



سیري در سیره نبوي

متفکر شهید استاد مرتضی مطهری

START

send a feedback on this book

www.motahari.org



نام کتاب : سیری در سیره نبوی

سیری در سیره نبوی
متفکر شهید استاد مرتضی مطهری
انتشارات صدرا
چاپ ششم : بهار 1368
ناشر : انتشارات صدرا (با کسب اجازه از شورای نظارت بر نشر آثار
استاد شهید)



نام کتاب : سیری در سیره نبوی

سیری در سیره نبوی
متفکر شهید استاد مرتضی مطهری
انتشارات صدرا
چاپ ششم : بهار 1368
ناشر : انتشارات صدرا (با کسب اجازه از شورای نظارت بر نشر آثار
استاد شهید)

پیشگفتار

کتاب حاضر دارای سه بخش است . بخش اول که " دیباچه " نام گرفته است شامل دو مقاله تحت عنوانهای " دعوت‌های سه بعدی " و " موج اسلامی " به قلم متفکر شهید استاد مرتضی مطهری است . این دو مقاله در اصل مقدمه‌های جلد‌های اول و دوم کتاب " محمد خاتم پیامبران " که مجموعه مقالاتی از چند تن از نویسندگان اسلامی است و در سال 1346 هجری شمسی برابر با 1400 هجری قمری به مناسبت آغاز پانزدهمین قرن هجرت از سوی مؤسسه حسینیہ ارشاد (قبل از استعفای استاد) منتشر گردید میباشد . البته در آن کتاب این دو مقدمه به نام استاد چاپ نشده بلکه با امضای مؤسسه مذکور درج گردیده ولی اصل این مقالات به خط استاد موجود است و مناسب دیدیم که این دو مقاله را در ابتدای این کتاب قرار دهیم تا هم کتاب پربار شود و هم آثار استاد تمرکز بیشتری پیدا کند . بدیهی است قسمتهای اندکی از این دو مقاله که در توضیح مقالات آن کتاب میباشد حذف گردیده است .

بخش دوم که قسمت اصلی کتاب میباشد مشتمل بر هشت سخنرانی استاد شهید

تحت عنوان " سیره نبوی " است که در ایام فاطمیه سال 1396 هجری قمری مطابق با فروردین 1354 هجری شمسی در مسجد جامع بازار تهران ایراد شده است . عنوان اولیه این بحث " منابع شناخت از نظر اسلام " بوده است . که استاد پس از برشمردن چند منبع ، سیره اولیاء دین را نیز به عنوان یکی از منابع شناخت از نظر اسلام معرفی نموده و از آنجا وارد بحث " سیره نبوی " میشوند . قبل از ورود به این بحث ، استاد شهید بحث کوتاهی پیرامون این فکر انحرافی که " ما قادر به پیروی از اولیاء دین نیستیم " مینمایند . این بحث را مقدمه آن هشت جلسه سخنرانی قرار دادیم . بدیهی است بحث " سیره نبوی " بحثی بسیار گسترده است و اگر کسی بخواهد کتابی در این باب بنگارد چند مجلد قطور خواهد شد ، چنانکه استاد در همین کتاب میفرمایند :

" چند سال پیش من فکر کردم که در زمینه سیره پیغمبر اکرم کتابی بنویسم به همین سبکی که عرض خواهم کرد . مقدار زیادی یادداشت تهیه کردم ولی هر چه جلوتر رفتم دیدم مثل این است که دارم وارد دریایی میشوم که به تدریج عمیقتر میشود . البته صرف نظر نکردم و میدانم که من نمیتوانم ادعا کنم که میتوانم سیره پیغمبر را بنویسم ولی ما لا یدرک کله لا یترک کله بالاخره تصمیم دارم به حول و قوه الهی روزی چیزی در این زمینه بنویسم تا بعد دیگران بیایند بهترش را بنویسند " .

به همین جهت بهتر آن دیدیم که نام این کتاب را " سیری در سیره نبوی " بگذاریم .

همان طور که استاد خود متذکر شدهاند ، درباره " سیره نبوی " یادداشتهای زیادی از ایشان موجود است . این یادداشتهای به فضل خدا

جهت استفاده محققين در سلسله يادداشتهاي استاد منتشر خواهد شد .
بخش سوم اين كتاب كه " ضميمه " نام گرفته است متشكل از يك
سخنراني و ترجمه صد سخن از پيامبر اسلام (ص) ميباشد . سخنراني مذكور ،
تاريخچهاي است از زندگي رسول اكرم (ص) و نيز تحليل سخناني چند از آن
بزرگوار كه در هفدهم ربيع الاول مصادف با زاد روز پيامبر (ص) و امام
صادق (ع) و در حدود سال 1348 هجري شمسي در حسينييه ارشاد ايراد شده است
، و آن " صد سخن " توضيحي دارد كه در همين كتاب ذكر شده است .
بخش اعظم اين كتاب يعني نه سخنراني مذكور قبلا با كسب اجازه از
مسئولين امر به صورت كتابي تحت عنوان " سيره نبوي " منتشر شده است .
اگر چه تنظيم آن كتاب نسبتا خوب بود ولي جهت حفظ اصالت آثار استاد
لازم بود كه تنظيم مجددی با اعمال دقت كافي صورت گيرد . لهذا سخنرانيهاي
مذكور از نوبه دقت از نوار استخراج شد و مجددا با دقت و امانت لازم
تنظيم و خوشبختانه اشكالات جزئی موجود در چاپ گذشته برطرف گرديد و
اينك با اضافاتی به صورتی كه ملاحظه ميشود منتشر ميگردد . لازم به ذكر
است كه غير از چاپ گذشته اول بار اين كتاب از سوي يكي از واحدهاي
انتشاراتي بدون كسب اجازه از مسئولين امر به صورت تلفيقي از آن هشت
جلسه سخنراني منتشر شد كه در آن . تنظيم كننده ، مطالب استاد را به قلم
خود درآورده و اصالت كلام استاد را از بين برده بود و به علاوه دقت لازم
در تنظيم آن به كار نرفته بود كه البته در همان ايام از نشر مجدد آن
جلوگيري به عمل آمد و بديهي است كه كتاب مذكور فاقد اعتبار ميباشد .
به هر حال از اين پس اين كتاب فقط به صورت حاضر عرضه خواهد شد و
اميد است كه همچون ديگر آثار آن متفكر گرانقدر در

استحکام پشتوانه فرهنگی انقلاب اسلامی مفید ، و راهنمای عمل همه علاقمندان
به این انقلاب الهی واقع شود ، و چه راهنمایی بهتر از سیره و روش رسول
اکرم ، از خدای متعال توفیق بیشتر مسئلت مینمائیم .
شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مرتضی مطهری

ديباچه

الف : دعوت‌های سه بعدی

پدیده دعوت که فردی از افراد يك نوع ، سایر افراد را به عقیده و مرامی بخواند و آنها را به سویی بکشاند ، از مختصات اجتماع بشری است . شعاع تأثیر این دعوتها از حیث عرض و طول و عمق یکسان نیست ، متفاوت است . تأثیر بیشتر آنها کم ، و در ابعاد کوچکی صورت گرفته و میگردد و لهذا از جنبه تاریخی و اجتماعی قابل توجه و اهمیت نیست . اما پاره‌ای از دعوتها است که لافل در يك بعد پیشروی داشته است ، مثلا سطح وسیعی را ولو برای مدت کوتاهی فراگرفته ، و یا قرنهای متمادی هر چند در میان مردمی اندك دوام یافته ، و یا نفوذی ریشهدار گرچه در میان مردمی اندك و در زمانی نسبه کوتاه پیدا کرده است . اینگونه دعوتها در خور اهمیت و شایسته بررسی و تحلیل و احیانا تجلیل است .

آنچه بیش از همه در خور اهمیت و قابل توجه است دعوت‌هایی است که در همه ابعاد پیشروی داشته است ، هم سطح بسیار وسیعی را اشغال کرده و هم قرنهای متمادی در کمال اقتدار حکومت کرده و هم تا اعماق روح بشر ریشه دوانده است .

اینگونه دعوت‌های سه بعدی مخصوص سلسله پیامبران است . کدام مکتب فکری و فلسفی را میتوان پیدا کرد که مانند ادیان بزرگ جهان ، بر صدها میلیون نفر ، در مدت سی قرن و بیست قرن و حداقل چهارده قرن حکومت کند و به سر ضمائرفراد جنگ بیندازد ؟ همین جهت سبب شده که پیامبران ، مستقیم یا غیر مستقیم ، آفریننده اصلی تاریخ باشند .

تاریخ به دست بشر و بشر بیش از هر چیز دیگر به دست پیامبران ساخته و پرداخته شده است . اگر در عرصه خلاقیت و سازندگی ، زمینه را " انسان " فرض نمائیم هیچ هنرمند و صنعتگری به پای پیامبران نمیرسد . ناموس آفرینش ، جهان را مسخر انسان ، و انسان را مسخر نیروی ایمان ، و پیامبران را سلسله جنبان این نیرو قرار داده است .

هر چیزی جز آنچه ایمان نام دارد ، از عقل و علم و هنر و صنعت و قانون و غیره ، ابزاری است در دست آدمی و وسیله‌های است برای ارضای تمایلات و تسکین غرائز و تأمین خواسته‌های پایان ناپذیر او . آدمی همه اینها را در راه مقاصد و هواهای نفس خویش استخدام میکند و همچون ابزاری از آنها بهره میبرد . تنها نیروی ایمان است - آن هم از نوع ایمانی که پیامبران عرضه میکنند - که از يك طرف

به تعبیر قرآن حیات تازه‌ای به روح می‌دهد (1) ، یعنی با ارائه يك سلسله هدف‌های عالی و انسانی و مافوق طبیعی خواسته‌های نوی به وجود می‌آورد

و بالتبع احساسات رقیق و عواطف لطیف خلق میکند و بالاخره جهان درون انسان را دگرگون ساخته و بسی وسعت میبخشد ، و از طرف دیگر تمایلات و غرائز طبیعی را تعدیل و مهار مینماید .

در مقابل قدرت علمی و فنی بشر ، هیچ دژ تسخیر ناپذیری وجود ندارد جز یکی ، آن دژ روح و نفس آدمی است . کوه و صحرا و دریا و فضا و زمین و آسمان همه در قلمرو قدرت علمی و فنی بشر است . تنها مرکزی که از این قلمرو خارج است نزدیکترین آنها به آدمی است . مطیع کردن و مسخر ساختن این دژ ، به قول مولوی : " کار عقل و هوش نیست ، شیر باطن سخره خرگوش نیست " .

و از قضا خطرناکترین دشمنان آسایش و آرامش ، امنیت و عدالت ، آزادی و مساوات ، و بالاخره خوشبختی و سعادت بشر در همین دژ پنهان شده و کمین کرده است . « اعدی عدوك نفسك التی بین جنیك » (2) .

بشر امروز پس از این همه موفقیت‌های علمی ، دردمندانه مینالد ، از چه مینالد ؟ کسریها و کمبودهایش در کدام ناحیه است ؟ آیا جز در ناحیه خلق و خوی و " آدمیت " است ؟ بشر امروز از نظر علمی و فکری پا به جایی نهاده که آهنگ سفر افلاک کرده و سقراط ها و افلاطونها باید افتخار شاگردیش را بپذیرند ، اما از نظر

پاورقی :

1. یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم

. سوره الانفال ، آیه . 24
 2. حدیث نبوی : [بزرگترین دشمنان تو همان نفس توست که میان دو پهلوی توست] .

روح و خوی و منش ، يك " زنگی مست تیغ بران به دست " بیش نیست . انسان امروز با همه پیشرفتهای معجزآسا در ناحیه علم و فن ، از لحاظ مردمی و انسانیت گامی پیش نرفته بلکه به سیاهترین دوران سیاه خویش بازگشته است ، با يك تفاوت ، و آن اینکه از برکت قدرت علمی و فلسفی و ادبی خویش ، برخلاف گذشته ، تمام جنایتها را در زیر پردهای از تظاهر به انسانیت و اخلاق ، نوع پرستی ، آزادیخواهی و صلحدوستی انجام میدهد . صراحت و یکرویی جای خود را به دو رویی و فاصله میان ظاهر و باطن داده است . در هیچ دورههای مانند عصر جدید درباره عدالت ، آزادی ، برادری ، انساندوستی ، صلح و صفا ، راستی و درستی ، امانت و صداقت ، احسان و خدمت سخن گفته نشده است و در هیچ عصری هم مانند این عصر بر ضد این امور عمل نشده است . در نتیجه بشر امروز مصداق سخن خداوند شده است : « و من الناس من يعجبك قوله فى الحيوش الدنيا و يشهد الله على ما فى قلبه و هو الد الخصام 0 و اذا تولى سعى فى الارض ليفسد فيها و يهلك الحرث و النسل » (1) .

در جهان امروز از يك طرف لاف نوعخواهی و بشر دوستی با

پاورقی :
 1 - سوره بقره آیه 204 و . 205 [و پاره‌های از مردم هستند که سخن آنها در (مصالح) زندگانی دنیا تو را به شگفت آورد و خوشایند توست و خداوند را بر آنچه در دل دارند گواه میگیرند و حال آنکه سرسختترین دشمنان هستند و چون از نزد تو بروند ، کوشش میکنند تا در زمین فساد کنند و کشت و زرع (منابع اقتصادی) و نسل (نیروهای انسانی) را تباہ سازند] .

بانگی هر چه بلندتر گوشها را میخراشد و از طرف دیگر دامنه ملت پرستی که خود نوعی توحش است ، با همه تعصبات و خودخواهی ها و قساوتها و آتش افروزیهای ناشی از آن روز به روز بالا میگیرد . این یکی از تناقضاتی است که منطق بشر امروز گرفتار آن است .

آیا سخنی یاوهتر و دعوتی پوچتر از این میتوان یافت که از طرفی مذهب ، آن یگانه پشتوانه ارزشهای انسانی را پشت سر بگذاریم و از طرف دیگر دم از انسانیت و اخلاق بزنیم و بخواهیم با زور لفاظی و پند و اندرزهای توخالی طبیعت بشر را تغییر دهیم ؟ کاری است از قبیل نشر اسکناس بدون ضامن و پشتوانه .

نه این است که بشر این قرن این نقصها و کمبودها را احساس نمیکند ، و یا به فکر چاره نیفتاده است، خیر، به تمام وجود خویش آن را لمس میکند. این فلسفههای پرطمطراق و سازمانهای عظیم بین المللی و اعلامیههای بلند بالا به نام " حقوق بشر " مولود چه احساسی غیر از احساس این کم و کسرهایست؟ اما متأسفانه مثل اینکه تجربه معروف " زنگ و گربه " بار دیگر تکرار میشود . عیب و اشکال کار همان عیب و اشکال است : فقدان قدرت اجرائی . این فلسفهها و سازمانها و اعلامیهها و قطعنامهها سودی به انسان محروم نبخشید ، بلکه نتیجه معکوس داد و " سرکنگبین صفر افزود " ریسمانهایی که به نام بالا کشیدن او از فعر چاه به وجود آمده به صورت حلقههایی دور گلوبش پیچیده و بیش از پیش آن را فشار میدهد .

حقیقت این است چیزی که در نظام آفرینش محکوم چیز دیگر آفریده شده به زور فلسفه و اعلامیه و مقاله و خطابه نمیتوان آن را حاکم بر آن چیز قرار داد . علم و فکر و فلسفه حاکم بر طبیعت جهانی است اما محکوم طبیعت انسانی . حقوق بشر تا وقتی که فقط شکل يك فلسفه دارد طبعا ابزاری برای طبیعت بشر خواهد بود .

ما اکنون در جهانی زندگی میکنیم که آن چیزی که محکوم طبیعت بشر است سخت توسعه یافته و نیرو گرفته ، اما آن چیزی که حاکم بر طبیعت او است ناتوان مانده است و لاقبل به نسبت توسعه و توانایی آن دیگری پیش نرفته است ، نتیجه آنهمه پیشرفتهها در سطح مسائلی که محکوم طبیعت بشر است این شده که هر کس در راهی که میرود و در پی مقصودی که میخواهد ، سریعتر و پر قدرتر میرود و میدود ، بدون آنکه در نوع خواسته و طرز تفکر او درباره زندگی و هدف زندگی ، و در احساسات و تمایلات و عواطف او و بالاخره در سطح مسائلی که حاکم بر طبیعت او است کوچکترین تغییری پیدا شده باشد . بشر تا توانسته محیط اطراف خود را تغییر داده بدون آنکه بتواند یا بخواهد خود را و طرز تفکر خود را و عواطف و تمایلات خود را عوض کند . ریشه مشکلات امروز بشر را در همین جا باید جست ، همچنانکه ریشه نیاز بشر را به دین و معنویت و ایمان و پیامبر نیز در همین جا باید به دست آورد .

مصلح و مفکر بزرگ اسلامی ، اقبال لاهوری میگوید :
" بشریت ، امروز به سه چیز نیازمند است : تعبیری روحانی از جهان ، آزادی روحانی فرد (1) و اصولی اساسی دارای تأثیر

پاورقی :
1 . تنها آزادیهای سیاسی و اجتماعی کافی نیست .

جهانی که تکامل اجتماع بشری را بر مبنای روحانی توجیه کند " .
 آنگاه اضافه میکند و میگوید :
 " شك نیست که اروپای جدید دستگامهای اندیشه‌های و مثالی تأسیس کرده
 است ، ولی تجربه نشان میدهد که حقیقتی که از راه عقل محض به دست می‌آید
 نمیتواند آن حرارت اعتقاد زندهای را داشته باشد که تنها به الهام شخصی
 حاصل میشود . به همین دلیل است که عقل محض چندان تأثیری در نوع بشر
 نکرده ، در صورتی که دین پیوسته مایه ارتقای افراد و تغییر شکل جوامع
 بشری بوده است . مثالگیری اروپا هرگز به صورت عامل زندهای در حیات آن
 در نیامده و نتیجه آن " من " سرگردانی است که در میان دموکراسیهای
 ناسازگار با یکدیگر به جستجوی خود میپردازد که کار منحصر آنها بهره‌کشی از
 درویشان به سود توانگران است . سخن مرا باور کنید که اروپای امروز
 بزرگترین مانع در راه پیشرفت اخلاق بشریت است " (1) .
 اگر نهر و نخست وزیر فقید هند پس از يك عمر لادینی ، در شامگاه عمر
 خویش به جستجوی خدا بر می‌آید و معتقد میشود که : " در برابر خلا معنوی
 تمدن جدیدی که رواج میپذیرد بیش از دیروز باید پاسخهای معنوی و روحانی
 بیابیم " برای این است که به ریشه اصلی مشکلات امروز بشر پی برده و
 دانسته که بشر امروز بیش از هر وقت دیگر نیازمند به آزادی روحانی و
 معنوی است و [رفع] این نیازمندی بدون اینکه در طرز تفکر و جهان بینی
 او تغییر اساسی داده

پاورقی :
 1 احیای فکر دینی در اسلام ، صفحه 203 ، . 204

شود - که هستی و حیات را با معنی بدانند نه پوچ و عبث - میسر نیست .
و اگر برنارد شاو را مبینیم که میگوید :

" چنین پیش بینی میکنم و از هم اکنون آثار آن پدیدار شده است که
ایمان محمد مورد قبول اروپای فردا خواهد بود و به عقیده من اگر مردی چون
او صاحب اختیار دنیای جدید شود طوری در حل مسائل و مشکلات دنیا توفیق

خواهد یافت که صلح و سعادت آرزوی بشر تأمین خواهد شد " .
برای این است که احساس میکند که علاوه بر لزوم تفسیری روحانی از جهان

، و لزوم آزادی روحانی افراد ، اصولی اساسی دارای تأثیر جهانی لازم است
که تکامل اجتماع بشری را بر مبنای روحانی توجیه کند و به قول اقبال : "
مبتنی بر وحیی باشد که از درونیتترین ژرفنای زندگی بیان شود و به ظاهری
بودن صوری آن رنگ باطنی دهد " .

قرآن در آیات زیبا و دلنشین خود سه چیز را به عنوان شدیدترین
نیازمندیهای بشر یادآوری میکند :

1 - ایمان به " الله " ، ایمان به اینکه " جهان را صاحبی باشد خدا
نام " به عبارت دیگر تفسیری روحانی از جهان " .

2 - ایمان به رسول و رسالت او ، یعنی ایمان به تعلیمات آزادیبخش و
جانداری که تکامل اجتماع را بر مبنای روحانی توجیه کند و به زندگی صوری
رنگ معنوی بدهد .

3 - جهاد به مال و نفس در راه خدا ، (1) یعنی آزادی و آزادگی معنوی

نیازی مبرمتر از این نیازها نتوان یافت .
 در میان مکتبها و مسلکها و دینها و آئینها تنها اسلام است که قدرت پاسخگوئی به این سه نیاز را دارد . پس از چهارده قرن که از ظهور اسلام میگذرد ، جهان همان اندازه نیازمند آن است که در روز اول بود . آن روزی که احساس این نیازها عمومیت پیدا کند - و چنین روزی دور نیست بشر راهی جز اینکه خود را به آغوش اسلام افکند نخواهد داشت .
 امروز نوعی ضعف و اعراض نسبت به همه مذاهب مشهود است . اسلام نیز در درون خود دچار نوعی بحران است . حقیقت این است که اسلام در این جهت غرامت اشتباه کلیسا را میپردازد . عکس العملهای ناهنجاری که کلیسا در دوره رنسانس در برابر علم و تمدن نشان داد ضربه بزرگی به حیثیت مذهب به طور عموم وارد آورد و سبب شد که افکار سطحی خاصیت دین و مذهب را به طور کلی مبارزه با علم و دانش تلقی کنند . این قضاوت دیری نخواهد پائید . از هم اکنون بر کسانی که لافل در تاریخ اسلام مطالعه‌های دارند روشن است که حساب اسلام از کلیسا جداست . اسلام خود بنیانگذار يك تمدن عظیم است و در تاریخ افتخار آمیز خود دانشگاهها به وجود آورد و دانشمندان نابغه به جهان تحویل داد و به علم و تمدن كمك فراوان کرد . [با مطالعه تاریخ اسلام] به ارزش عظیم و غرورآمیز خدمات

پاورقی :

1 . تؤمنون بالله و رسوله وجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم

سوریش الصف ، آیه . 11

اسلام به تمدن بشری و دیون بسیار سنگین اروپای امروز به تمدن اسلامی واقف [میشویم] ، معلوم [میگردد] که آنچه درباره اسلام صادق است درست ضد آن چیزی است که درباره کلیسا صادق میباشد . کلیسا نه تنها تمدنی به وجود نیاورد بلکه تمدنی را که به او گرویده بود فاسد کرد ، ولی اسلام خود تمدن درخشانی به وجود آورد و به جهان عرضه داشت ، اسلام تنها دینی است که توانسته خود بنیانگذار يك تمدن همه جانبه بشود . به قول شیخ محمد عبده : " اروپا از آن روزی که مذهب خویش را رها کرد جلو رفت و ما از آن روزی که مذهب خویش را رها کردیم عقب رفتیم " .

تفاوت دو مذهب از همین جا روشن میشود . . . رها کردن اروپا مذهب خویش را ، پس از برخورد با جهان اسلام صورت گرفت و این رها کردن به صورت گرایش به ارزشهای اسلامی انجام شد .

ب : موج اسلامی

هر حادثه‌های در جهان طبیعت ، خواه طبیعت بیجان یا طبیعت جاندار ، جنبشی می‌آفریند و موجی گرداگرد خویش به وجود می‌آورد . بلکه هر حادثه‌های خود موجی و جنبشی است که بر سطح این اقیانوس بیکران نمودار میگردد .

این اقیانوس که ما آن را با نامهای " جهان ، طبیعت ، گیتی " و غیره میخوانیم و از طول و عرض و عمق آن فقط خدا آگاه است ، همواره از درون خویش امواجی برون می‌فکند و جنبشهایی تولید میکند . آنچه بر ما از این اقیانوس نمودار میشود و در حیطه حواس ما قرار میگیرد و عقل ما در جستجوی کنه و ماهیت آنها بر می‌آید از نظری همین امواج و چین و شکنها است که آنها را " حادثه " میخوانیم و نامهای مختلف بر آنها مینهیم و در جستجوی معرفت آنها بر می‌آییم . اگر این امواج و چین و شکنها ، و به عبارت

ديگر : اگر اين " تعينات " نميبود ، راهی برای معرفت نبود ، زیرا نشانی نبود بلکه طبيعت و جهانی در کار نبود . چه ، جدایی طبيعت از جنبش و تموج امکان پذير نيست . همين نشانها و علامتها و پيچ و خمها و نشيب و فرازاها است که به حواس ما امکان عکسبرداری از اشياء ميدهد و آن عکس و تصويرها به دست قاضی عقل سپرده ميشود . از اينرو ، هر چیزی در طبيعت تا هست متموج است و در جنبش و تکاپو است ، و تا متموج است و در تکاپو است هست . بی موجی و بی جنبشی مساوی نيستی است .

ساحل افتاده گفت گرچه بسی زيستم

آه نه معلوم شد هيچ که من چيستم

موج زخود رفتهای تيز خواميد و گفت

هستم اگر ميروم ، گر نروم نيستم

امواج ، طبق خاصيت ذاتی خود ، به محض پيدایش ، رو به وسعت و گسترش مينهند ، متواليا بر وسعت دائره خویش ميافزايند و فاصله محيط و مرکز را بيشتري میکنند . و از طرف ديگر به هر نسبت که بر وسعت دائره خود ميافزايند ، از قوت و شدت و طول آنها کاسته ميشود ، تدريجا ضعيف وضعيفتر ميگردند و طولشان کم و کمتر ميشود تا آنکه به نيستی و نابودی لافل از نظر ما ميگرآيند و به دنياي عدم ميبويندند . برخورد امواج با يکديگر سبب خنثی شدن موج ضعيفتر ميگردد . امواج قويتر جلو توسعه امواج ضعيفتر را ميگيرند و آنها را به ديار نيستی ميفرستند . از اينرو برخورد با موانع و عوامل قويتر ، عامل

دیگری است برای نابود شدن امواج و حوادث و پدیده‌های جهان . حکما این نوع از نیستی و نابودی را که در اثر برخورد با موانع است " موت اخترامی " و نوع اول را که از پایان یافتن نیروی بقا ناشی میشود " موت طبیعی " مینامند .

« هو الذی . . . ثم قضی اجلا و اجل مسمی عنده » . (1)
 محیط اجتماع بشری با مجموع حوادث بزرگ و کوچک ، سودمند یا زیان آوری که در آن رخ میدهد خود دریایی است پر از موج و جنبش و طوفان و لرزش . امواج این دریا نیز به تدریج رو به وسعت مینهند و در برخورد با هم ، یکدیگر را مغلوب مینمایند . اما برخی از امواج این دریای عظیم ، برخلاف سایر امواج که هرچه بر وسعتشان افزوده میشود از قدرت و قوتشان کاسته میشود و رو به نابودی میروند ، به موازات وسعت دائره ، بر قوت و قدرت و طول آنها افزوده میشود و توان مقابله آنها با امواج مخالف فزونی میگردد ، گویی از نوعی خاصیت حیاتی بهره‌مندند و نیروی مرموز " نمو " و رشد در آنها نهفته است .
 آری برخی از امواج اجتماعی زندهاند . امواج زنده همانها است که از جوهر حیات سرچشمه میگردد ، مسیرشان مسیر حیات و جهتشان رقاء و تکامل است . پارهای از نهضت‌های فکری ، علمی ، اخلاقی و هنری از آن جهت جاوید میمانند که خود زندهاند و از

پاورقی :
 . 1 سوره انعام آیه 2 [او کسی است که . . . سپس اجل و مدتی قرار داد ، و مدتی معلوم نیز نزد خود دارد] .

نیروی مرموز حیات بهره‌مندند .
 زنده‌ترین امواج اجتماعی ، امواج و جنبشهای دینی است . پیوند این امواج و این نهضتها با جوهر حیات و فطرت زندگی از هر چیز دیگر اصیلتر است . در هیچ حرکت و در هیچ موج دیگر این اندازه نیروی حیاتی و قدرت رشد و بالندگی وجود ندارد .
 تاریخ اسلام ، از این نظر سخت آموزنده و تکاندهنده است . اسلام در ابتدا به صورت يك موج بسیار کوچکی پدید آمد . آن روز که حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله از کوه " حرا " به زیر آمد در حالی که دنیای درونش دگرگون شده بود و با دریای غیب و ملکوت اتصال یافته و از فیوضات الهی لبریز شده بود و فریاد برآورد : « قولوا لا اله الا الله تفلحوا » " این موج شروع شد .
 برخلاف هزاران امواج پر سرو صدا و پر دبدبه جهان ، در روزهای اول از چهار دیوار خانهای که تنها سه تن : محمد (ص) و خدیجه و علی (ع) را دربر میگرفت تجاوز نمیکرد . اندکی طول نکشید که به سایر خانهای مکه سرایت کرد . پس از حدود ده سال به خارج مکه بالخصوص مدینه کشیده شد ، و در مدت کمی به سایر نقاط جزیرش العرب امتداد یافت ، و در کمتر از نیم قرن دامنه‌اش سراسر جهان متمدن آنروز را گرفت و آوایش به همه گوشها رسید .
 این موج ، همانطور که خاصیت موجهای زنده است ، به موازات اینکه رو به وسعت و گسترش نهاد ، بر قوت و قدرت و طول خویش افزود . هیچ دین ، آئین ، مسلک و نهضتی را نمیتوان یافت که در طول این چهارده قرن تحت تأثیر اسلام قرار نگرفته باشد و هیچ

نقطه متمدن را نمیتوان پیدا کرد که در آنجا اسلام نفوذ نکرده باشد . امروز نیز ، پس از چهارده قرن و در آغاز پانزدهمین قرن بعثت ، بشر شاهد وسعت تدریجی و قوت و قدرت روز افزون آن است .
 تاریخ و آمار نشان میدهد که این آئین پاک قرن به قرن پیشتر رفته و بر عدد پیروان خویش افزوده است و این پیشرفت ، تدریجی و طبیعی بوده است و اگر سرزمینی را مانند اندلس ، به زور از زیر سایه پرچم مقدس و پر جلالش بیرون برده‌اند سرزمینهای بزرگتر و پرجمعیت تری مانند اندونزی و چین و غیره به طوع و رغبت افتخار پیرویش را پذیرفته‌اند .
 قرآن کریم خاصیت رشد و نمو جنبش اسلامی را چنین توصیف میکند :
 " . . . و مثل آنها در انجیل ، مثل زراعتی است که اول فقط سبزه نازکی از آن زمین بر میدم ، پس خداوند او را نیرومند میسازد ، آنگاه ستبر میگردد ، پس روی تنه خویش میایستد ، رشد و نمو سریع و سبزی و خرمی این

زراعت موجب شگفتی همه کشاورزان میشود ، تا خداوند کافران و بدخواهان را به خشم آرد " (1) .

موج اسلامی ، در طول تاریخ چهارده قرنی خود با امواج مخالف سهمگین : نژادی ، مذهبی ، سیاسی و فرهنگی روبرو شده است . بگذاریم از سدها و دیوارهایی که مردم لجوج و متعصب و جاهل عرب صدر اسلام در جلو این موج مقدس کشیدند و یکی پس

پاورقی :

1 1 و مثلهم فی الانجیل کزرع اخرج شطأه ، فازره ، فاستغلظ ،

فاستوی علی سوقه ، یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار . سورش الفتح ، آیه

29 .

از دیگری درهم شکست . تاریخ اسلام مخصوصا در دویست ساله اول پر است از امواج مخالف مذهبی ، نژادی و سیاسی که هیچ کدام تاب مقاومت نیاورده ، نیست و نابود شده‌اند و اکنون جز نامی از آنها در تاریخ نیست و تنها در این قرن ، استعمارگران غربی که به هر ریسمان پوسیده‌های علیه السلام دست می‌بازند در صدد بهره‌برداری از آنها افتاده‌اند .

از آنها بالاتر نهضتها و موجهای فکری و فلسفی و علمی و بالاخره فرهنگی این چهارده قرن است . نهضتهای فرهنگی با کسی و چیزی سر عناد ندارند . اما هر مانع و سدی را از جلو خود بر میدارند و هر درخت کهنسالی را که سر راه را بگیرد ریشه کن میکنند .

اسلام در تاریخ چهارده قرنی خود نه تنها ضربه و صدمهای از نهضتهای فرهنگی ندیده است بلکه خود موجد نهضتهای عظیم فرهنگی شد . تمدن و فرهنگ را در خدمت خویش گرفت و رهبری کرد و به آنها جان و ایمان داد و قوی و پایدارشان ساخت .

اکنون نیز که نیمه دوم قرن بیستم است و دوران جنگ ایدئولوژیها و عقاید است اسلام رقیب سرسختی برای آنها به شمار میرود ، آنها را یا به خدمت خود میگمارد و یا پیروزمندانه با آنها دست و پنجه نرم میکند . چه نشانی برای جاندار بودن و جاوید ماندن بهتر از این ؟ !

اسلام از طرفی پیمان خویش را با عقل سخت استوار کرده است ، عقل را به عنوان یکی از ارکان اصلی دین پذیرفته ، بالاتر ، پیامبر درونیش خوانده است .

از طرف دیگر ملك و ملکوت ، دنیا و آخرت ، جسم و روح ،

ظاهر و باطن ، ماده و معنی را یکجا در نظر گرفته و همه جانبه نگریسته و از هر افراط و تفریطی دوری جسته است .
از اینها گذشته ، " برنامه کامل " خویش را به وسیله رهبری شایسته و مجریانی لایق به جهان عرضه کرده است .
از اینرو عجیب نیست که وقتی امروز در فاصله چهارده قرن تمام ، کارنامه مشعشع این آئین پاک را مطالعه میکنیم آن را مملو از افتخارات مبینیم .

بگذاریم از گروهی مغرض و جاهل که به عللی که بر کسی پوشیده نیست گاه بیگاه قضاوتهای مغرضانه درباره اسلام کردهاند . وجدان جهان ، ترازوی عدل الهی است ، حقیقت برای همیشه مکتوم نمیماند ، حقیقت خود به تجربه نشان

داده است که در نهایت امر وجدان و انصاف دشمن را بر میانگیزد .
نیرومندترین و مجهزترین مخالفان اسلام در طول این چهارده قرن مسیحیان بودهاند . هنگامی که به تاریخچه دآوری این رقیب نیرومند مینگریم مبینیم دوره به دوره به سوی انصاف گرائیده است . و این خود از طرفی نشانه وجدان جهانی است و از طرف دیگر نشانه حقیقت اسلام است .
موجی چنان زنده که فرهنگهای جهان را در خود جذب ، و عقلهای نیرومند مفکران و فلاسفه و دانشمندان را در پیشگاه خود خاضع ، و انصاف دشمن را برانگیزد ، و پیوسته در حال رشد و نمو باشد تا آنجا که در حدود هفتصد میلیون (1) جمعیت بشری را در پیشگاه

پاورقی :
1 [مطابق آمار آن زمان] .

خود خاضع نماید جز اینکه از صمیم " وحی " سرچشمه بگیرد و پیام خدای بشر برای بشر باشد و برای نجات بشر رسیده باشد چیز دیگری نمیتواند باشد . هرگز موجی که از دماغ يك بشر برخیزد نمیتواند این اندازه خاصیت و اثر داشته باشد .

راستی حیرت‌آور نیست که مردی " امی " و درس نخوانده از میان مردمی بی سواد (امیون) و در سرزمینی که جز جهل و فساد و خودخواهی و خودپرستی اثری در آن نیست ، بپاخیزد و نهضتی چنین مبارک و میمون و پر ثمر ایجاد نماید ؟

آری :

« فاما الزید فیذهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض » (1)
، صدق الله العظیم .

پاورقی :

1 . سوره رعد آیه 17 [اما کف پوچ و تباه شده از بین میرود ، و اما آنچه برای مردم سودمند است در زمین میماند] .

مقدمه

یکی از منابع شناخت از نظر اسلام ، سیره اولیاء و پیشوایان اسلام از شخص پیغمبر اکرم تا ائمه اطهار ، و به عبارت دیگر سیره معصومین است . گفته‌هاشان به جای خود ، شخصیتشان ، یعنی سیره و روششان منبعی است برای

شناخت . سیره پیغمبر برای ما يك منبع الهام است ، و نیز سیره ائمه ، هیچ فرق نمیکند .
« لقد كان لكم فی رسول الله اسوس حسنة لمن كان يرجوا الله و اليوم الاخر و ذكر الله كثيرا » (1) .
اینکه سیره پیغمبر یعنی چه ، و به چه شکل برای ما يك منبع شناخت است توضیحش را عرض خواهیم کرد . در اینجا نکته‌های را ذکر می‌کنم :

پاورقی :
1 سوره احزاب ، آیه . 21

ما ظلمی نظیر ظلمی که در مورد قرآن کرده‌ایم در مورد سیره پیغمبر و ائمه اطهار کرده‌ایم . وقتی میگویند پیغمبر چنین بود ، میگوئیم : او که پیغمبر بود ، یا وقتی میگویند علی چنین بود ، میگوئیم : او که علی بود ، تو ما را به علی قیاس میکنی ؟ ! ما را به پیغمبر قیاس میکنی ؟ ! ما را به امام جعفر صادق قیاس میکنی ؟ ! آنها که

" زآب و خاك دگر و شهر و دیار دگرند "

؟ ! و چون زآب و خاك دگر و شهر و دیار دگرند دیگر به ما مربوط نیست ،

" کار پاکان را قیاس از خود مگیر . "

گاهی يك تك مصراع ضررش برای يك ملت صد بار از ویا و طاعون بیشتر است . از آن تك مصراعهای گمراه کننده در دنیا یکی همین است :

" کار پاکان را قیاس از خود مگیر " .

البته این تك مصراع از نظر گویندهاش يك معنا دارد و در میان ما معنایی دیگر رایج است . ما میخواهیم بگوئیم کار خود را قیاس از پاکان مگیر ، این را با این تعبیر میگوئیم :

" کار پاکان را قیاس از خود مگیر " .

این شعر از مولوی است ، ضمن يك داستان آمده است که آن داستان چیز دیگری میگوید و البته افسانه است . میگوید : بقالی طوطیای داشت :

" بود بقالی مر او را طوطی ای " .

این طوطی زبان داشت و با او حرف میزد . بقال گاهی از او استفاده يك شاگرد را میکرد ، احیانا اگر کسی میآمد آنجا او سر و صدا راه میانداخت یا حرف میزد و یا بعد چیزی میگفت ، و بقال با او مأنوس و خوش بود . روزی این طوطی بیچاره مثلا از روی يك جعبه پرید روی جعبه دیگر یا از روی يك شیشه به روی شیشه دیگر ، يك شیشه روغن بادام ریخت . گذشته از این ،

روغن بادام ریخت روی اجناس دیگر ،

خیلی چیزها را از بین برد و يك ضرر فاحشی به بقال وارد کرد . با اینکه بقال طوطی را دوست داشت ، زد تو سر این طوطی : ای خاك به سرت که این

کار را کردی ، آنچنان زد که پره‌های روی سر طوطی ریخت . از آن به بعد دیگر طوطی خاموش و ساکت شد و يك کلمه حرف نزد . بقال از کار خودش پشیمان شد : عجب کاری کردم ! طوطی خوشخوان خودم را چنین کردم ! هر کار کرد برایش نقل و نبات ریخت ، او را نوازش کرد دیگر طوطی برای او حرف نزد که نزد . مدتها گذشت . روزی يك آدم کچل آمد دم دکان بقالی که يك چیزی بخرد . طوطی نگاه کرد به او دید سر او هم کچل است . تا دید سرش کچل است به زبان آمد ، گفت :

از چه ای کل با کلان آمیختی

تو مگر از شیشه روغن ریختی

گفت : آیا تو هم روغن بادامها را ریخته‌ای که سرت کچل شده ؟ زبانش باز شد . مولوی در اینجا مطلبی را میگوید ، بعد به اشخاصی حمله میکند که خودشان را مقیاس بزرگان قرار میدهند . در اینجا طوطی خودش را مقیاس قرار داد ، آن کچل را به خودش قیاس گرفت ، یعنی کچل را مانند خودش پنداشت . میگوید این کار را نکن ، بزرگان را مانند خودت ندان . این حرف درستی است . این بسیار اشتباه است که انسان که خودش را دارای يك احساساتی میبیند [دیگران را نیز چنین بداند] . مثلا فردی نمیتواند يك نماز با حضور قلب بخواند ، میگوید : ای بابا ! دیگران هم همین جور هستند ، مگر میشود نماز با حضور قلب خواند ؟ ! یعنی خودش را مقیاس دیگران قرار میدهد . این غلط است . ما نباید دیگران را به خودمان

قیاس بکنیم . " کار پاکان را قیاس از خود مگیر " یعنی خودت را مقیاس پاکان قرار نده . این حرف درستی است . ولی این شعر را ما اغلب میخوانیم و میگوییم : دیگران را مقیاس خودت قرار نده ، یعنی توجه فکر میکنی که من مانند پیغمبر بشوم (یعنی از پیغمبر پیروی کنم) مانند و پیرو علی باشم .

این است که میگوییم این شعر در میان ما گمراه کننده شده . همان طور که قرآن را برداشتیم به طاقچه بالا گذاشتیم و به طاق آسمان کوبیدیم ، سیره انبیاء و اولیاء و مخصوصاً سیره پیغمبر اکرم و ائمه معصومین را هم برداشتیم به طاق آسمان کوبیدیم ، گفتیم : او که پیغمبر است ، حضرت زهرا هم که دیگر حضرت زهرا است ، امیرالمؤمنین هم که حضرت امیرالمؤمنین است ، امام حسین هم که امام حسین است ، نتیجهاش این است که اگر يك عمر برای ما تاریخ پیغمبر بگویند ، برای ما درس نیست ، و مثل این است که مثلاً بگویند فرشتگان در عالم بالا چنین کردند . خوب فرشتگان کردند به ما چه مربوط . يك عمر اگر بیایند درباره علی حرف بزنند ، اصلاً ککمان نمیگردد ، میگوییم علی که نمیشود مقیاس ما قرار بگیرد . يك عمر برای ما از امام حسین هم باید يك قدم برداشت ، چون

" کار پاکان را قیاس از خود مگیر " .

یعنی این منبع شناخت را هم از ما گرفتند . در صورتی که اگر اینجور میبود ، خدا بجای پیغمبر فرشته میفرستاد . پیغمبر یعنی انسان کامل ، علی یعنی انسان کامل ، حسین یعنی انسان کامل ، زهرا یعنی انسان کامل، یعنی مشخصات

بشریت را دارند با کمال عالی مافوق ملکی ، یعنی مانند يك بشر گرسنه میشوند غذا

میخورند ، تشنه میشوند آب میخورند ، احتیاج به خواب پیدا میکنند ، بچه‌های خودشان را دوست دارند ، غریزه جنسی دارند ، عاطفه دارند ، و لهذا میتوانند مقتدا باشند . اگر اینجور نبودند امام و پیشوا نبودند . اگر العیاذ بالله امام حسین عواطف يك بشر را نمیداشت ، یعنی اگر چنانکه يك بشر از رنجی که بر فرزندش وارد میشود رنج میبرد ، و اگر بچه‌هایش را هم جلوی چشمش قطعه قطعه میکردند هیچ دلش نمیسوخت و مثل این بود که

کنده را تکه تکه بکنند ، این که کمالی نشد . من هم اگر اینجور باشم این کار را میکنم .

اتفاقا عواطف و جنبه‌های بشریشان از ما قویتر است و در عین حال در جنبه‌های کمال انسانی از فرشته و از جبرئیل امین بالاترند . و لهذا امام حسین میتواند پیشوا باشد ، چون تمام مشخصات بشری را دارد . او هم وقتی که جوان رشیدش می‌آید از او اجازه میخواهد دلش آتش میگیرد ، و صد درجه از من و تو عاطفه فرزند دوستیا ش بیشتر است و عاطفه از کمالات بشریت است ولی در مقابل رضای حق پا روی همه اینها میگذارد .

« فاستأذن اباه فأذن له » . آمد گفت پدر جان ! به من اجازه میدهی ؟ فرمود برو فرزند عزیزم . اینجا مورخین خیلی نکات خوبی را متعرض شده‌اند . نوشت‌هاند « فنظر الیه نظر آیس منه و ارخی عینیه » يك نگاهی کرد نگاه کسی که از حیات دیگری مأیوس است . از جنبه‌های روانشناسی و تأثیر حالات روحی در عوارض بدنی انسان ، این يك امر واضحی است که انسان وقتی مژدهای به او میدهند بی اختیار میشکند و چشم‌هایش باز میشود . انسان اگر بر بالین يك

عزیز خودش نشسته باشد در حالی که یقین دارد که او میمیرد ، وقتی به چهره او نگاه میکند نیمی از چشمهایش خوابیده است ، با آن نیم دیگر نگاه میکند ، یعنی چشمهایش روی هم میخوابد ، کأنه دل نمیدهد خیره بشود ، به خلاف آنجایی که مثلا فرزندش قهرمانی نشان داده یا شب عروسی او است ، وقتی نگاه میکند همین جور خیره است . میگویند حسین را دیدیم در حالی که چشمهایش را خواباند و به جوانش نظر میانداخت : « فنظر الیه نظر آیس منه » . گویی جاذبه علی اکبر چند قدم حسین را پشت سر خودش میکشاند . او

رفت ، دیدند حسین چند قدم هم پشت سر او روانه شد . گفت :
در رفتن جان از بدن

گویند هر نوعی سخن

من خود به چشم خویشتن

دیدم که جانم می رود

آمد و آمد جلو ، یکمرتبه آن صدای مردانه اش را بلند کرد ، عمر سعد را مخاطب قرار داد : ای پسر سعد ! خدا نسلت را ببرد که نسل مرا قطع کردی :
« قطع الله رحمتك كما قطعت رحمتي » .

جلسه اول معنی " سیره " و انواع آن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين باری الخلاق اجمعين و الصلوش و السلام على
عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته سيدنا و نبينا
و مولانا ابى القاسم محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من
الشیطان الرجيم :
« لقد كان لكم فى رسول الله اسوس حسنة لمن كان يرجوا الله و اليوم الاخر
و ذكر الله كثيرا » (1)
يکى از منابع شناخت که يك نفر مسلمان باید دید و بینش خود را از آن
راه اصلاح و تکمیل بکند سیره وجود مقدس پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله
و سلم است .
يك مقدمه كوچك یادآوری بکنم و آن اینکه یکی از نعمتهای خدا بر ما
مسلمین و یکی از افتخارات ما مسلمین نسبت به پیروان ادیان دیگر این
است که از طرفی قسمت بسیار زیادی از سخنان پیغمبر ما که شك نیست که
سخن ایشان است یعنی متواتر و مسلم است ، امروز در دست است ، در صورتی

که هیچیک از ادیان

پاورقی :
1 سوره احزاب ، آیه . 21

دیگر نمیتواند چنین ادعائی بکنند که به صورت قطع بگویند فلان جمله ، جمله‌های است که از زبان مثلا موسی (ع) یا عیسی (ع) و یا یك پیامبر دیگر شنیده شده است . جمله‌های زیادی هست ولی آنقدرها مسلم و قطعی نیست ، و ما سخنان متواتر از پیغمبر خودمان زیاد داریم . و از طرف دیگر تاریخ پیغمبر ما تاریخ بسیار روشن و مستندی است . در این جهت هم رهبران دیگر جهان با ما شرکت ندارند . حتی دقایق و جزئیاتی از زندگی پیغمبر اکرم به صورت قطع و مسلم امروز در دست است که درباره هیچکس دیگر چنین نیست ، از سال و ماه و حتی روز تولدش و حتی روز هفتم تولدش ، دوران شیرخوارگیش ، دورانی که در صحرا زندگی کرده است ، دوران قبل از بلوغش ، مسافرت‌هایش به خارج عربستان ، شغل‌هایی که قبل از نبوت مجموعا داشته است ، ازدواجش در چه سن و سالی بوده است ، چه فرزندی برای او متولد شده‌اند و آنهاشان که قبل از خودش از دنیا رفته‌اند در چه سنی از دنیا رفته‌اند ، و امثال اینها . تا میرسد به دوران رسالت و بعثتش ، که اطلاعات دقیقتر میگردد چون حادثه بزرگی میشود : اول کسی که به او ایمان آورد که بود ؟ دومین و سومین فرد که بود ؟ فلانکس در چه سالی ایمان آورد ؟ چه سخنانی میان او و دیگران مبادله شد ؟ چه کارهایی کرد ؟ چه روشی داشت ؟ در صورتی که حضرت عیسی که نزدیکترین پیغمبران از پیغمبران بزرگ صاحب شریعت به ما است اگر تأیید قرآن از او نبود که مسلمانان عالم ، عیسی را به حکم قرآن یك پیغمبر حقیقی و الهی دانسته‌اند اصلا عیسی را در دنیا نمیشد اثبات و تأیید کرد . خود مسیحیها از جنبه تاریخی اصلا اعتقاد ندارند به این تاریخ میلادی که مثلا

میگویند از تاریخ میلاد حضرت مسیح 1975 سال گذشته است . يك حرف قراردادی است نه حقیقی . اگر ما میگوییم از هجرت پیغمبر ما 1395 سال قمری و 1354 سال شمسی گذشته است به اصطلاح مولای درزش نمیروید ، اما اینکه از میلاد مسیح 1975 سال گذشته باشد يك حرف قراردادی است و تاریخ آن را هیچ تأیید نمیکند . احتمال هست دویست سیصد سال بعد از این تاریخ بوده و احتمال میروید دویست سیصد سال بعد از تاریخ بوده است ، و عدهای از مسیحیهای جغرافیایی نه مسیحیای که ایمانی هم به مسیح داشته باشد اساساً میگویند آیا مسیحی در دنیا وجود داشته ، یا مسیح يك شخصیت افسانه‌ای است و او را ساخته‌اند ؟ اصلاً در وجود مسیح شك میکنند . البته این حرف از نظر ما چرند است . قرآن [وجود مسیح را] تأیید کرده ، و ما از آن جهت که به قرآن ایمان داریم ، در این مطلب شك نداریم . [همچنین اینکه] حواریین عیسی چه کسانی بودند ؟ انجیل در چه تاریخی و چند صد سال بعد از عیساى مسیح به صورت کتاب در آمد ؟ چند انجیل بود ؟ اینها همه مخدوش است ، ولی برای ما مسلمین ، این منبع ، چه منبع گفتار و چه منبع رفتار پیغمبر اکرم به صورت دو منبع بسیار مسلم و تا شعاع بسیار زیادی قطعی نه فقط ظنی قابل اعتماد وجود دارد . این مطلبی بود که در مقدمه این بحث خواستم عرض بکنم .

حال آنچه ما موظفیم از وجود پیغمبر اکرم استفاده بکنیم ، هم در گفتار است و هم در رفتار ، هم در قول است و هم در فعل یعنی سخنان پیغمبر برای ما راهنما و سند است و باید از آن بهره بگیریم ، و همچنین فعل و رفتار پیغمبر . در اینجا باید توضیحی برای

این مطلب عرض بکنم . اول این بحث را راجع به سخن و گفتار بکنم تا بعد در رفتار هم بتوانم توضیح بدهم .

عمق کلام پیغمبر (ص)

عمده در کلمات بزرگان این است که نکات بسیار دقیقی که در این کلمات گنجانیده شده است ، افراد بتوانند درک بکنند ، خصوصا که پیغمبر اکرم درباره سخنان خودش فرمود (و عمل هم نشان داد) :
« اعطیت جوامع الکلم » (1)
خدا به من کلمات جامع داده است .
یعنی خدا به من قدرتی داده است که با يك سخن كوچك يك دنيا مطلب ميتوانم بگويم .

سخنان پیغمبر را همه میشنیدند ولی آیا همه میتوانستند به عمق سخنان پیغمبر آنچنانکه باید برسند ؟ ایدا . شاید صدی نود و نه شان هم نمیرسیدند . خود پیغمبر اکرم ببینید چگونه مطلب را پیش بینی میکند . جملهای دارد که مفاد آن این است : سخنانی که از من میشنوید ضبط و نگهداری کنید و به

نسلهای آینده تحویل بدهید و بسپارید ، ای بسا نسلهای آینده و خیلی دور بهتر معنی حرف مرا بفهمند از شما که امروز پای منبر من هستید . در آن حدیث معروفی که در کتب معتبر ما هست و از احادیثی است که شیعه و

پاورقی :

1 . امالی شیخ طوسی ، ج 2 ص 98 و . 99

سنی روایت کرده‌اند و در کافی و تحف العقول و کتابهای دیگر هست ، پیغمبر اکرم فرمود :

« نضر الله عبدا سمع مقالتي فوعاها و بلغها من لم يسمعها »

خدای خرم سازد چهره آن بندهای را که سخن مرا بشنود و ضبط کند و برساند به کسانی که آنها از من نشنیده‌اند .

بعد این جمله را اضافه فرمود :

« فرب حامل فقه غير فقيه و رب حامل فقه الی من هو افقه منه » (1) .

این جمله خیلی نکته در آن هست ، یعنی اشارهای است به آینده . " فقه " یعنی فهم عمیق ، ولی در اینجا مقصود جمله‌های است که عمق داشته باشد . " فقه " با " فهم " فرقی این است که " فهم " مطلق فهمیدن است و " فقه " فهم عمیق را میگویند . وقتی که فقه به کلام اطلاق بشود یعنی سخنی که عمق زیاد دارد . فرمود : بسا مردمی که حامل يك سخن عمیقند ولی خودشان عمیق نیستند . جمله را همیشه نقل میکند ولی خودش نمیتواند به عمق آن پی ببرد . باز فرمود : بسا مردمی که جمله‌های را ، فقهی را حمل میکنند یعنی جمله‌های را که از من شنیده‌اند ح فظ دارند ، فقیه هم هستند ولی نقل میکنند برای کسی که از خود او فقیه‌تر است یعنی نقل میکند برای کسی که از او عمیقتر است و عمق فکریش بیشتر است ، او که وقتی برایش نقل میکند چیزهایی میفهمد که خود این که برای او نقل کرده نمیفهمد . این است که ما میبینیم سخنان پیغمبر دقیقا قرن به

پاورقی :

1 . سفينة البحار ، ج 1 ص . 392

چهارم به اندازه قرن پنجم . تاریخ علوم اسلامی این امر را نشان میدهد . اگر شما اخلاق را مطالعه کنید ، فقه را مطالعه کنید ، معارف و فلسفه را مطالعه کنید ، عرفان را ملاحظه کنید ، میبینید در هر قسمت که پیغمبر سخن گفته است ، مفسرینی که در دوره‌های بعد آمده‌اند واقعا بهتر توانسته‌اند به عمق کلام پیغمبر برسند . اعجاز پیغمبر در همین است . ما تنها اگر فقه خودمان را در نظر بگیریم ، چنانچه يك نایغه هزار سال پیش را مثلا در نظر بگیریم ، شیخ صدوق و شیخ مفید و حتی شیخ طوسی را در نظر بگیریم در فهم معانی [کلمات] پیغمبر در مسائل فقهی ، و بعد بیابیم نهصد سال بعدش شیخ مرتضی انصاری را در نظر بگیریم ، میبینیم شیخ مرتضی انصاری در نهصد سال بعد از شیخ طوسی و شیخ مفید و شیخ صدوق بهتر میتواند سخن پیغمبر را تحلیل بکند . آیا از این جهت است که شیخ مرتضی نبوغ بیشتری دارد از شیخ طوسی داشته است ؟ نه ، علم زمان او وسعت بیشتری دارد از علم زمان شیخ طوسی ، علم جلوتر رفته است و در نتیجه این بهتر میتواند به عمق سخن پیغمبر برسد تا او که در هزار سال قبل بوده . آینده هم همینجور است . صد سال دیگر ، دویست سال دیگر افرادی پیدا خواهند شد که خیلی عمیقتر از شیخ انصاری سخنان پیغمبر را درک بکنند . این در گفتار .

عمق رفتار پیغمبر (ص)

در تفسیر و توجیه رفتار پیغمبر هم عینا همین مطلب هست . همین طور که سخن پیغمبر معنی دارد و برای يك معنی ادا شده است ، رفتارهای پیغمبر هم همه معنی و تفسیر دارد و باید در آنها تعمق کرد :

²لقد كان لكم في رسول الله اسوس حسنة لمن كان يرجو الله و اليوم الاخر
مخصوصا با تعبیری که قرآن میگوید که در وجود پیغمبر اسوه و تاسی ای
است برای شما ، و وجود پیغمبر کانونی است که ما از آن کانون باید [
روش زندگی را] استخراج بکنیم . صرف اینکه يك نفر بیاید کلمات پیغمبر
را روایت کند [کافی نیست] . خیلی راورها هستند که چیزی درك نمیکنند
 . اینکه ما بیاییم تاریخ پیغمبر اکرم را نقل کنیم که پیغمبر اکرم در فلان
جا اینجور کرد کافی نیست ، تفسیر و توجیه عمل پیغمبر مهم است . در فلان
جا پیغمبر اینجور رفتار کرد ، چرا اینجور رفتار کرد ؟ چه منظوری داشت ؟
پس همینطور که گفتار پیغمبر نیاز به تعمق و تفسیر دارد ، رفتار پیغمبر
هم نیاز به تعمق و تفسیر دارد .

ما نمیتوانیم از این اظهار تأسف درباره خودمان خودداری بکنیم که ما که
امت پیغمبر آخر الزمان هستیم ، از هر کدامان اگر بپرسند ، نه چند تا
سخن از پیغمبر بلدییم حتی لفظش را هم بلد نیستیم چه رسد به معنی و
تفسیرش و نه از سیره و رفتار پیغمبر

میتوانیم چند کلمه بگوئیم . این را من در بعضی جلسات دیگر هم گفته‌ام : یکی از نویسندگهای معروف ایران که دو سه سال پیش مرد و البته مذهبی نبود (ابتدای عمرشکه هیچ مذهبی نبوده ، این آخر عمرها به واسطه کتابهایی از من که منتشر شده بود با من ارتباط ، و تمایلی [به مذهب] پیدا کرده بود) يك وقتی به من گفت : من دارم کتابی را ترجمه میکنم در حکمت ادیان ، یعنی حکمتهایی که در دینهای مختلف عالم وجود دارد : حکمتهایی که امروز در دین یهود وجود دارد ، حکمتهایی که در همین انجیل وجود دارد ، حکمتهایی که به زردشت نسبت میدهند ، حکمتهایی که به بودا نسبت میدهند ، حکمتهایی که از کنفوسیوس است ، و حکمتهایی که از پیغمبر ماست . گفت : من فقط به رگ سیدیم برخورده ، زیرا از هر کسی کلمات زیادی نقل کرده ولی به پیغمبر اسلام که رسیده چند جمله کوتاه نقل کرده ، و چون ترجمه من ترجمه آزاد است میخواهم اندکی بیشتر نقل کنم ولی من که دسترسی ندارم . گفت : من تصمیم گرفتم صد آیه از قرآن را نقل کنم ، صد جمله از کلمات پیغمبر ، و صد جمله از کلمات امیرالمؤمنین . در مورد قرآن گفت چون قرآن مترجم (قرآن آقای قمشهای) هست خودم میتوانم چند آیه انتخاب بکنم . از کلمات امیرالمؤمنین هم چون نهج البلاغه‌های مترجم هست میتوانم انتخاب بکنم ، ولی راجع به سخن پیغمبر چون من به عربی چندان وارد نیستم و در فارسی هم هر چه گشتم پیدا نکردم ، اگر میتوانی صد جمله از پیغمبر برای من پیدا کن و ترجمه هم بکن ولی بعد من به قلم خودم در می‌آورم که مطابق ذوق خودم باشد . گفتم بسیار خوب . من صد جمله از رسول اکرم جمع‌آوری

کردم و در اختیارش قرار دادم ، ترجمه هم کردم که یوقت در معنایش اشتباه نکند ، بعد هم او در کتابی به نام " حکمت ادیان " چاپ کرد (1) . البته آنجا اسم نبرد که این صد جمله پیغمبر را از کجا گرفته است ، من هم نمیخواستم چون منظورم این بود که این کار انجام شود . به هر حال يك وقت به من رسید و گفت : فلانی ! پیغمبر ما يك چنین سخنانی داشته ؟ ! من که نمیدانستم . در صورتی که خود این نویسنده يك نویسنده معروف ایران ، و کسی است که در کشورهای خارجی احیانا روی او حساب میکنند و وقتی میخواهند نویسندههای درجه اول ایران را بشمارند یکی هم او را میشمارند . يك آدمی که به قول خودش سید است و [در همه] عمرش هم سرو کارش با کتاب بوده است خبر نداشت که پیغمبر ما چنین سخنانی دارد . به من گفت : پیغمبر ما يك چنین سخنانی داشته و من نمیدانستم ؟ ! گفتم : بله . بعد که کتاب چاپ شد گفت : فلانی من حالا میبینم سخنان پیغمبر اسلام بر سخنان تمام پیغمبران عالم میچربد . اینقدر عمیق و پر معناست .

در سیره و رفتار پیغمبر شاید ما از این هم بیشتر کوتاهی کرده باشیم . چند سال پیش من فکر کردم که در زمینه سیره پیغمبر اکرم کتابی بنویسم به همین سبکی که عرض خواهم کرد . مقدار زیادی یادداشت تهیه کردم ولی هر چه جلوتر رفتم ، دیدم مثل این است که دارم وارد دریایی میشوم که به تدریج عمیقتر میشود . البته صرف نظر نکردم و میدانم که من نمیتوانم ادعا کنم که میتوانم سیره پیغمبر را بنویسم ولی ما لا یدرک کله لا یترک کله بالاخرش تصمیم دارم به حول و قوه الهی روزی چیزی در این زمینه بنویسم تا بعد دیگران بیایند بهترش را بنویسند . ولی وقتی انسان تعمق میکند میبیند چقدر عمیق است . همین طور که سخنان پیغمبر ما عمیق است رفتار پیغمبر ما آنقدر عمیق است که از جزئیترین کار پیغمبر میشود قوانین استخراج کرد ، یک کار کوچک پیغمبر یک چراغ است ، یک شعله است ، یک نور افکن است برای انسان که تا مسافتهای بسیار دور را نشان میدهد .

معنی " سیره "

ابتدا لغت " سیره " را معنی بکنم که تا این لغت را معنی نکنم نمیتوانم سیره پیغمبر را تفسیر بکنم . " سیره " در زبان عربی از ماده " سیر " است (1) . . " سیر " یعنی حرکت ، رفتن ، راه رفتن

پاورقی :
 1 . لغت " سیره " را شاید از قرن اول و دوم هجری مسلمین به کار بردند . گویانکه در عمل ، مورخین ما از عهده خوب بر نیامدند ولی لغت بسیار عالی انتخاب کردند . شاید قدیمترین سیرهها را ابن اسحاق نوشته که بعد از او ابن هشام آن را به صورت یک کتاب درآورده است . و میگویند ابن اسحاق شیعه بوده و در حدود نیمه قرن دوم هجری میزیسته است .

" سیره " یعنی نوع راه رفتن . سیره بر وزن فعلة است و فعله در زبان عربی دلالت میکند بر نوع . مثلاً جلسه یعنی سبک و نوع نشستن ، و این نکته دقیقی است . سیر یعنی رفتن ، رفتار ، ولی سیره یعنی نوع و سبک رفتار . آنچه مهم است شناختن سبک رفتار پیغمبر است . آنها که سیره نوشتند رفتار پیغمبر را نوشتند . این کتابهایی که ما به نام سیره داریم سیر است نه سیره . مثلاً سیره حلبیه سیر است نه سیره ، اسمش سیره هست ولی واقعش سیر است . رفتار پیغمبر نوشته شده است نه سبک پیغمبر در رفتار ، نه اسلوب رفتار پیغمبر ، نه متد پیغمبر .

سبک شناسی

مسئله متد خیلی مهم است . مثلاً در باب شعر ، رودکی را میگوئیم شاعر ، سنائی را هم میگوئیم شاعر ، مولوی را هم میگوئیم شاعر ، فردوسی را هم میگوئیم شاعر ، صائب را هم میگوئیم شاعر ، حافظ را هم میگوئیم شاعر . برای يك آدمی که وارد سبک شعر نباشد همه شعر است . میگوید شعر ، شعر است دیگر ، شعر که فرق نمیکند ولی يك آدم وارد میفهمد که شعر سبکهای مختلف دارد ، شعر به سبک هندی داریم ، شعر به سبک خراسان داریم ، شعر مثلاً به سبک عرفان داریم ، و سبکهای دیگر در شعر شناسی آنچه مهم است سبک شناسی است که ملك الشعراء بهار کتابی در سبک شناسی نوشته است . حتی در نثر هم سبک شناسی هست و اختصاص به شعر ندارد . سبک شناسی غیر

از شعر شناسی و غیر از

شان

49

هم شیعه هستند ، خواجه نصیرالدین يك عالم است . ولی يك آدم وارد میداند که میان سبک و متد و روش این عالما از زمین تا آسمان تفاوت است . يك عالم سبکش سبک استدلالی و قیاسی است یعنی در همه مسائل از منطق ارسطویی پیروی میکند . اگر طب را در اختیار او قرار بدهی طب را میخواهد با منطق ارسطویی به دست بیاورد ، اگر فقه را هم به او بدهی میخواهد با منطق ارسطویی استدلال بکند ، اگر ادبیات و نحو و صرف را هم در اختیارش قرار بدهی منطق ارسطویی را در آن به کار میبرد ، سبکش اینگونه است . یکی دیگر سبکش سبک تجربی است ، مثل بسیاری از علمای جدید . میگویند فرق سبک ابوریحان بیرونی و سبک بوعلی سینا این است که سبک بوعلی سینا منطقی ارسطویی است ولی سبک ابوریحان بیرونی بیشتر حسی و تجربی بوده است ، با اینکه اینها معاصر هم و هر دو هم نابغه هستند . يك نفر سبکش عقلی است دیگری سبکش نقلی است . بعضی اصلا سبک عقلی هیچ ندارند ، در همه مسائل اعتمادشان فقط به منقولات است ، غیر از منقولات دیگر به هیچ چیز اعتماد ندارند . مثلا مرحوم مجلسی اگر طب هم بخواهد بنویسد میخواهد طبی بنویسد براساس منقولات ، و چون تکیه اش روی منقولات است خیلی اهمیت هم نمیدهد به صحیح و [سقیمش] یا لااقل در کتابهایش همه را جمع میکند . اگر میخواهد در سعد و نحس ایام هم بنویسد باز به منقولات استناد میکند . یکی سبکش منقول است یکی سبکش معقول است ، یکی سبکش حسی است ، یکی سبکش استدلالی است ، یکی سبکش مثلا به قول امروزها دیالکتیکی است یعنی اشیاء را در جریان و حرکت میبیند ،

یکی سبک‌ش استاتیک است یعنی اصلاً حرکت را در نظام عالم دخالت نمیدهد . چندین سبک وجود دارد .

حال می‌آییم در رفتارها . رفتارها نیز سبک‌های مختلف دارد . سیره‌شناسی یعنی سبک‌شناسی . اولاً یک کلیتی دارد : سلاطین عالم به طور کلی یک سبک و یک سیره و یک روش مخصوص به خود دارند با اختلافاتی که میان آنها هست . فلاسفه یک سبک مخصوص به خود دارند ، ریاضتکشانها یک سبک مخصوص به خود دارند . پیغمبران به طور کلی یک سبک مخصوص به خود دارند و هر یک را که جدا در نظر بگیریم [یک سبک مخصوص به خود دارد . مثلاً] پیغمبر اکرم یک سبک مخصوص به خود دارد .

در اینجا یک نکته دیگر را باید عرض بکنم : این که عرض کردم در هنر سبک‌ها مختلف است ، در شعر سبک‌ها مختلف است ، در تفکر سبک‌ها مختلف است ، در عمل سبک‌ها مختلف است این برای آدم‌هایی است که سبک داشته باشند . اکثریت مردم اصلاً سبک ندارند . خیلی افراد که شعر می‌گویند اصلاً سبک ندارند ، سبک سرش نمیشود . خیلی از این هنرمندها (شاید این کویست‌ها اینطور باشند) اساساً سبک سرشان نمیشود . خیلی از مردم در تفکرشان اصلاً سبک و منطق ندارند ، یک دفعه به نقل استناد میکند ، یک دفعه به عقل استناد میکند ، یک دفعه حسی میشود ، یک دفعه عقلی میشود . اینها مادون منطقتند . من به مادون منطقتها کار ندارم . در رفتار هم اکثریت قریب به اتفاق مردم سبک ندارند . به ما اگر بگویند سبکت را [در رفتار] بگو ، سیره خودت را بیان کن ، روشت را بیان کن ، تو در حل مشکلات زندگی [چه روشی داری ؟ پاسخی

نداریم [. هر کسی برای خودش در زندگی هدف دارد ، هدفش هر چه میخواهد باشد ، یکی هدفش عالی است ، یکی هدفش پست است ، یکی هدفش خداست ، یکی هدفش دنیا است . بالاخره انسانها هدف دارند . بعضی افراد برای هدف خودشان اصلاً سبک ندارند ، روش انتخاب نکردهاند ، روش سرشان نمیشود ، ولی قلیلی از مردم اینجورند و الا اکثریت مردم دون منطقد ، دون سبکند ، دون روشنند ، به اصطلاح هرج و مرج [بر اعمالشان حکمفرماست و] « همج رعاع » [هستند] .

سیره پیغمبر یعنی سبک پیغمبر ، متودی که پیغمبر در عمل و در روش برای مقاصد خودش به کار میبرد . بحث ما در مقاصد پیغمبر نیست ، مقاصد پیغمبر عجالتا برای ما محرز است . بحث ما در سبک پیغمبر است ، در روشی که پیغمبر به کار میبرد برای هدف و مقصد خودش . مثلاً پیغمبر تبلیغ میکرد . روش تبلیغی پیغمبر چه روشی بود ؟ سبک تبلیغی پیغمبر چه سبکی بود ؟ پیغمبر در همان حال که مبلغ بود و اسلام را تبلیغ میکرد ، یک رهبر سیاسی بود برای جامعه خودش از وقتی که آمد به مدینه ، جامعه تشکیل داد ، حکومت تشکیل داد ، خودش رهبر جامعه بود . سبک و متود رهبری و مدیریت پیغمبر در جامعه چه متودی بود ؟ پیغمبر در همان حال قاضی بود و میان مردم قضاوت میکرد . سبک قضاوتش چه سبکی بود ؟ پیغمبر مثل همه مردم دیگر زندگی خانوادگی داشت ، زنان متعدد داشت ، فرزندان داشت . سبک پیغمبر در " زن داری " چگونه بود ؟ سبک پیغمبر در معاشرت با اصحاب و یاران و به اصطلاح مریدها چگونه بود ؟ پیغمبر

دشمنان سرسختی داشت . سبک و روش پیغمبر در رفتار با دشمنان چه بود ؟ و دهها سبک دیگر در قسمتهای مختلف دیگر که اینها باید روشن بشود .

سبکهای مختلف در رفتار

مثلا رهبرهای اجتماعی و سیاسی ، بعضی اساسا سبکشان یعنی آنچه که بدان

اعتماد دارند فقط زور است ، یعنی جز زور به چیز دیگری ایمان و اعتماد ندارند . منطقشان این است : يك گره شاخ از دو ذرع دم بهتر است . یعنی غیر زور هر چه هست بریز دور ، سیاستی که الان آمریکائیا در دنیا عمل میکنند که معتقدند مشکلات را فقط و فقط با زور میشود حل کرد ، غیر زور را رها کن . بعضی دیگر در سیاست و در اداره امور بیش از هر چیزی به نیرنگ و فریب اعتماد دارند : سیاست انگلیس مابانه ، سیاست معاویهای . آن اولی سیاست یزیدی بود . یزید و معاویه هر دو از نظر هدف یکی هستند ، هر دو شقی و اشقی الاشقیاء هستند ولی متود یزید با متود معاویه فرق میکند . متود یزید الدرمد بولدردم یعنی زور بود ولی متود معاویه بیش از هر چیز دیگر نیرنگ ، فریب ، نفاق ، حقه بازی و مکاری بود . يك نفر دیگر ممکن است متودش بیشتر اخلاق به معنی واقعی باشد نه تظاهر به اخلاق که باز میشود همان نیرنگ معاویهای ، صداقت ، صفا و صمیمیت . تفاوت سیره علی (ع) و سیره معاویه در سیاست در همین بود . اکثر مردم زمان ، سیاست معاویه را ترجیح میدادند ، میگفتند ، سیاست یعنی همین کاری که معاویه

میکنند . (1) میآمدند به علی (ع) میگفتند : تو چرا همان متودی را که معاویه به کار میبرد به کار نمیبری تا کارت پیش برود ؟ تو به این فکر باش که کارت پیش برود ، حالا هر چه شد ، يك جا آدم باید پول قرض کند ، از این بگیرد به آن بدهد ، يك جا هم يك وعدهای میدهد ، دروغ هم درآمد ، میتواند وعده بدهد بعد هم عمل نکند . بگذار کارت پیش برود ، آن مهمتر است . تا جایی که برای بعضی توهم پیدا شد که شاید علی این راهها

را بلد نیست ، معاویه زیرك و زرنك است ، علی این زرنکیها را ندارد ، که فرمود :

« و الله ما معاویه بادهی منی »

چرا اشتباه میکنید ؟ ! به خدا قسم که معاویه از من داهیه تر و زیرکتر نیست . شما خیال میکنید من که غدر به کار نمیبرم راهش را بلد نیستم ؟ !
« و لکنه یغدر و یفجر »

او عذر و نیرنگ به کار میبرد و فسق و فجور میکند .

« و لولا کراهیه الغدر لکننت من ادهی الناس » .

اگر نبود که خدای متعال دوست نمیدارد غداری را ، آنوقت میدیدید من به آن معنایی که شما اسمش را گذاشتهاید دهاء و معاویه را داهیه میخوانید [داهیه هستم یا نه ؟] آنوقت میدیدید که داهیه کیست ، من داهیه هستم یا معاویه ؟

پاورقی :

1 هنوز هم لغت " سیاست " در میان ما مساوی است با نیرنگ و فریب ، و حال آنکه سیاست یعنی اداره ، و سانس یعنی مدیر . ما درباره ائمه میگوییم : " وساسة العباد " یعنی سیاستمداران بندگان ، سانسهای بندگان ، ولی کم کم این لغت مفهوم نیرنگ و فریب را پیدا کرد .

« الا و ان کل غدیش فجرش و کل فجرش کفرش و لکل غادر لواء یعرف به یوم
القیامة » (1) .

من چگونه در سیاست نیرنگ به کار ببرم در صورتی که میدانم عذر و
نیرنگ و فریب ، فسق و فجور است ، و این فسق و فجورها در حد کفر است و
در قیامت هر «داری با پرچمی محشور میگردد ! ابدأ من غدر به کار نمیبرم

اینها را میگویند سبک : سبکی که به زور اعتماد میکند ، سبکی که به
نیرنگ اعتماد میکند ، سبکی که به تماوت اعتماد میکند ، یعنی خود را به
موش مردگی زدن ، خود را به بی خبری زدن . یک سیاستمداری بود پیرمرد ،
در چند سال پیش مرد ، معروف بود به این قضیه ، حالا نمیدانم واقعا ساده
بوده یا نه ؟ ولی عدهای میگویند خودش را به سادگی میزد . نخست وزیر
بود . یکی از ملاهای خیلی بزرگ را گرفته بودند ، بعد رفته بودند سراغش
که آقا چرا او را گرفتند ؟ گفته بود کار دست کیست ؟ حالا نخست وزیر
مملکت است ، میگوید کار دست کیست ؟ به کی من مراجعه کنم ؟ خوب او هم

سبکی انتخاب کرده بود که خودش را بزند به حماقت و نفهمی و نادانی ، و
از همین راه هم به اصطلاح خریش را از پل بگذارند . هدف این است که خریش
از پل بگذرد ولو اینکه مردم بگویند او احمق است . این هم یک سبکی است
: سبک تماوت ، یعنی خود را به مردگی زدن ، خود را به حماقت زدن ، خود
را به بی خبری زدن ، وعدهای با این سبک کار خودشان را پیش میبرند .

پاورقی :
1 نهج البلاغه صبحی صالح ، ص 318 ، کلام . 200

بعضی سبکشان در کارها دفع الوقت کردن است ، واقعا به دفع الوقت اعتماد دارند . بعضی سبکشان بیشتر دوراندیشی است . بعضی در سبک خودشان قاطع و

برنده هستند . بعضی در سبکشان قاطع و برنده نیستند . بعضی در سبک خودشان فردی هستند یعنی تنها تصمیم میگیرند . بعضی اساسا حاضر نیستند تنها تصمیم بگیرند ، آنجا هم که کاملا مطلب برایش روشن است باز تنها تصمیم نمیگیرد ، و این مخصوصا در سیره پیغمبر اکرم عجیب است : در مقام نبوت ، در مقامی که اصحاب آنچنان به او ایمان دارند که میگویند اگر تو فرمان بدهی خود را به دریا بریزیم به دریا میریزیم ، در عین حال نمیخواهد سبکش انفرادی باشد و در مسائل تنها تصمیم بگیرد ، برای اینکه اقل ضررش این است که به اصحاب خودش شخصیت نداده ، یعنی گویی شما اساسا فکر ندارید ، شما که فهم و شعور ندارید ، شما ابزارید ، من باید فقط دستور بدهم و شما عمل کنید . آنوقت لازمهاش این است که فردا هر کس دیگر هم رهبر بشود همین جور عمل بکند و بگوید : لازمه رهبر این است که رهبر فکر و نظر بدهد و غیر رهبر هر که هست فقط باید ابزارهای بلا ارادهای باشند و عمل بکنند . ولی پیغمبر در مقام نبوت چنین کاری را نمیکند . شورا تشکیل میدهد ، که اصحاب چه بکنیم ؟ " بدر " پیش میآید شورا تشکیل میدهد ، " احد " پیش میآید شورا تشکیل میدهد : اینها آمدهاند نزدیک مدینه ، چه مصلحت میدانیم ؟ از مدینه خارج بشویم و در بیرون مدینه با آنها بجنگیم یا در همین مدینه باشیم و وضع خودمان را در داخل مستحکم بکنیم ، اینها مدتی ما را محاصره میکنند ، اگر موفق نشدند شکست خورده بر میگردند . بسیاری از سالخوردگان و تجربه کارها تشخیصشان

این بود که مصلحت این است که در مدینه بمانیم . جوانها که بیشتر به اصطلاح حالت غروری دارند و به جوانیشان بر میخورد گفتند : ما در مدینه بمانیم و بیایند ما را محاصره کنند ؟ ! ما تن به چنین کاری نمیدهیم ، میرویم بیرون هر جور هست میجنگیم . تاریخ مینویسد خود پیغمبر اکرم مصلحت نمیدید که از مدینه خارج بشوند ، میگفت اگر در مدینه باشیم موفقیتمان بیشتر است ، یعنی نظرش با آن سالخوردگان و تجربه کارها موافق بود ، ولی دید اکثریت اصحابش که همان جوانها بودند گفتند : نه یا رسول الله ما از مدینه میزنیم بیرون ، میرویم در دامنه احد همان جا با آنها میجنگیم . جلسه تمام شد . يك وقت دیدند پیغمبر اسلحه پوشیده بیرون آمد و فرمود : برویم بیرون . همانهایی که این نظر را داده بودند آمدند گفتند : یا رسول الله چون شما از ما نظر خواستید ما اینجور نظر دادیم ، ولی در عین حال ما تابع شما هستیم ، اگر شما مصلحت میدانید ما بر خلاف نظر خودمان میمانیم در مدینه . فرمود : پیغمبر همینقدر که اسلحه پوشید و بیرون آمد دیگر صحیح نیست اسلحه‌هاش را کنار بگذارد . حالا که بنا شد برویم بیرون ، میرویم بیرون .

غرض این جهت است که اینها سبکها و روشهای مختلف است که خوب است در قسمتهای مختلف بررسی بشود . اینها فهرستهای مختصری بود که برای شما عرض کردم . شاید هر شبی توفیق پیدا کنیم که شیوه و روش پیغمبر را در هر قسمتی از این قسمتها برای شما بیان بکنیم .

فلسفه ذکر مصیبت

ایام از نظری تعلق دارد به حضرت زهرا سلام الله علیها نکته‌های را چون دیشب یکی از جوانان سؤال کرد میخواهم برایتان عرض بکنم ، شاید خوب باشد . البته من هیچوقت اصرار ندارم که در هر سخنرانی لزوما ذکر مصیبت بکنم . اگر سخن رسید به جایی که بینم ذکر مصیبت کردن ، به خودم تحمیل کردن است و باید از جایی به جای دیگر بروم ، نمیگویم . ولی اکثر خصوصا در ایام مصیبت ولو به طور اشاره هم شده است ذکر مصیبت میکنم . جوانی از من پرسید که آیا این کار ضرورتی یا حسنی دارد یا نه ؟ اگر بناست مکتب امام حسین علیه السلام احیاء بشود آیا ذکر مصیبت امام حسین هم ضرورتی دارد ؟ گفتم بله ، دستوری است که ائمه اطهار به ما داده‌اند و این دستور فلسفهای دارد و آن اینکه هر مکتبی اگر چاشینی از عاطفه نداشته باشد و صرفا مکتب و فلسفه و فکر باشد ، آنقدرها در روحها نفوذ ندارد و شانس بقا ندارد ، ولی اگر يك مکتب چاشینی از عاطفه داشته باشد ، این عاطفه به آن حرارت میدهد . معنا و فلسفه يك مکتب ، آن مکتب را روشن میکند ، به آن مکتب منطق میدهد ، آن مکتب را منطقی میکند . بدون شك مکتب امام حسین منطق و فلسفه دارد ، درس است و باید آموخت اما اگر ما دائما این مکتب را صرفا به صورت يك مکتب فکری بازگو بکنیم حرارت و جوشش گرفته میشود و اساسا کهنه میگردد . این ، بسیار نظر بزرگ و عمیقانه‌ای بوده است ، يك دور اندیشی فوق العاده عجیب و

معصومانهای بوده است که گفته‌اند برای همیشه این چاشنی را شما از دست ندهید ، چاشنی عاطفه ، ذکر مصیبت حسین بن علی علیه السلام ، یا امیرالمؤمنین یا امام حسن ، یا ائمه دیگر و یا حضرت زهرا سلام الله علیها . این چاشنی عاطفه را ما حفظ و نگهداری بکنیم .

چون این ایام فاصله زمان وفات رسول اکرم و وفات حضرت زهرا هست قهرا تعلق بیشتری دارد به وجود مقدس ایشان ، دو سه کلمهای ذکر مصیبت میکنم .

نوشتهاند : « ما زالت بعد ابیها معصبة الرأس ، ناحلة الجسم ، باکیه العین منهدش الرکن » . زهرا را بعد از پدر ندیدند که هیچوقت عصابهای را که به سر بسته بود از سر باز کند . روز بروز زهرا لاغرتر و ناتوانتر میشد . بعد از پدر همیشه زهرا را با چشمی گریان دیدند . « منهدش الرکن » این جمله خیلی معنی عجیبی دارد . " رکن " یعنی پایه ، مثل يك ساختمان که پایههایی دارد و روی آن پایهها ایستاده است . از نظر جسمانی ، پا و ستون فقرات رکن انسان است ، یعنی انسان که میایستد روی این بنای استخوانی میایستد . گاهی از نظر جسمی ، این رکن خراب میشود ، مثل کسی که فرض کنید پاهایش را بریده باشند یا ستون فقراتش درهم شکسته باشد . ولی گاهی انسان از نظر روحی آنچنان درهم کوبیده میشود که گویی آن پایههای روحی که روی آن ایستاده است خراب شده است . زهرا را بعد از پدر اینچنین توصیف کرده‌اند . زهرا و پیغمبر عاشقانه یکدیگر را دوست میدارند . نگاه که میکند به فرزندانش امام حسن و امام حسین ، بی اختیار میگیرد ، میگوید

فرزندان من ! کجا رفت آن پدر مهربان شما که شما را به دوش میگرفت ،

شما را به دامن میگذاشت و دست نوازش به سر شما میکشید .
و لا حول و لا قوش الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله
الطاهرين .

جلسه دوم منطق عملی ثابت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين بارياخلاتق اجمعين و الصلوش و السلام على
عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ و رسالاته سيدنا و
نبينا و مولانا ابى القاسم محمد (ص) و آله الطيبين الطاهرين المعصومين
. اعوذ بالله من الشيطان الرجيم :
« لقد كان لكم فى رسول الله اسوش حسنة لمن كان يرجوا الله و اليوم الاخر
و ذكر الله كثيرا » .
اگر چه ابتدا در نظر داشتيم که از امشب وارد يك يك از قسمتهاى مختلف
سیره رسول اکرم بشوم ولى مطلبى به نظر رسيد که لازم دانستم آن مطلب را در

دنباله عرايض ديشب عرض بکنم . ديشب عرض کردم که " سير " غير از " سیره " است . سير يعنى رفتار . هر کسى در عالم همچنان که گفتار دارد رفتار هم دارد . ولى سیره عبارت است از سبک و اسلوب و متود خاصى که افراد صاحب اسلوب و سبک و منطق در سير خودشان به کار ميبرند . همه مردم سير دارند ولى همه مردم سیره ندارند ، يعنى اينچنين نيست که همه مردم در رفتار خودشان از يك منطق خاص پيروي بکنند و يك

سلسله اصول در رفتار خودشان داشته باشند که آن اصول معیار رفتار آنها باشد . برای افرادی که فی الجمله با منطق آشنا هستند این دو جمله را عرض میکنم و رد میشود : در منطق فکری ، همه مردم فکر میکنند ، ولی همه مردم منطقی فکر نمیکنند . منطقی فکر کردن یعنی انسان يك سلسله معیارها به نام منطق که در علم منطق محرز است در دستداشته باشد و تفکرش براساس آن معیارها باشد . افراد معدودی هستند که وقتی تفکر میکنند این حساب در دستشان هست که تفکرشان منطبق با آن معیارها و مقیاسها باشد . همچنین افراد کمی پیدا میشوند که رفتارشان منطق دارد یعنی براساس يك سلسله معیارهای مشخصی است که از آن معیارها و اصول و مواضع هرگز جدا نمیشوند ، والا اکثر مردم رفتارشان منطق ندارد و همینطور که فکرشان منطق ندارد و هرج و مرج بر آن حاکم است ، هرج و مرج بر رفتارشان هم حاکم است .
 مطلب دیگری را برای اینکه بحث ما ناقص نماند [به عرض میرسانم] .
 اگر گاهی اصطلاحات علمی را ذکر میکنم کوشش میکنم که خیلی مختصر عرض بکنم که با وضع اکثریت مستمعین ما ناجور درنیاید ، ولی چون ذکر نکردن ، نقص مطلب است ناچارم ذکر بکنم .

تقسیم منطق

در حکمت و فلسفه این حرف گفته شده است که حکمت بر دو قسم است :
 نظری و عملی . الهیات ، ریاضیات (حساب ، هندسه ،

هیئت ، موسیقی) و طبیعیات (فیزیک ، حیوان شناسی ، گیاه شناسی) را میگویند ح کمت نظری یا فلسفه نظری ، و در مقابل ، اخلاق ، سیاست و تدبیر منزل را میگویند حکمت عملی . در منطق چنین سخنی گفته نشده است ولی مطلب صحیح است یعنی همچنانکه فلسفه بر دو قسم است : معیارهای نظری (همان منطقهای معمولی) و معیارهای عملی . معیارهای عملی همان است که ما نام آنها را " سیره " یا روش میگذاریم .

آیا میتوان در عمل يك منطق ثابت داشت ؟

قبلا گفتم که بعضی افراد دارای منطقتانند و بعضی نیستند . اینجا این مسئله طرح میشود - و مخصوصا جوانان ممکن است توجهشان جلب بشود به این مطلب - که آیا يك انسان میتواند در عمل ، در همه شرایط زمانی و مکانی يك منطق داشته باشد ، يك منطق ثابت محکم که از منطق خودش تجاوز نکند ؟ ما درباره پیغمبر اکرم چنین حرفی میزنیم که پیغمبر اکرم مردی بود که در عمل سیره داشت ، روش و اسلوب داشت ، منطق داشت ، و ما مسلمانان موظفیم که سیره ایشان را بشناسیم ، منطق عملی ایشان را کشف کنیم برای اینکه از آن منطق در عمل استفاده بکنیم . حال آیا يك انسان میتواند از اول تا آخر عمر يك منطق داشته باشد ؟ که آن منطق برای او اصل باشد و اصالت داشته باشد ؟ یا اصلا بشر نمیتواند يك منطق ثابت داشته باشد یعنی انسان تابع شرایط زمانی و مکانی

و تابع شرایط زندگی و مخصوصا تابع موضع گیری طبقاتی است و در هر وضعی از شرایط اجتماعی و اقتصادی که باشد جبرا از يك منطق بالخصوصی پیروی میکند ؟ این يك مسئله مهمی است که در دنیای امروز مطرح است . مارکسیسم براین

اساس است . مارکسیسم که برای فکر و عقیده و ایمان اصالتی در مقابل شرایط اجتماعی و اقتصادی و مخصوصا موقعیت طبقاتی قائل نیست میگوید : اساسا يك انسان نمیتواند در شرایط مختلف يك جور فکر کند و يك منطق را به کار ببرد ، انسان در کاخ و در کوخ دو منطق دارد ، در کاخ يك جور فکر میکند ، در کوخ جور دیگری ، کاخ يك جور به انسان منطق میدهد ، کوخ جور دیگری . يك آدم محروم ، يك آدمی که همیشه در زیر ظلم و شکنجه و اختناق بوده است و انواع محرومیتها را چشیده و میچشد ، خواه ناخواه يك جور فکر میکند یعنی وضع زندگیش برای او يك جور فکر به وجود میآورد ، اوست که میگوید عدالت ، اوست که میگوید مساوات و برابری ، اوست که میگوید آزادی . واقعا هم فکرش این است چون وضعش اقتضا میکند که این جور فکر بکند . همین آدم اگر وضعش تغییر بکند ، این آدم خاك نشین اگر کاخ نشین بشود و خاك ، کاخ بشود ، شرایط خارجی برای او تغییر میکند و در این صورت فکرش هم عوض میشود و میگوید که نه ، این حرفها که میگویند صحیح نیست ، مصلحت هم جور دیگری اقتضا میکند ، مساوات چندان حرف درستی نیست ، کمی جلوی آزادیها را هم باید گرفت ، و عدالت را هم جور دیگری تفسیر میکند . یعنی وضع زندگی که خواه ناخواه تغییر کرد ، منافع و مصالحش که تغییر کرد ، چون انسان نمیتواند از منافع و مصالح

خودش دست بکشد [فکرش نیز تغییر میکند] . به حسب این مکتب ، عقربه فکر بشر این جور ساخته شده که آن مغناطیسش منافع خودش است ، وقتی که منافعش در جهت طبقه محروم است ، این عقربه به نفع طبقه محروم میگردد ، وقتی که منافعش عوض شد و او آمد به طبقه مرفه ، عقربه فکر هم خواه ناخواه و جبرا در جهت طبقه مرفه میچرخد .

داستان طلبه و اقتدا در نماز

در قدیم يك حرفه‌ای را ما به عنوان شوخی و متلك تلقی میکردیم ، حالا میبینیم بعضیها اصلا برای اینها فلسفه درست کرده‌اند ، میگویند اینها شوخی نیست بلکه جدی است . يك شوخی بود که طلبه‌های مشهد میکردند ، میگفتند طلبه‌های میگفته است : من همیشه به آن آقای که به من پول بدهد اقتدا میکنم و نماز من صحیح است . هر کس به من پول بدهد به من اقتدا میکنم و نماز من قطعاً صحیح است . میگفتند : اگر هر کس به تو پول بدهد به او اقتدا میکنی ، پس تو برای پول اقتدا میکنی . میگفت : هر کس که به من پول ندهد چون به من پول نمیدهد عقیده‌ام این میشود که او فاسق است و آن وقت اگر من پشت سرش نماز بخوانم نماز باطل است . اما همان ساعتی که به من پول بدهد ، پول که به دستم می‌آید میبینم عقیده‌ام هم تغییر کرد ، از همان ساعت عقیده‌ام این میشود که آن آقا عادل است و آن وقت که نماز میخوانم نماز هم درست است . چون عقیده من تابع پول من است : اگر پول به من بدهد عقیده‌ام واقعا این میشود

که او عادل است ، و اگر ندهد عقیده‌ام واقعا این میشود که او فاسق است . بنابراین من باید همیشه هر کس که به من پول ندهد پشت سرش نماز نخوانم

چون نمازم باطل است ، و هر که به من پول بدهد پشت سرش نماز بخوانم و نمازم درست است . ما این را همیشه به صورت يك شوخی تلقی میکردیم ، حالا میبینیم نه ، این خودش کم و بیش يك فلسفهای است در دنیا که عقربه فکر بشر آنچنان ساخته شده است که نمیتواند در غیر جهت منافع و مصالح خودش فکر بکند ، جبر تاریخ است ، جبر اقتصاد است ، و غیر از این برای او امکان ندارد .

نمونه‌های تاریخی ناقص این نظریه

این هم يك حرفی است ، ولی ادعاست ، و اینچنین ادعاها را ما از کجا میتوانیم بفهمیم که آیا درست است یا نادرست ؟ ما در عمل باید بفهمیم . واقعا برویم تجربه کنیم ببینیم آیا همین جور است ؟ باید روی افراد بشر تجربه بکنیم ببینیم واقعا افراد بشر وجدانشان اینقدر ملعبه منافعشان است ؟ واقعا بشر چنین ساختمان‌ی دارد ؟ وجدان بشر تا این حد ملعبه منافع او است ؟ آیا این منتهای اهانت به بشر نیست ؟ آیا این نظریه يك نظریه صد در صد ضد انسانی نیست ؟ میرویم میگردیم . انصافا بینی و بین الله که مطلب از این قبیل نیست . در مورد آنهایی که منطبق ندارند ، آنهایی که ایمان ندارند بدون شك همین جور است ، ولی نمیشود گفت بشر الزاما و اجبارا چنین است ، به دلیل صدها موردی که بر ضد آن پیدا میکنیم .

علی علیه السلام

يك نویسنده عربی هست به نام علی الوردی که اصلا عراقی است ، استاد دانشگاه بوده و در حدود بیست سال پیش کتابهایی از او منتشر شد که بعضی از آنها به فارسی هم ترجمه شد . او شیعه است ولی در عین حال تمایلات مارکسیستی دارد . در کتاب خودش ، هم تمایل مذهبی شیعی دارد و هم تمایل مارکسیستی ، و چون در عین حال کمی ت مایل مذهبی دارد مانعی نیست که در

بعضی از موارد بر ضد مارکسیسم حرف بزند . میگوید : انصاف این است که علی علیه السلام در زندگی خود این اصل مارکس را نقض کرد که يك انسان نمیتواند در کاخ و در کوخ يك جور فکر بکند ، خواه ناخواه فکرش عوض میشود و آن عقربه فکرش در جهت وضع اجتماعیش تغییر میکند . تاریخ علی (ع) نشان داد که مطلب از این قبیل نیست ، به جهت اینکه ما علی را در دو وضع طبقاتی اجتماعی مختلف میبینیم ، در آن حد نزدیک به صفر ، و در آن نقطه اوج که از آن بالاتر نیست . یعنی يك روز ما علی را میبینیم به صورت يك کارگر ، به صورت يك سرباز ساده فقیر ، به صورت يك کسی که صبح حرکت میکند از خانه خودش و می رود برای مثلا قنات جاری کردن ، درخت کشت کردن ، زراعت کردن و احیانا مزدوری کردن : زحمت کشیدن و مزد گرفتن به صورت يك کارگر . علی را ما در قیافه يك کارگر میبینیم ، میبینیم يك جور فکر میکند . همین علی بعدها که اسلام توسعه پیدا میکند [و اموال زیادی در اختیار مسلمین قرار

میگیرد ، و حتی در زمان خلافت همان طور فکر میکند [. البته وقتی اسلام توسعه پیدا کرد ، دنیای اسلام ثروتمند شد و غنائم به سوی آن سرازیر شد . این را ما هم قبول داریم که آنگاه که سیل ثروت به دنیای اسلام ریخت ، ایمان صدها نفر از مسلمین را هم با خودش برد . ما اصل تأثیر را درباره بسیاری از افراد انکار نمیکنیم ، ولی گفتیم این را به صورت اصل کلی قبول نمیکنیم . زیرا يك مسلمان با ایمان بود . زیرا را چه فاسد کرد ؟ ثروت و هنگفت و غنائم بی حساب که ریخت به دامنش و شد صاحب هزار اسب ، و هزار غلام و چندین خانه ؛ يك خانه در مصر ، يك خانه در کوفه و يك خانه در مدینه . طلحه را چه فاسد کرد ؟ همینها . و خیلی دیگر از اصحاب پیغمبر را بدون شك یا مقام و خلافت فاسد کرد ، آرزوی مقام و طمع به مقام فاسد کرد و یا پول و ثروت فاسد کرد ، ولی اگر این اصل کلی صحیح میبود باید تمام اصحاب پیغمبر العیاذ باللّٰه در يك مسیر قرار بگیرند و همین قدر که پول و مقام آمد ، این سیل پول و مقام همه را يك جور حرکت بدهد . ولی ما میبینیم در این میان استوانههایی هستند که این سیلها را عظیم که حرکت کرد و آمد نتوانست آنها را تکان بدهد .

سلمان

نه تنها این جاه و مقامها و این ثروتها را فوق العاده ، علی را نتوانست تکان بدهد ، شاگردانش را هم نتوانست تکان بدهد . مگر سلمان را نتوانست يك ذره عوض بکند ؟ سلمان حاکم مدائن همان

سلمان عهد پیغمبر است . سلمانی که خلیفه او را در مدائن به عنوان حاکم معین کرده است چون ایرانی است و مدائن هم به اصطلاح پایتخت ایران قدیم بوده است و سیاست خلیفه اقتضا میکند که مسلمانی را بفرستد از خود ایرانیها تا آنها از جنبه نژادی وحشت نکنند و نگویند چرا غیر نژاد ما آمده است اینجا ، و ببینند از نژاد خودشان يك فرد صد در صد مؤمن آمده ، در مقری که انوشیروان حکومت میکرده ، در آنجا که خسرو پرویز حکومت میکرده با هزارها غلام و هزارها کنیز ، در آنجا که یزگرد بوده که نوازشگرانیش چندین هزار نفر بودند و ده دوازده هزار نفر زن فقط در حرمش حبس و گرفتار بودند ، آری همین سلمان ایرانی تربیت شده به تربیت اسلام ، از اول تا آخر تاریخ حکومتش تمام اثاث زندگیش را فقط يك کولهبار تشکیل میدهد ، یعنی وقتی میخواهد اثاثش را جمع بکند خودش میتواند به پشتش بگیرد حرکت کند از آنجا برود ، بعد از اینکه فتوحاتی رخ داده و غنائم زیادی آمده است .

ابوذر

علی الوردی میگوید : زندگی علی نظریه مارکس را نقض کرد ، من میگویم : زندگی سلمان هم نظریه مارکس را نقض کرد ، زندگی ابوذر هم نظریه مارکس را نقض کرد . مگر ابوذر تا اواسط دوره عثمان نبود ؟ در همان زمانی که دیگران پولهای صد هزار دینار و جایزههای صد هزار درهم از خلیفه میگرفتند ، جیبهایشان را پر میکردند و برای خودشان رمه‌های گوسفند و گله‌های اسب و غلامها

و کنیزها درست میکردند ، ابوذر بود و امر به معروف و نهی از منکر ، و جز امر به معروف و نهی از منکر چیز دیگری نداشت . عثمان هر چه کوشش کرد این زبانی را که ضررش از صدها شمشیر برای عثمان بیشتر بود ببندد نشد . تبعیدش کرد به شام نشد ، آورد کتکش زرد نشد ، غلامی داشت ، يك کیسه پول به او داد و گفت : اگر بتوانی این کیسه پول را به ابوذر بدهی ، قانعش بکنی که این پول را از ما بگیرد تو را آزاد میکنم . غلام چرب زبان آمد پیش ابوذر ، هر کار کرد و هر منطقی به کار برد ابوذر گفت : پول چیست که به من میدهد ؟ این اول باید روشن باشد . اگر سهم مرا میخواهد به من بدهد ، سهم دیگران را چگونه ؟ سهم دیگران را میدهد که حالا میخواهد سهم مرا بدهد ؟ اگر سهم دیگران است که دزدی است ، اگر سهم من است پس کو سهم دیگران ؟ اگر مال دیگران را بدهد مال من را هم بدهد ، میپذیرم . اما چرا تنها به من میخواهد بدهد ؟ هر کار کرد قبول نکرد . آخر این غلام از يك راه دینی و مذهبی وارد شد ، گفت ابوذر ! آیا تو دلت نمیخواهد يك بنده آزاد بشود ؟ گفت : چرا ، خیلی هم دلم میخواهد . گفت : من غلام عثمانم ، عثمان با من شرط کرده که اگر تو این پول را بگیری مرا آزاد کند . محض اینکه من آزاد بشوم این پول را بگیر . این پول را بگیر نه برای خودت بلکه برای اینکه من آزاد بشوم . گفت : خیلی دلم میخواهد تو آزاد بشوی ولی خیلی متأسفم که اگر این پول را بگیرم تو آزاد شدهای ولی خودم غلام عثمان شدهام .

پیغمبر اکرم

علی الوردی میگوید : زندگی عملی علی این نظریه را نقض کرد . من عرض میکنم : نه تنها زندگی علی این نظریه را نقض کرد ، قبل از علی زندگی پیغمبر آن را نقض کرد . پیغمبر شعب ابی طالب را ببینید و پیغمبر روز وفات را ببینید . پیغمبر شعب ابی طالب ، اوست و يك جمع قلیل از اصحاب که در درهای محبوسانند ، آب ، غذا و احتیاجات دیگر به آنها نمیرسد و آنچنان بر آنان سخت است که بعضی از مسلمینی که در مکه اسلامشان را مخفی کرده بودند با بعضی از مسلمینی که در شعب بودند و بالخصوص علی (ع) [رابطه برقرار کرده بودند و در] آن تاریکیهای شب از گوشهها میرفتند و انبان غذایی میآوردند و مسلمین هر کدام اندکی میخوردند همین قدر که سد جوعشان بشود . این پیغمبر بعد میرسد به سال دهم هجری . در سال دهم هجری حکومتهای جهان رویش حساب میکنند و در مقابل او احساس خطر میکنند ، نه تنها تمام جزیرش العرب تحت نفوذش هست و به صورت يك قدرت تمام در آمده است ، بلکه سیاسیین جهان پیش بینی میکنند که این قدرت عن قریب از جزیرشالعرب سرریز میکند و متوجه آنها خواهد شد . در همان حال پیغمبر سال دهم هجرت با پیغمبر سال دهم بعثت که دارد از شعب ابی طالب میآید بیرون يك ذره از نظر روحیه فرق نکرده است . در حدود سال دهم هجرت که برو و بیا زیاد است و شهرت پیغمبر در همه جا پیچیده است يك عرب بیابانی میآید خدمت

پیغمبر . وقتی که میخواید با پیغمبر حرف بزنید ، روی آن چیزهایی که شنیده رعب پیغمبر او را میگیرد ، زبانش به لکنت میافتد . پیغمبر ناراحت میشود : از دیدن من زبانش به لکنت افتاد ؟ ! فوراً او را در بغل میگیرد و میفشارد که بدنش بدن او را لمس نکند : برادر ! « هون عليك » آسان بگو ، از چه میترسی ؟ من از آن جبابره‌های که تو خیال کرده‌ای نیستم : « لست بملك » . من پسر آن زنی هستم که با دست خودش از پستان بز شیر

میدوشید . من مثل برادر تو هستم ، هر چه میخواید دل تنگت بگو . آیا این وضع ، این قدرت ، این نفوذ ، این توسعه و این امکانات يك ذره توانسته است روح پیغمبر را تغییر بدهد ؟ ابداً . عرض کردم که تنها پیغمبر چنین نیست ، پیغمبر و علی مقامشان خیلی بالاتر از این حرفهاست ، باید برویم سراغ سلمانها ، ابوذرها ، عمارها ، اویس قرنیها و صدها نفر امثال اینها .

شیخ انصاری

بیاییم جلوتر ، برویم سراغ شیخ انصاریها . میبینیم مردی که میشود مرجع کل فی الکل شیعه ، آن روزی که میمیرد با آن ساعتی که به صورت يك طلبه فقیر دزفولی رفته نجف هیچ فرق نکرده است . وقتی که میروند خانهاش را نگاه میکنند میبینند مثل فقیرترین مردم زندگی میکند . يك نفر به او میگوید آقا تو خیلی هنر میکنی . اینهمه وجوه به دست تو میآید هیچ دست به آن نمیزنی . میگوید چه هنری کرده‌ام ؟ میگویند هنر از این بالاتر ! میگوید : حداکثر کار من

کار خرکچیهای کاشان است که میروند تا اصفهان و بر میگردند . آیا خرکچیهای کاشان که پول به آنها میدهند که بروید از اصفهان کالا بخرید بیایید کاشان هیچ وقت شما دیده‌اید که به پول مردم خیانت کنند ؟ من يك امینم ، حق ندارم [در مال مردم دست ببرم] . این مسئله مهمی نیست که خیلی به نظرتان مهم آمده . آنچنان مقام مرجعیت ، يك ذره نمیتواند روح این مرد بزرگ را تحت تسخیر خودش قرار بدهد . پس ما این مسئله را که آیا بشر میتواند در منطق عملی يك منطق ثابت و یکنواخت داشته باشد و تغییر نکند از کجا میتوانیم کشف کنیم ؟ باید روی افراد مطالعه کنیم . آقای مارکس اشتباه کرده مطالعاتش ناقص بوده . روی افرادی نظیر مروان حکم و عثمان و زبیر و طلحه که اینها مال تاریخ اسلامند و هزارها امثال اینها که در دنیا بوده‌اند مطالعه داشته ، روی آدمهای حسابی مطالعه نداشته که این حرف را زده . اگر روی آدمهای حسابی مطالعه

میداشت هرگز چنین حرفی نمیزد .

پس این اصلی است که افرادی در دنیا هستند و پیغمبر اکرم در رأس آنهاست که اینها دارای سیره و منطق عملی هستند ، دارای يك سلسله معیارها هستند که از آن معیارها تخلف نمیکنند یعنی شرایط اجتماعی ، اوضاع اقتصادی و موقعیتهای طبقاتی قادر نیست آن اصول را از آنها بگیرد .

برهان و شعر

در منطق نظری ما برهان داریم و شعر . برهان نظیر دلائلی است که در ریاضیات برای مطلب اقامه میکنند . يك دانش آموز که دارد ریاضیات میخواند و مثلا احکام مثلث را برایش بیان میکنند . وقتی میگویند مجموع زوایای يك مثلث مساوی است با 180 درجه و محال است که برابر بشود با 181 درجه یا 179 درجه ، برایش برهان ذکر میکنند . برهان را که میگویند میبیند درست است . آیا معلم ریاضیات چنین قدرتی دارد که اختیار دست او باشد : يك دفعه دلش میخواهد برهان اقامه کند بر اینکه زوایای مثلث مساوی است با دو قائمه یعنی 180 درجه ، چنین برهانی اقامه میکند ، يك دفعه هم برهان دیگری اقامه میکند که مجموع زوایای مثلث مساوی است با مثلا 120 درجه . اختیار با او نیست . مبادی عقلی نظری به اختیار انسان نیست ، بشر باید تابع آنها باشد . اگر اینشتین را هم در دنیا بیاورند و بخواهد آنطور برهان اقامه بکند يك دانش آموز میتواند او را محکوم بکند . چرا ؟ چون دارد حرف زور میزند و حرف زور را عقل نمیپذیرد . چیزی را که عقل نمیپذیرد ق ویتترین افراد دنیا هم نمیتواند بر خلافش حرف بزند ، چون حساب ، حساب برهان است .

اما میرویم سراغ شعر . شعر یعنی يك چیزی که مثل موم در اختیار انسان است . انسان میتواند برای هر چیزی مطابق میل خودش با تشبیه و استعاره و تخیل يك چیزی بسازد . شعر است دیگر ، منطق و برهان که نیست . مثلا به شاعر میگویند فلان چیز را مدح کن ،

مدح میکند . همان را بگویند مذمت کن ، مذمت میکند . فردوسی يك روز از سلطان محمود خوشش میآید ، او را مدح میکند چه مدحی :
جهاندار محمود شاه بزرگ

به آبخور آرد همی میش و گرگ

يك روز هم از او بدش میآید و میرنجد ، میگوید :

اگر مادر شاه بانو بدی

مراسیم و زر تا به زانو بدی

همانا که شه نانو زاده است

بهای ته نان به من داده است

به يك شاعر بگو مسافرت را مدح کن ، میگوید بله مسافرت خوب است ،
يك جا بودن یعنی چه ؟ !

درخت اگر متحرك بدی زجای به جای

نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر

این درخت که میبینی هی میآیند به آن اره میکشند و تبر میزنند ، چون
يك جا نشسته . اگر مسافر بود اینجور نبود . میگوی بی برعکس ، شعر بگو
در مدح اینکه آدم خوب است سرچایش باشد ، سنگین باشد ، این سو و آن سو
نرود ، میگوید بله این کوه را که با اینهمه عظمت میبینی ، چون سرچایش
است ، اما این باد که میبینی هیچکس به آن اعتنا نمیکند چون دائما
حرکت میکند . این جور شعر گفتن یعنی با تخیل چیزی را به چیز دیگر تشبیه
کردن . اشتباه نشود : شعر به معنای تخیل را میگویم ، هر نظمی را من شعر
نمیگویم ، کلام منظوم را نمیگویم ، شعر به اصطلاح منطبق را میگویم ، یعنی با

تخیل مسائل را جور کردن . تخیل ، مقیاس و میزان ندارد .
 یکی از سلاطین دشمنی داشت که مدتها مخفی بود تا بالاخره او را گیر آورد
 و به دار کشید و مدتها هم بالای دار بود . شاعری که به اصطلاح مرید آن شخص
 به دار زده شده بود قصیدهای در مدح او گفت و در میان مردم پخش کرد و
 کسی نفهمید که گویندهاش کیست . البته بعدها معلوم شد . در يك شعرش
 میگفت :

علو فی الحیاش و فی الممات

لعمری ذاك احدی المحکمات

گفت : به به ، در زندگی والا میزیست ، در مردگی هم بالا میزیست . همان
 که او را دار زده بود گفت : دلم میخواست کسی مرا به دار میکشید و این
 شعر را در مدح من میگفتند . شعر است دیگر ، همه جور میشود گفت .
 منطق عملی افراد هم این جور است : بعضی در منطق عملی مانند برهاناند
 یعنی سفت و محکم . اصول و مبادئی را که پیروی میکنند هیچ قدرتی نمیتواند
 از آنها بگیرد ، زور محال است ، طمع محال است ، شرایط اجتماعی محال
 است . اوضاع اقتصادی محال است ، وضع طبقاتی محال است : اصولی محکم مثل
 اصول برهانی ، مثل اصول ریاضی که به اختیار فرد نیست که بخواهد تغییر
 بدهد ، دل بخواهی نیست ، به عاطفه مربوط نیست . اینچنین اصول محکمی
 دارند . پیغمبر (ص) یعنی کسی که چنین اصولی دارد ، علی (ع) یعنی کسی
 که چنین اصولی دارد ، حسین (ع) یعنی کسی که چنین اصولی دارد ، بلکه
 پیروان اینها : سلمان یعنی کسی که چنین اصولی دارد ، ابوذر ، عمار و
 مقداد یعنی کسانی که چنین اصولی دارند ، شیخ

مرتضی انصاری یعنی کسی که چنین اصولی دارد . اما يك عده از مردم اصولشان

در زندگی مثل اصول فکری يك شاعر است . پول به او بده فکرش عوض میشود ، وعده به او بده فکرش عوض میشود ، چون فکر او مبدأ و اصل ندارد . پس یکی از عمده مطلبهایی که ما در مقدمه سیره پیغمبر اکرم باید روی آن بحث بکنیم این است که اصلاً آیا مکتب اسلام چنین مکتبی هست که [طبق آن] انسان چنان فطرت و سرشت و ساختمان‌ی دارد که همچنان که میتواند در منطق نظری از منطقی پولادین و غیر قابل تغییر پیروی بکند ، در منطق عملی هم میتواند به پایهای برسد که هیچ قدرتی نتواند او را متزلزل کند :

« كالجبل الراسخ لا تحركه العواصف » .

اینکه در باب ایمان گفته‌اند : مؤمن مانند کوه است که هیچ باد تندی قدرت ندارد او را از جا حرکت بدهد [به همین معنی است] . آن بادهای تند چیست ؟ بادهای تند ، یکی همینهاست . يك نفر را محرومیت از جا تکان میدهد ، دیگری را رفاه از جا تکان میدهد :

« و من الناس من يعبد الله على حرف فان اصابه خير اطمئن به و ان اصابته فتنة انقلب على وجهه خسر الدنيا و الاخرش » (1) .

قرآن میگوید بعضی از مردم راه ایمان و حق را تا وقتی میروند که منافعشان هم در آن راه تأمین بشود ، همین قدر که ضرر ببینند به آن پشت میکنند . اینها ایمان نیست

پاورقی :

1 سوره حج ، آیه . 11

تعريف زهد

جمله‌های دارد مولای متقیان علی (ع) در نهج البلاغه در تعریف زهد که دیگر بهتر از این نمیشود گفت . تعریف زهد را از علی باید گرفت . میفرماید : « الزهد بین کلمتین من القرآن » . زهد در دو جمله قرآن بیان شده (یعنی زهد ، این خشکه مقدس بازیها نیست ، زهد به روح انسان مربوط است) آنجا که در سوره حدید میفرماید : « لکی لا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم » . اینکه برسید به این مرحله که اگر دنیایی که دارید از شما گرفته شد غم زده نشوید ، غم دنیا شما را نگیرد ، و اگر چیزی ندارید ، دنیا یکمرتبه به شمار رو بیاورد ، شادی زده نشوید ، و به عبارت دیگر اگر تمام دنیا در دست شماست ، چنانچه آن را از شما بگیرند تو همان آدم باشی که هیچ چیز نداشته باشی ، و همه دنیا را هم به تو بدهند تو همان آدم باشی . علی زهد را همان چیزی تعریف میکند که امثال مارکس نمیتوانند در مورد بشر تصور کنند . آنها میگویند اصلا بشر محال است بتواند آنچنان که علی زهد را تعریف کرده زاهد باشد یعنی بشر آنچنان شخصیت عالیی داشته

باشد که مافوق طبقات و منافع قرار بگیرد ، ولی مکتب اسلام بر این اساس است . مکتب اسلام یا به اصطلاح امروز امانیزم اسلام ، اصالة الانسان اسلام ، انسان راستین اسلام بر این اساس است که انسان میتواند زاهد بشود اما نه آن زاهدی که ما اسمشان را میگذاریم زاهد ، بلکه زاهدی که علی تعریف کرده که « لکی لا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم » .

پس نتیجه این شد که سیره یعنی منطق عملی غیر از منطق نظری است ، و میشود انسان علی رغم شرایط اجتماعی و اقتصادی و موقعهای طبقاتی مختلف دارای يك منطق ثابت باشد . یعنی تز اسلام این است و تربیت شدگان واقعی اسلام هم نشان دادند که بشر میتواند چنین باشد .

متودولوژی

گفتیم که در منطق عملی مثل منطق نظری سبکها و متودها مختلف است ، یعنی راه حلهایی که افراد جستجو میکنند فرق میکند . به عنوان مثال گفتیم یکی منطقیش منطق زور است ، دیگری منطقیش منطق محبت و اخلاق و رأفت است ، سومی منطقیش منطق دور اندیشی و تدبیر است ، چهارمی منطقیش منطق سرعت و تصمیم فوری و معطل نشدن است ، یکی دیگر منطقیش منطق نیرنگ و فریب است ، یکی منطقیش منطق تماوت و مردهوشی است . و مثال زدیم . اکنون در تتمه سخنم همین قدر عرض بکنم که در منطق نظری ، عدهای تابع منطق قیاسی بودند ، عدهای تابع منطق تجربی و حسی شدند . و عدهای تابع منطق آماری . قیاسیها تجربیها را نفی میکردند ، تجربیها قیاسیها را نفی میکردند . و وضع به همین منوال بود . در عصر اخیر ، از کارهای بسیار خوبی که شد این بود که علمی به نام " متودلوژی " یعنی علم متودشناسی به وجود آمد . این علم میگوید : آنها که میگویند متود قیاسی و نفی میکنند متودهای دیگر را اشتباه میکنند ، آنها هم که میگویند متود تجربی و نفی میکنند متود قیاسی

را اشتباه میکنند ، آن هم که مثلا میگویند متود دیالکتیکی و نه استاتیکی ، اشتباه میکند . عمده این است که انسان جایش را بشناسد ، کجا جای اسلوب قیاسی است ، کجا جای اسلوب تجربی ، و کجا جای آن دیگری . این مقدمه را برای این عرض کردم که در منطق عملی هم عینا مطلب از همین قرار است . در منطق نظری بعضی از اسلوبها اصلا به کلی طرد شد چون آنها اسلوب علمی نبود ، مثل اینکه انسان در مسائل علمی بخواهد به گفتههای دیگران حتی بزرگان اعتماد بکند و مثلا بگوید فلان مطلب را چون ارسطو گفته دیگر نمیشود غیر از این باشد . گفته هیچ عالمی حجت نیست .

سعد و نحس ایام

در منطق عملی هم بسیاری از سبکها از اساس منسوخ است ، اسلام هم آنها

را منسوخ میداند ، مثلا آیا پیغمبر در کارها و متود خودش از سعد و نحس ایام استفاده میکرد ؟ این خودش مسئلهای است . ما برویم سیره پیغمبر را از اول تا آخر ببینیم ، تمام کتبی را که شیعه و سنی در تاریخ پیغمبر نوشتهاند مطالعه بکنیم ببینیم آیا پیغمبر اکرم در روش و متود خودش یکی از چیزهایی که از آن استفاده میکرد مسئله سعد و نحس ایام بود یا نه ؟ مثلا آیا میگفت امروز دوشنبه است برای مسافرت خوب نیست . یا امروز سیزده عید نوروز است هر کس بیرون نرود گردنش میشکند آن هم از سیزده خانه از يك جا ؟ ! آیا چنین حرفهایی هست ؟ در سیره علی علیه السلام چطور ؟ در سیره ائمه علیهم السلام چطور ؟ ما هرگز نمیبینیم که

پیغمبر با ائمه اطهار خودشان در عمل از این حرفها يك ذره استفاده کرده باشند ، بلکه عکسش را میبینیم . در نهج البلاغه هست که وقتی که علی (ع) تصمیم گرفت برود به جنگ خوارج ، اشعث قیس که آن وقت جزو اصحاب بود با عجله و شتابان آمد : یا امیرالمؤمنین ! خواهش میکنم صبر کنید ، حرکت نکنید ، برای اینکه یکی از خویشاوندان من که منجم است يك حرفی دارد و میخواهد به عرض شما برساند . فرمود : بگو بیاید . آمد . گفت : یا امیرالمؤمنین ! من منجم و متخصص شناختن سعد و نحس ایام . من در حسابهای خودم به اینجا رسیدهام که اگر شما الان حرکت کنید بروید به جنگ قطعا شکست میخورید و شما و اکثریت اصحاب شما کشته خواهند شد . فرمود :

هر کس که تو را تصدیق بکند پیغمبر را تکذیب کرده ، این مزخرفات چیست که میگوی ؟ ! اصحاب من ! سیروا علی اسم الله بگوئید به نام خدا ، به خدا اعتماد و توکل کنید و حرکت کنید بروید . علی رغم نظر این شخص ، همین الان حرکت کنیم برویم . و میدانیم که در هیچ جنگی علی (ع) به اندازه این جنگ فاتح نشد .
این حدیث در وسائل است : عبدالملك بن اعین میآید خدمت امام صادق (ع) . عبدالملك برادر زراره است و خودش هم از راویان بزرگ و مرد عالمی است . او نجوم خوانده بود و به همین جهت به این چیزها عمل میکرد . کم کم احساس کرد برای خودش مصیبت درست کرده ، مثلا از خانه میآید بیرون ، يك وقت میبیند که امروز قمر در عقرب است ، اگر بروم چنین خواهد شد ، يك روز میبیند فلان ستاره از جلوی در آمد ، کم کم خود بیچاره اش احساس کرد که دست و پایش به کلی بسته شده است .

روزی آمد خدمت امام صادق (ع) و عرض کرد : یا ابن رسول الله ! من مبتلا شده‌ام ب ه نجوم احکامی (1) . من کتابهایی در این زمینه دارم و کم کم احساس میکنم که مبتلا شده‌ام ، اصلا گرفتار شده‌ام و تا به این کتابها مراجعه نکنم در هیچ کاری نمیتوانم تصمیم بگیرم . تکلیف من چیست ؟ امام صادق با تعجب فرمود : تو از اصحاب ما ، تو راوی روایات ما به این چیزها عمل میکنی ؟ ! بله یا ابن رسول الله . فرمود : الان بلند شو برو منزل ، به محض رسیدن ، تمام این کتابها را آتش بزنی ، و دیگر نبینم که حتی به يك کلمه از این حرفها عمل کرده‌ای .

علی رغم يك سلسله روایات که در این زمینه هست ، ما يك سلسله روایات دیگر داریم که در تفسیر المیزان در ذیل یکی از آیات سوره فصلت : « فی ایام نحسات » (2) ذکر شده است . از مجموع روایاتی که از اهل بیت اطهار رسیده است این مطلب استنباط میشود که این امور یا اساسا اثر

ندارد و یا اگر هم اثر دارد توکل به خدا و توکل به پیغمبر و اهل بیت پیغمبر اثر اینها را از بین میبرد . بنابراین يك مسلمان ، شیعه واقعی ، در عمل به این امور اعتنا نمیکند ، اگر میخواهد برود مسافرت ، صدقه بدهد ، به خدا توکل کند ، به اولیای خدا توسل یجوید و به هیچیک از این امور اعتنا نکند . از همه بالاتر این است که شما ببینید در تاریخ پیغمبر و ائمه اطهار آیا يك دفعه هم اتفاق افتاده که خود آنها به این مسائل عمل بکنند ؟ !

پاورقی :
 1 البته نجوم ریاضی غیر از نجوم احکامی است ، اشتباه نشود ، دو نجوم داریم . نجوم ریاضی یعنی حساب خسوف و کسوف و امثال اینها ، و جزء ریاضیات است . نجوم احکامی است که بی اعتبار است .
 2 آیه . 16

" سیره " یعنی چنین چیزها . آیا آنها در منطق عملی خودشان از این جور امور استفاده کرده‌اند یا نه ؟

در خراسان يك چیزی معروف است که من در بعضی از شهرستانهای ایران دیده‌ام هستو در بعضی دیگر نیست ، و استاد بزرگوار ما مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی ریشه آن را به دست داد که این چه بوده و از کجا پیدا شده ؟ در ولایت ما به اصطلاح فریمان خیلی شایع بود و شاید هنوز هم هست که میگفتند : اگر شخصی بخواهد برود مسافرت ، چنانچه اول کسی که به او بر میخورد سید باشد ، این امر نحس است و او قطعا از آن سفر بر نمیگردد ، ولی اگر غربتی به او بر بخورد ، این سفر ، سفر میمونی است . واقعا این جور معتقد بودند . مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی گفت : این يك ریشهای دارد : در دوره بنی العباس ، سادات را که بیچارهها اولاد پیغمبر مخفی بودند در خانه هر کسی گیر می‌آوردند نه تنها خود آنها بلکه تمام آن خاندان از بین میرفتند ، کم کم این فکر برای مردم پیدا شد که سید نحس به این معناست ، نحس سیاسی است نه نحس فلکی ، یعنی يك سید در خانه هر کسی

آمد او دیگر خانه خراب است . این نحس سیاسی کم کم در فکر مردم تبدیل شد به نحس تکوینی و فلکی . بعد بنی العباس هم که از بین رفتند کم کم زنها و بچهها و مردم ساده لوح گفتند اصلا سید نحس است خصوصا در مسافرت

برای خود من اتفاق افتاد : سفر دوم یا سومی بود که میخواستم بروم قم ، از منزلمان که بیرون آمدم سوار اسب شدم چون در دو فرسخی مهمان بودیم ، و از آنجا میخواستیم سوار ماشین بشویم و برویم . دوستان برای بدرقه آمده بودند و ما هم در منزل با مرحومه والده و دیگران

خدا حافظی کردیم و آمدیم بیرون . خیلی هم علاقه داشتم که زودتر بیایم . سوار اسب که شدم يك وقت دیدم سیدی از جلو دارد میآید . گفتم خدا نکند زنها بفهمند که اگر بفهمند نخواهند گذاشت بروم . خدا خدا میکردم ، ایستادم ، سید آمد جلوی اسب من را گرفت ، میخواست از من بپرسد که شما

که میروید به آن ده که اسمش رامن بود آیا از رامن یکسره میروید قم یا بر میگردید اینجا و از اینجا سوار ماشین میشوید و میروید ؟ گفت : آقا ان شاء الله دیگر برنمیگردید . گفتم : نه ، ان شاء الله دیگر برنمیگردم . با خود گفتم اگر این به گوش زنها برسد که سید جلو آمده و بعد هم گفته ان شاء الله که دیگر بر نمیگردد ، محال است بگذارند من بروم . اما رفتم و برگشتم و حالا دارم با شما حرف میزنم ، سی سال هم از آن زمان میگذرد . يك فرد مسلمان نباید فکر خودش را با این موهومات خسته بکند . پس توکل برای چیست ؟ ما هم دم از توکل میزنیم ، هم دم از توسل ، و هم از گریه سیاه میترسیم . آدمی که میگوید توکل ، و بالخصوص میگوید توسل و ولایت ، دیگر نباید این حرفها را بزند . آن که میگوید ولایت ، میگوید اگر توسل داری ، به این مهملات اعتماد نکن . پس هر يك از اینها خودش يك اصلی است : غدر و نیرنگ ، و نیز استفاده از وهما در سیره پیغمبر اکرم ملغی است .

باسمك العظیم العظم الاجل الاكرم يا الله . . .

پروردگارا ما را قلدردان اسلام و قرآن قرار بده ، انوار معرفت و محبت خودت را در قلبهای ما بتابان ، محبت و معرفت پیغمبر و آل پیغمبر را در دلهای ما جایگزین بفرما ، حاجات مشروعه ما را برآور ، اموات ما مشمول عنایت و رحمت خودت بفرما .
و عجل فی فرج مولانا صاحب الزمان

در کتاب منتشر شده این صفحه خالي بوده است.
شما به صورت خودکار به صفحه بعد منتقل مي شويد.

جلسه سوم " سیره " و نسبت اخلاق

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين باری الخلائق اجمعين و الصلوش و السلام على
 عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته سيدنا و نبينا
 و مولانا ابى القاسم محمد (ص) و آله الطيبين الطاهرين المعصومين . اعوذ
 بالله من الشيطان الرجيم :
 « لقد كان لكم فى رسول الله أسوش حسنة لمن كان يرجوا الله و اليوم الاخر
 و ذكر الله كثيرا ».

بحتى كه قبلا طرح كرديم در اطراف اينكه آيا يك انسان ممكن است داراي
 معيارها و منطقهاى عملی ثابت باشد در شرايط مختلف زمانى و مكانى و در
 اوضاع مختلف اجتماعى و در موقعيتهاى متفاوت طبقاتى ، از آن جهت لازم و
 ضرورى بود كه اگر غير آن كه گفتم باشد اساسا بحث از به تعبير قرآن اسوه
 يعنى بحث از اينكه يك انسان كامل را ما امام و مقتدا و پيشواى خود قرار
 بدهيم و از زندگى او شناخت بگيريم قهرا ديگر معنى نخواهد داشت : يك
 انسانى در هزار و چهارصد سال پيش با منطق خاصى عمل کرده است ، من كه در

شرايط او نيستم ، او هم در شرايط من نبوده است ، و

هر شرايطی منطقی را ايجاب میکند . این سخن معنایش این است که هیچ فردی نمیتواند الگو باشد . و من برای همین جهت بحث قبلی را عرض کردم برای اینکه جوابی به این مطلب داده باشم ، و در بحثهایی هم که در آینده خواهم کرد ان شاء الله و اگر خدای متعال توفیق عنایت فرماید باز دلم میخواهد روی این مطلب بیشتر تکیه بکنم زیرا در عصر ما مسئلهای به زبانها افتاده است که چون درست آن را درک نکردهاند سبب يك سلسله بد آموزیها شده است و آن ، مسئله نسبییت اخلاق است ، یعنی آیا معیارهای انسانی ، اینکه چه چیز خوب است و چه چیز بد است ، انسان خواب است چگونه باشد و خوب است چگونه نباشد ، امری است نسبی و یا مطلق ؟ اگر این مطلب زیاد در نوشتههای امروز ، در کتابها ، مقالهها ، روزنامهها و مجلهها مطرح نبود ، آن را طرح نمیکردم ولی چون زیاد طرح میشود باید ما طرح بکنیم .

آیا اخلاق ، نسبی است ؟

عدهای معتقدند که به طور کلی اخلاق نسبی است یعنی معیارهای خوب و بد اخلاقی نسبی است و به عبارت دیگر انسان بودن امری است نسبی . معنای نسبییت يك چیز این است که آن چیز در زمانها و مکانهای مختلف تغییر میکند ، يك چیز در يك زمان ، در يك شرایط ، از نظر اخلاقی خوب است ، همان چیز در زمان و شرایط دیگر ضد اخلاق است . يك چیز در يك اوضاع و احوال ، انسانی است ، همان چیز در اوضاع و احوال دیگر ضد انسانی است . این ،

معنی نسبت اخلاق است که بسیار به سرزبانها افتاده است .
 مطلبی است که من اکنون اصل مدعا را عرض میکنم بعد در اطرافش توضیح
 میدهم ، و آن این است که اصول اولیه اخلاق ، معیارهای اولیه انسانیت به
 هیچ وجه نسبی نیست ، مطلق است ، ولی معیارهای ثانوی نسبی است ، و در
 اسلام هم ما با این مسئله مواجه هستیم که این بحثی که راجع به سیره نبوی
 میکنم این مطلب را تدریجا توضیح خواهد داد .
 در سیره رسول اکرم (1) يك سلسله اصول را میبینیم که اینها اصول باطل
 و ملغی است یعنی پیغمبر در سیره و روش خودش ، در منطق عملی خودش هرگز
 از این روشها در هیچ شرایطی استفاده نکرده است همچنان که ائمه دیگر هم
 از این اصول و معیارها استفاده نکردهاند . اینها از نظر اسلام بد است در
 تمام شرایط و در تمام زمانها و مکانها .

سرمایه شیعه

ما شیعیان يك سرمایه‌های داریم که اهل تسنن این سرمایه را ندارند و آن
 این است که برای آنها دوره معصوم یعنی دوره‌های که يك شخصیت معصوم در آن
 وجود داشته است که از سیره او میشود به طور جزم بهره برد بیست و سه سال
 بیشتر نیست چون تنها معصوم را

پاورقی :
 1 . البته توجه داشته باشید وقتی میگویم سیره رسول اکرم نگوید سیره
 امام حسین هم همین جور است ، سیره حضرت علی هم همین جور است . البته
 همین جور است ولی ما فعلا از زاویه وجود پیغمبر اکرم داریم بحث میکنیم و
 الا فرقی نمیکند .

پیغمبر اکرم میدانند . و درست است که پیغمبر در طول بیست و سه سال با شرایط مختلف بوده است و در شرایط مختلف ، بسیار سیره پیغمبر آموزنده است ، ولی ما شیعیان همان بیست و سه سال را داریم به علاوه تقریباً 250 سال دیگر . یعنی ما مجموعاً در حدود 273 سال دوره عصمت داریم و از سیره معصوم میتوانیم استفاده بکنیم ، از زمان بعثت پیغمبر اکرم تا زمان وفات

سؤال میکنیم : مثلا یکی از معیارها که افراد در سیره‌هایشان ممکن است به کار ببرند همان اصل غدر و خیانت است . اکثریت قریب به اتفاق سیاستمداران جهان از اصل غدر و خیانت برای مقصد و مقصود خودشان استفاده میکنند . بعضی تمام سیاستشان براساس غدر و خیانت است و بعضی لاف‌چانی از آن استفاده میکنند . یعنی میگویند در سیاست ، اخلاق معنی ندارد ، باید آن را رها کرد . يك مرد سیاسی قول میدهد ، پیمان مینماید ، سوگند میخورد ، ولی تا وقتی پایبند به قول و پیمان و سوگند خودش هست که منافعی را اقتضا نکند . همین قدر که منافع در يك طرف قرار گرفت ، پیمان در طرف دیگر ، فوراً پیمان‌ش را نقض میکند . چرچیل در آن کتابی که نوشته است در تاریخ جنگ بین الملل دوم که يك وقت روزنامه‌های ایران منتشر میکردند و من مقداری از آن را خواندم ، وقتی که حمله متفقین به ایران را نقل میکند میگوید : " اگر چه ما با ایرانیها پیمان بسته بودیم ، قرارداد داشتیم و طبق قرارداد نباید چنین کاری میکردیم " . بعد خودش به خودش جواب میدهد ، میگوید : " ولی این معیارها : پیمان و وفای به پیمان ، در مقیاسهای کوچک درست است ، دو نفر وقتی با همدیگر قول و قرار میگذارند درست است ، اما در سیاست ، وقتی که پای منافع يك ملت در میان میآید ، این حرفها دیگر موهوم است . من نمیتوانستم از منافع بریتانیای کبیر به عنوان اینکه این کار ضد اخلاق است چشم‌پوشم که ما با يك کشور دیگر پیمان بسته‌ایم و نقض پیمان بر خلاف اصول انسانیت است . این حرفها اساساً در مقیاسهای کلی و در شعاعهای خیلی وسیع درست نیست " . این همان اصل غدر و خیانت است ، اصلی که معاویه در سیاستش مطلقاً

از آن پیروی میکرد . آنچه که علی (ع) را از سیاستمداران دیگر جهان البته به استثنای امثال پیغمبر اکرم متمایز میکند این است که او از اصل غدیر و خیانت در روش پیروی نمیکند ولو به قیمت اینکه آنچه دارد و حتی خلافت از دستش برود . چرا ؟ چون میگوید اساسا من پاسدار این اصولم ، فلسفه خلافت من پاسداری این اصول انسانی است ، پاسداری صداقت است ،

پاسداری امانت است ، پاسداری وفاست ، پاسداری درستی است ، و من خلیفهام برای اینها . آن وقت چطور ممکن است که من اینها را فدای خلافت کنم ؟ ! خلافت من برای اینهاست ، چطور میشود من اینها را فدای خلافت بکنم ؟ ! نه تنها خودش چنین است ، در فرمانی که به مالک اشتر نوشته است نیز به این فلسفه تصریح میکند . به مالک اشتر میگوید : مالک ! با هر کسی پیمان بستنی ولو با کافر حربی ، مبادا پیمان خودت را نقض بکنی . مادامی که آنها سر پیمان خودشان هستند تو نیز باش . البته وقتی آنها نقض کردند دیگر پیمانی وجود ندارد . (قرآن هم میگوید : « فما استقاموا لكم فاستقیموا لهم » (1) . در مورد مشرکین و بت پرستهاست که با پیغمبر پیمان بسته بودند : مادامی که آنها به عهد خودشان وفادار هستند شما هم وفادار باشید و آن را نشکنید . اما اگر آنها شکستند ، شما نیز بشکنید) . میفرماید : مالک ! هرگز عهد و پیمانی را که میندی ، با هر که ببندی ، با دشمن خونی خودت . با کفار ، با مشرکین ، با دشمنان اسلام ، آن را نقض نکن . بعد تصریح میکند ، میفرماید : برای اینکه اصلا زندگی بشر براساس اینهاست . اگر اینها شکسته بشود و

پاورقی :

1 . سوره توبه ، آیه . 7

مشرک و ضد مسلک و عقیده ما ، دیگر حدی در کار نیست ؟ قرآن میگوید حد

در کار است حتی در مورد مشرک میگوید :
« و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعدوا » (2) .
ای مسلمانان ! با این کافران که با شما میجنگند بجنگید ولی و لا تعدوا
. اینجا اساسا سخن از کافر است : با کفار و مشرکین هم

پاورقی :
1 نهج البلاغه فیض الاسلام ، ص 1027 ، فرمان مالک اشتر .
2 سوره بقره ، آیه . 190

که می‌جنگید حد را از دست ندهید . یعنی چه حد را از دست ندهید ؟ این را در تفاسیر ذکر کرده‌اند ، فقه هم بیان میکند : پیغمبر اکرم در وصایای خودشان همیشه در جنگها توصیه می‌کردند ، علی علیه السلام نیز در جنگها توصیه میکرد و در نهج البلاغه هست که وقتی دشمن افتاده و مجروح است و مثلا دیگر دستی ندارد تا با تو بجنگد ، به او کاری نداشته باشید . فلان پیرمرد در جنگ شرکت نکرده ، به او کاری نداشته باشید . به کودکانشان کاری نداشته باشید آب را بر آنها نیندید . از این کارهایی که امروز خیلی معمول است مثل استفاده از گازهای سمی نکنید . گازهای سمی در آن زمان نبوده ولی استفاده از آن نظیر این کارهای غیر انسانی و ضد انسانی ، و مثل این است که آب را ببندند . اینها دیگر از حد تجاوز کردن است . حتی ببینید راجع به خصوص کفار قریش قرآن چه دستور میدهد ؟ اینها الدالخصام پیغمبر و کسانی بودند که نه تنها مشرک و بت پرست و دشمن بودند بلکه حدود بیست سال با پیغمبر جنگیده بودند و از هیچ کاری که از آنها ساخته باشد کوتاهی نکرده بودند . عموی پیغمبر را همینها کشتند ، عزیزان پیغمبر را اینها کشتند ، در دوره مکه چقدر پیغمبر و اصحاب و عزیزان او را زجر دادند ! دندان پیغمبر را همینها شکستند ، پیشانی پیغمبر را همینها شکستند ، و دیگر کاری نبود که نکنند . ولی آن اواخر ، دوره فتح مکه میرسد . سوره مائده آخرین سوره‌های است که بر پیغمبر نازل شده . بقایایی از دشمن باقی مانده ولی دیگر قدرت دست مسلمین است . در این سوره میفرماید :

« یا ایها الذین آمنوا . . . و لا یجرمنکم شنئان قوم علی ان لا تعدلوا ، اعدلوا هو اقرب للتقوی » (1) .

خلاصه مضمون این است : ای اهل ایمان ! ما میدانیم دلهای شما از اینها پر از عقده و ناراحتی است ، از اینها شما خیلی ناراحتی و رنج دیدید ، ولی مبادا آن ناراحتیها سبب بشود که حتی درباره این دشمنها از حد عدالت خارج بشوید .

این اصل چه اصلی است ؟ [مطلق است یا نسبی ؟] آیا میشود گفت که از حد تجاوز کردن در يك مواردی جایز است ؟ خیر ، از حد تجاوز کردن در هیچ موردی جایز نیست . هر چیزی میزان و حد دارد ، از آن حد نباید تجاوز کرد . حد تجاوز در جنگ چیست ؟ میپرسم با دشمن برای چه میجنگی ؟ يك وقت میگوی برای اینکه عقدههای دلم را خالی کنم . آن مال اسلام نیست . ولی يك وقت میگوی من با دشمن میجنگم تا خاری را از سر راه بشریت بردارم . خوب خار را که برداشتی دیگر کافی است . آن شاخه که خار نیست شاخه را برای چه میخواهی برداری ؟ ! این ، معنی حد است .

ج . اصل انظلام و استرحام

اصل انظلام و استرحام از اصولی است که هرگز پیغمبر یا اوصیای پیغمبر از این اصل پیروی نکردند . یعنی آیا بوده در يك جایی که چون دشمن را قوی میدیدند به یکی از این دو وسیله چنگ

پاورقی :

1 . سوره مائده ، آیه . 8

بزنند ، یکی اینکه استرحام کنند یعنی گردنشان را کج کنند و شروع کنند به التماس کردن ، ناله و زاری کردن که به ما رحم کن ؟ ایدا . انظلام چطور ؟ یعنی تن به ظلم دادن . این هم ایدا . اینها يك سلسله اصول است که هرگز پیغمبر اکرم و همچنین اوصیای بزرگوار او و بلکه همچنین تربیت شدگان مکتب او این اصول را استفاده نکردهاند . ولی يك سلسله اصول است که همیشه از آن اصول استفاده کردهاند ولو به طور نسبی . اینجاست که مسئله نسبییت در بعضی از موارد مطرح میشود .

اصل قدرت و اصل اعمال زور

ما يك اصل داریم به نام اصل قدرت ، و يك اصل دیگر داریم به نام اصل اعمال زور . اصل قدرت یعنی اصل توانا بودن . توانا بودن برای اینکه دشمن طمع نکند نه توانا بودن برای تو سر دشمن زدن . تصریح قرآن است : « و اعدوا لهم ما استطعتم من قوش و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوکم » (1) .

اصل اقتدار ، اصل مقتدر بودن ، اصل نیرومند بودن در حدی که دشمن بترسد از اینکه تهاجم بکند . همه مفسرین گفتهاند مقصود از ترهبون این است که دشمن به خودش اجازه تهاجم ندهد .

پاورقی :
1 . سوره انفال ، آیه ، 60

حال این اصل آیا يك اصل مطلق است یا يك اصل نسبی ؟ آیا اسلام این اصل را در يك زمان خاص معتبر میدانند یا در همه زمانها ؟ در همه زمانها . مادام که دشمن وجود دارد اصل قدرت هم هست . ولی يك اصل دیگر داریم به نام اصل اعمال قدرت . اعمال قدرت غیر از خود قدرت و توانایی ، و به معنی اعمال زور است . آیا اسلام اعمال زور را جایز میدانند و روا میدارد یا نه ؟ پیغمبر اکرم در سیره خودش اعمال زور هم نمیکرده است یا نمیکرده ؟ میکند ، ولی به طور نسبی . یعنی در يك مواردی اعمال زور را اجازه میداد ، آنجایی که هیچ راه دیگری باقی نمانده بود . به تعبیر معروف ، میگویند : آخر الدواء الكى . به عنوان آخر الدوا اجازه میداد . حال تعبیری از امیرالمؤمنین علی علیه السلام :

علی جمله‌های دارد درباره پیغمبر اکرم که در نهج البلاغه است و سیره پیغمبر را در يك قسمت بیان میکند . میفرماید : طبیب پیغمبر پزشکی بود برای مردم . البته معلوم است که مقصود پزشك بدن نیست که مثلاً برای مردم نسخه گل گاوزبان میداد ، بلکه مقصود پزشك روان و پزشك اجتماع است .² طبیب دوار بطبه» در اولین تشبیه که او را به طبیب تشبیه میکند میخواهد بگوید روش پیغمبر روش يك طبیب معالج بود با بیماران خودش . يك طبیب معالج با بیمار چگونه رفتار میکند ؟ از جمله خصوصیات طبیب معالج نسبت به بیمار ، ترحم به حال بیمار است . کما اینکه خود علی (ع) در نهج البلاغه میفرماید :

« و انما ینبغى لاهل العصمة و المصنوع اليهم فى السلامة ان »

« یرحموا اهل الذنوب و المعصية » (1) .

اشخاصی که خدا به آنها توفیق داده که پاك ماندهاند باید به بیماران معصیت ترحم کنند .

گنهکاران لایق ترحماند . یعنی چه ؟ آیا چون لایق ترحماند پس چیزی به آنها نگوئیم ؟ یا نه ، اگر مریض لایق ترحم است یعنی فحشش نده و بی تفاوت هم نباش ، معالجهاش کن . پیغمبر اکرم روشش روش يك طیب معالج بود . ولی میفرماید : طیب هم با طیب فرق میکند . ما طیب ثابت داریم و طیب سیار . يك طیب ، محکمه‌های باز کرده ، تابلویش را هم نصب کرده و در مطب خودش نشسته ، هر کس آمد به او مراجعه کرد که

مرا معالجه کن ، به او نسخه میدهد ، کسی مراجعه نکرد به او کار ندارد . ولی يك طیب ، طیب سیار است ، قانع نیست به اینکه مریضها به او مراجعه کنند ، او به مریضها مراجعه میکند و میرود سراغ مریضها . پیغمبر میرفت سراغ مریضهای اخلاقی و معنوی . در تمام دوران زندگی‌اش کارش این بود . مسافرت به طائفش برای چه بود ؟ اساسا در مسجدالحرام که میرفت سراغ این ، سراغ آن ، قرآن میخواند ، این را جلب میکرد ، آن را دعوت میکرد برای چه بود ؟ در ایام ماههای حرام که مصونیتی پیدا میکرد و قبایل عرب میآمدند برای اینکه اعمال حج را به همان ترتیب بت پرستانه خودشان انجام بدهند ، وقتی در عرفات و منا و بالخصوص در عرفات جمع میشدند پیغمبر از فرصت

پاورقی :

1 . نهج البلاغه فیض الاسلام ، خطبه 140 ، ص . 428

استفاده میکرد میرفت در میان آنها . ابولهب هم از پشت سر میآمد و هی میگفت : حرف این را گوش نکنید ، پسر برادر خودم است ، من میدانم که این دروغگوست العیاذ باللّٰه این دیوانه است ، این چنین است ، این چنان است . ولی او به کار خود ادامه میداد . این برای چه بود ؟ میفرماید پیغمبر روشش روش طبیب بود ولی طبیب سیار نه طبیب ثابت که فقط بنشیند که هر کس آمد از ما پرسید ما جواب میدهیم ، هر کس نپرسید دیگر ما مسؤولیتی نداریم . نه ، او مسؤولیت خودش را بالاتر از این حرفها میدانست . در روایات ما هست که عیسیای مسیح علیه السلام را دیدند که از

خانه يك زن بد کاره بیرون آمد . مریدها تعجب کردند : یا روح الله ! تو اینجا چکار میکردی ؟ گفت : طبیب به خانه مریض میروم . خیلی حرف است . « طبیب دوار بطبه ، قد احکم مراهمه و احمی مواسمه » نسبت متودها و سیرهها را علی علیه السلام اینگونه ذکر میکند . آیا پیغمبر با مردم با نرمش رفتار میکرد یا با خشونت ؟ با ملاطفت و مهربانی عمل میکرد یا با خشونت و اعمال زور ؟ علی میگوید : هر دو ، ولی جای هر کدام را میشناخت . هم مرهم داشت هم میسم . این تعبیر خود امیرالمؤمنین

است : در يك دستش مرهم بود و در دست دیگرش میسم . وقتی میخواهند زخمی را با يك دوا نرم نرم معالجه بکنند ، روی آن مرهم میگذارند . میسم یعنی آلت جراحی ، آلت داغ کردن . در يك دست مرهم داشت ، در دست دیگر میسم . آنجا که با مرهم میشد معالجه بکند معالجه میکرد ولی جاهایی که مرهم کارگر نبود ، دیگر سکوت نمیکرد که بسیار خوب

حال که مرهممان کارگر نیست پس بگذاریم به حال خودش باشد ، اگر يك عضو فاسد را دیگر با مرهم نمیشود معالجه کرد ، باید داغش کرد و با این وسیله معالجه نمود ، با جراحی باید قطعش کرد ، برید و دور انداخت . پس در جایی اعمال زور ، در جای دیگر نرمش و ملاحظت . هر کدام را در جای خودش به کار میبرد . پس اصل قدرت يك مطلب است ، اصل اعمال زور مطلب دیگر . در اسلام این اصل هست : جامعه اسلامی باید قویترین جامعههای دنیا باشد که دشمن نتواند به منابعش ، به سرمایههایش ، به سرزمینهایش ، به مردمش و به فرهنگش طمع ببندد . این دیگر اصل نسبی نیست ، اصل مطلق است . ولی اعمال قدرت ، يك اصل نسبی است ، در يك جا باید این کار را کرد ، در جای دیگر نه .

اصل سادگی در زندگی و دوری از ارباب

یکی دیگر از اصولی که از يك نظر مطلق است اگر چه از يك نظر باید گفت نسبی است ، اصل سادگی در زندگی است . انتخاب سادگی در زندگی برای پیغمبر اکرم ما منابع زیادی داریم . ما از زبان علی (ع) سیره پیغمبر را شنیدهایم ، از زبان امام صادق شنیدهایم ، از زبان ائمه دیگر شنیدهایم ، از زبان بسیاری از صحابه شنیدهایم ، مخصوصاً دو روایت در این باب هست ، و روایتی که از همه مفصلتر است روایتی است که راوی آن امام حسن مجتبی علیه السلام است از دایی ناتنی شان . شاید کمتر شنیده باشید که امام حسن مجتبی يك

دایی ناتنی داشته‌اند . دایی ناتنی حضرت مردی است به نام هند ابن ابی هاله . او فرزند خوانده پیغمبر اکرم بود و در واقع برادر ناتنی حضرت زهرا به شمار میرفت ، یعنی فرزند خدیجه بود از شوهر قبل از رسول اکرم . هند مثل اسامه بن زید که مادرش زینب بنت جحش بود پسر خوانده پیغمبر بود . ولی اسامه کوچکتر است و فقط دوران مدینه پیغمبر را درک کرده است ، اما هند چون بزرگتر بوده در آن سیزده سال مکه هم در خدمت پیغمبر بوده و در ده سال مدینه هم بوده ، و حتی در خانه پیغمبر و مثل فرزند پیغمبر بوده است . جزئیات احوال پیغمبر را این مرد گفته است و امام حسن [نقل کرده‌اند] . در روایات ماست که امام حسن علیه السلام بچه بود ، به هند گفت : هند ! جدم پیغمبر را آنچنان که دیدی برای من توصیف کن ، و هند برای امام حسن کوچک توصیف کرده است و امام حسن هر چه را که هند گفته عینا برای دیگران نقل کرده و در روایات ما هست . آقایان اگر بخواهند مطالعه کنند ، در تفسیر المیزان ، جلد ششم این جمله‌ها هست که شاید به اندازه دو ورق یعنی چهار صفحه باشد . جزئیات زندگی پیغمبر را این مرد نقل کرده است و دیگران هم نقل کرده است یکی از صحابه معروف حضرت است

که خیال میکنم ابوسعید خدری باشد . یکی از جمله‌هایی که تقریبا همه گفته‌اند این است (ولی این تعبیر مال یکی از آنهاست) :
 « کان رسول الله صلی الله علیه و آله خفیف المؤمنة » .
 پیغمبر اکرم در زندگی ، روش سادگی را انتخاب کرده بود .

در همه چیز : در خوراك ، در پوشاك ، در مسكن ، و در معاشرت و برخورد با افراد روشش سادگی بود ، در تمام خصوصیات از اصل سادگی و سبك بودن مؤونه استفاده میکرد و این اصلی بود در زندگی آن حضرت . پیغمبر از به کار بردن روش ارباب که خودش يك روشی است اجتناب میکرد . اغلب ، قدرتمندان عالم از روش ارباب استفاده میکنند ، و برخی روش ارباب را به حدی رسانده‌اند که میگویند کسی فکر هم نباید بکند .

در کتابی که چند سال پیش " میلوان . . . " نوشته بود خواندم و در تاریخ دیگری نخواندم که محمد خان قاجار در وقتی که در کرمان بود و آن قتل عامها را کرد و آنهمه مردم را کور کرد و آنهمه قناتها را پر کرد و آنهمه خرابکاری کرد که واقعا عجیب است ، روزی یکی از سربازها آمد به او گزارش داد که فلان سرباز یا افسر تصمیم دارد تو را به قتل برساند . دستور داد تحقیق کنند . وقتی تحقیق کردند معلوم شد که دروغ است ، بین این سرباز و آن سرباز یا افسر سر يك دختر رقابتی بوده و آن سرباز یا افسر آن دختر را گرفته و این برای اینکه بتواند از او انتقام بگیرد آمده چنین گزارش غلطی داده است . فتحعلی شاه که اسم کوچکش باباخان است در آن زمان ولیعهدش بود . (خودش که بچه نداشت ، برادر زاده‌اش است) . به فتحعلی شاه یعنی به باباخان آن وقت گفت : باباخان ! برو در این قضیه تحقیق کن . وقتی رفت تحقیق کرد دید قضیه از این قرار و دروغ است . محمدخان گفت : حالا به عقیده تو ما چه بکنیم ؟ گفت : معلوم است ، این بابا گزارش دروغ داده باید مجازات بشود . گفت آنچه تو میگویی ، با منطق عدالت حرف درستی است ولی با منطق

سیاست درست نیست . از نظر منطق عدالت ، همین حرف درست است ، او مقصر است و باید مجازات بشود . ولی هیچ فکر کردهای در این چند روز که تو داری در اطراف این قضیه تحقیق میکنی همهاش سخن از کشتن محمدخان قاجار است ، همهاش صحبت از کشتن من است ، این میگوید تو قصد داشتی بکشی ، آن میگوید من قصد نداشتم بکشم ، شاهدها آمدند شهادت دادند که نه ، قصد کشتن در کار نبوده ، چند شبانه روز است که در فکر اینها تصور کشتن من هست ، در فکر شاهدها هست ، در فکر متهم هست ، در فکر آن کسی هم که اتهام زده هست . مردمی که چند شبانه روز در مغز خودشان فکر کشتن من را راه داده باشند يك روز هم به فکر کشتن میافتد . مصلحت نیست کسانی که چند روز تصور کشتن من را کردهاند زنده باشند . همه اینها را ، اتهام زن ، متهم و حتی شاهدها را دستور دادم یکجا بکشند چون چند روز این فکر در مغزشان آمده .

چنگیز چکار میکرد ؟ تیمور چکار میکرد ؟ درجه کوچکش این است که لااقل از اوهام مردم استفاده نکنند یعنی دبدبها و طنطنها ایجاد نکنند برای اینکه مردم تحت تأثیر آن قرار بگیرند .

بیان علی (ع)

علی علیه السلام در نهج البلاغه جمله‌های دارد که سیره پیغمبر اکرم را تفسیر میکند و عجیب هم هست . من وقتی که به این نکته برخورد کردم به قدری تحت تأثیر آن قرار گرفتم که حد ندارد . داستان رفتن موسی و هارون به پیشگاه فرعون برای دعوت فرعون را نقل

میکند . میفرماید اینها وقتی مأمور شدند ، در لباس چوپانی مانند دو تا چوپان (تعبیر چوپان از من است) بر فرعون وارد شدند . « و علیهما مدارع الصوف » هر دو جامه‌های پشمینه پوشیده بودند که ساده‌ترین جامه‌ها بوده ،² و بایدیها العصى « و هرکدام يك عصا به دست گرفته بودند و تمام سرمایه این دو نفر همین بود . حالا فرعون با آن جلال و شوکت ، دو نفر با لباسهای مندرس پشمینه و دو تا عصا آمده‌اند نزد او (1) و با کمال قدرت و توانایی روحی دارند به او خطاب میکنند که ما پیامی داریم ، رسالتی داریم ، آمده‌ایم این رسالت را تبلیغ بکنیم . اصل مطلب را مسلم گرفته‌اند که ما در این رسالت خودمان پیروزیم ، آمده‌ایم با تو اتمام حجت بکنیم . میگویند : اول آمدیم پیش خودت که اگر از فرعون مابی خودت دست برداری و واقعا اسلام بیاوری (1) ما عزت و ملك را برای تو تضمین میکنیم ولی در مدار اسلام . فرعون نگاهی به اطرافش میکند و میگوید : « الا ترون هذین » ؟ این دو تا را نمیبینید با این لباسهای کهنه مندرسشان و با این دو تا چوب خشك که به دست گرفته‌اند ؟ ! اصل مسئله برایشان مسلم است که اینها پیروزند ، تازه آمده‌اند با من شرط میکنند که اگر میخواهی بعد هم عزیز باشی و به خاک مذلت نیافتی بیا اسلام بیاور . حال منطق فرعون چیست ؟ « فهلا القی علیهما اساورش من ذهب » اینها اگر به راستی چنین آینده‌ای دارند پس این سرو وضعشان

پاورقی :
 1 . این جهت در اینجا نیامده که چقدر معطل شدند تا آخر فرصت پیدا کردند خودشان را به او برسانند .
 2 . اسلام یعنی همان دین حق که در همه زمانها بوده و به دست پیغمبر اکرم به حد کمال خودش رسیده . قرآن همه را اسلام میداند و تعبیر آن اسلام است .

چيست ؟ پس کو طلا و جواهرهاشان ؟ پس کو تشکيلات و تشریفاتشان ؟ علی

میگوید : « اعظاما للذهب و جمعه و احتقارا للصوف و لیسه » .
 به نظرش پول خیلی بزرگ آمده و لباس ساده کوچک آمده با خودش فکر
 میکند این اگر راست میگوید و با يك مبدأ الهی ارتباط دارد ، آن خدایش
 بیاید به او ده برابر ما گنج و جواهر و دبدبه بدهد . پس چرا ندارد ؟ علی
 (ع) بعد [اشاره میکند] به فلسفه اینکه چرا خدا پیغمبران را اینگونه
 مبعوث میکند و همراه آنها از این تجهیزات ظاهری و تشکيلات و قدرتهای
 برو و بیا و پول و جواهر نمیدهد ؟ میگوید : اگر اینها را خدا بدهد دیگر
 اختیار در واقع از بین میرود . اگر ایمان جبری در کار باشد همه مردم
 میآیند ایمان میآورند ولی آن دیگر ایمان نیست . ایمان آن است که مردم
 از روی حقیقت و اختیار [گرایش پیدا کنند] و الا (تعبیر خود
 امیرالمؤمنین است) خدا میتواند حیوانات را مسخر اینها قرار بدهد که به
 طور نمونه برای سلیمان پیغمبر این کار را کرد مرغها را مسخر اینها قرار
 بدهد و وقتی که این دو نفر میآیند نزد فرعون مرغها از بالای سرشان حرکت
 بکنند ، حیوانها آنها را تعظیم بکنند تا دیگر هیچ شکی برای مردم باقی
 نماند و اصلا اختیار به کلی از بین برود . میفرماید در این صورت « لا
 لزمت الاسماء معانیها » این ایمان دیگر ایمان نیست . ایمان آن ایمانی
 است که هیچ نوع جبری در کار نباشد . معجزه و کرامت هم در حد اینکه دلیل
 باشد [اعمال میشود] . وقتی تا حد دلیل است قرآن میگوید آیه ، معجزه
 اما اگر از حد دلیل بیشتر بخواهند ، میگوید

پیغمبر کارخانه معجزه سازی نیاورده . او آمده است ایمان خودش را بر مردم عرضه بدارد ، و برای اینکه شاهد و گواهی هم بر صدق نبوت و رسالتش باشد ، خدا به دست او معجزه هم ظاهر میکند . همین قدر که اتمام حجت شد دیگر در معجزه سازی بسته میشود . نه اینکه يك معجزه اینجا ، يك معجزه آنجا ، او بگوید فلان معجزه را انجام بده ، بسیار خوب . آن یکی پیشنهاد دیگر بکند ، بسیار خوب . مثل این معرکه گیرها . یکی بگوید که من میگویم آن آدم را سوسك کن ، دیگری بگوید من میخواهم که این الاغ را تبدیل به اسب بکنی . بدیهی است که مسئله این نیست . علی (ع) میگوید اگر این جور میبود ، دیگر ایمانها ایمان نبود . جمله بعدش که محل شاهد من است این است که میگوید : خدا از این جور تشریفات و تشکیلات و دبدبها و طنطنها هرگز به پیغمبرش نمیدهد ، این جور نیروها که واهمه مردم را تحت تأثیر قرار بدهد خدا به پیغمبران نمیدهد و پیغمبران هم از این روش پیروی نمیکنند « و لكن الله سبحانه جعل رسله اولی قوش فی عزائمهم » خدا هر نیرویی که به پیغمبران داده ، در همتشان داده ، در ارادهشان داده ، در عزمشان داده ، در روحشان داده که میآید با آن لباس پشمی و عصای چوبی به دست در مقابل فرعونی میایستد و با چنان قدرتی سخن میگوید « و ضعفة فیما

تری الاعین من حالانهم » (1) . بعد میفرماید : « مع قناعة تملأ القلوب و العیون غنی ، و خصاصة تملأ الابصار »

پاورقی :
 1 . [ترجمه : و در حالاتشان که به چشم دیگران میآید ضعیف و ناتوان قرارشان داده است] .

« و الاسماع اذی » (2) .

(شاید نتوانم این تعبیر را برای شما تفسیر و ترجمه بکنم ولی دلم میخواد بتوانم و شما هم درست درک بکنید) خدا به آنها در درونشان نیروی عزم و تصمیم و اراده داد با يك قناعتی که دلها و چشمها را از نظر بی نیازی پر میکند . يك کسی شما میبینید با " داشتن " که چی دارم و چی دارم میخواد چشمها را پر بکند . يك کسی با " ندارم ولی بینبازم و اعتنا ندارم " چشمها را پر میکند . علی (ع) میگوید پیغمبران هم چشمها را پر میکردند ولی با " ندارم و بی نیازم " نه با اینکه این باغ را دارم ، این خانه را دارم ، این قدر اسب پشت سر من حرکت میکند ، این قدر نوکر پشت سر من حرکت میکند ، این جلال و جبروت و برو و بیا را دارم . هیچ از این برو و بیاها به خودشان نمیستند . در نهایت سادگی ، ولی همان سادگی ، آن جلال و جبروتها وحشمتها را خرد میکرد .

اسکندر و دیوژن

حکیم معروفی است از حکمای کلبی که البته اینها در این کارها افراط میکردند ، یعنی مردمان به اصطلاح زاهد پیشه به شکل عجیبی بودند و به مال و

بزار دنیا هیچ اعتنا نداشتند . او حتی خانه و زندگی هم نداشت . مردی است به نام دیوژن که مسلمین به او میگفتند دیوجانس ، و آن شعر معروف مولوی در دیوان شمس اشاره به

پاورقی :
(2) . نهج البلاغه ، خطبه . 190

اوست :

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند یافت مینشود گشتهایم ما
گفت آنچه یافت مینشود آنم آرزوست

داستان مربوط به همین دیوژن است که میگویند در روز چراغ به دست گرفته بود و راه میرفت . گفتند چرا چراغ به دست گرفته‌ای ؟ گفت دنبال يك چیزی میگردم . گفتند دنبال چه میگردی ؟ گفت دنبال آدم . اسکندر بعد از آن که ایران را فتح کرد و فتوحات زیادی نصیبش شد ، همه آمدند در مقابلش کرنش و تواضع کردند ، دیوژن نیامد و به او اعتنا نکرد . آخر دل اسکندر طاقت نیاورد ، گفت ما میرویم سراغ دیوژن . رفت در بیابان سراغ دیوژن . او هم به قول امروزیها حمام آفتاب گرفته بود . اسکندر میآمد . آن نزدیکیها که سر و صدای اسبها و غیره بلند شد او کمی بلند شد ، نگاهی کرد و دیگر اعتنا نکرد ، دو مرتبه خوابید . تا وقتی که اسکندر با اسبش رسید بالای سرش . همان جا ایستاد . گفت : بلند شو . دو

سه کلمه با او حرف زد و او جواب داد . در آخر اسکندر به او گفت : يك چیزی از من بخواه . گفت فقط يك چیز میخواهم . گفت : چی ؟ گفت : سایهات را از سر من کم کن . من اینجا آفتاب گرفته بودم ، آمدی سایه انداختی و جلوی آفتاب را گرفتی . وقتی که اسکندر با سران سپاه خودش برگشت ، سران گفتند عجب آدم پستی بود ، عجب آدم حقیری ! آدم

یعنی این قدر پست ! دولت عالم به او رو آورده ، او میتواندست همه چیز بخواهد . ولی اسکندر در مقابل روح دیوژن خرد شده بود . جملهای گفته که در تاریخ مانده است . گفت : " اگر اسکندر نبودم دوست داشتم دیوژن باشم " . ولی در حالی که اسکندر هم بود باز دوست داشت دیوژن باشد . این که گفت " اگر اسکندر نبودم " برای این بود که جای به اصطلاح عریضه خالی نباشد .

علی علیه السلام میگوید پیغمبران در زی قناعت و سادگی بودند و این سیاستشان بود ، سیاست الهی . آنها هم دلها را پر میکردند ولی نه با جلال و دبدبهای ظاهری ، بلکه با جلال معنوی که توأم با سادگیها بود . به قدری پیغمبر اکرم از این جلال و حشمتها تنفر داشت که سراسر زندگی او پر از این قضیه است . اگر بك جا میخواست راه بیفتد ، چنانچه عدهای میخواستند پشت سرش حرکت کنند اجازه نمیداد . اگر سواره بود و يك پیاده میخواست با او بیاید میگفت : برادر ! یکی از این کارها را باید انتخاب بکنی : یا تو جلو برو من از پشت سرت میآیم ، یا من میروم تو بعد بیا . یا احيانا اگر ممکن بود که دو نفری سوار بشوند میفرمود : بیا دو نفری با همدیگر سوار میشویم . من سواره باشم تو پیاده ، این جور در نمیآید . محال بود اجازه بدهد او سواره حرکت بکند و يك نفر پیاده . در مجلس که مینشست میگفت [به شکل] حلقه بنشینیم که مجلس ما بالا و پایین نداشته باشد . اگر من در صدر مجلس بنشینم و شما در اطراف ، شما میشوید جزء جلال

و دبدبه من ، و من چنین چیزی را نمیخواهم . پیغمبر تا زنده بود از این اصل تجاوز نکرد ، مخصوصا از يك نظر این را برای يك رهبر ضروری و لازم میدانست . و لهذا ما میبینیم علی

عليه السلام هم در زمان خلافت خودش ، در نهایت درجه این اصل را رعایت میکند . يك رهبر مخصوصا اگر جنبه معنوی و روحانی هم داشته باشد هرگز اسلام به او اجازه نمیدهد که برای خودش جلال و جبروت قائل بشود . اصلا جلال

و جبروتش در همان معنویتش است ، در همان قناعتش است ، در روحش است نه در جسمش و نه در تشکیلات ظاهریش . امیرالمؤمنین در زمان خلافت وقتی که آمدند به مدائن که نزدیک بغداد است و قصر قدیم انوشیروان یعنی قصر مدائن در آنجا بود ، رفتند داخل این قصر و آن را تماشا میکردند . شخصی شروع کرد به خواندن يك شعر عربی در بی وفايي دنیا که رفتند و . . . فرمود اینها چیست ؟ ! آیه قرآن بخوان :

« کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین » (1) .

وقتی که حضرت وارد سرزمین ایران شدند و ایرانیها خبردار شدند که علی علیه السلام میآید ، يك عده از دهاقین (2) ، عدهای از سران کشاورزان آمدند به استقبال حضرت ، و شروع کردند در جلوی ایشان دویدن . حضرت صدایشان کرد و فرمود : چکار میکنید ؟ گفتند این احترامی است که ما برای بزرگان خود بجا میآوریم که در رکابش در جلویش میدویم . به احترام شما چنین کاری میکنیم .

پاورقی :

1 . سوره دخان ، آیات 25 تا 27 [ترجمه : چه باغستانها و چشمهها و زراعتها و مجالس نیکو و عیش و نوشهای فراوانی را که در آنها دلخوش بودند ، رها نمودند] .
2 . دهاقین جمع دهقان است که معرب دهگان است ، و اصل معنی دهقان یعنی که خدا نه کشاورز عادی .

فرمود شما با این کارتان خودتان را حقیر و پست میکنید ، به آن بزرگ هم يك ذره سود نمیرسد . این کارها چیست ؟ ! من از این تشریفات بری و میرا هستم . انسان هستید و آزاد . من بشری هستم شما هم بشری . این است که یکی از اصول زندگی رسول اکرم و از اصول روشهای پیغمبر اکرم اصل سادگی بود که « کان رسول الله خفیف المؤمنة » و تا آخر عمر این اصل را رعایت کرد . در یکی از احادیث نقل کردهاند (اهل تسنن هم نقل کردهاند) که عمر بن الخطاب وارد میشود به اتاق پیغمبر اکرم ، در آن جریانیه که حضرت از زنهایشان اعراض کردند و آنها را مخیر نمودند میان طلاق و یا صبر کردن به زندگی ساده . عدهای از آنها گفتند آخر ما وضعمان خیلی ساده است ، ما هم زر و زیور میخواهیم ، از غنائم به ما هم بدهید . فرمود : زندگی من زندگی ساده است . من حاضرم شما را طلاق بدهم و طبق

معمول که يك زن مطلقه را به تعبیر قرآن باید ت سربح کرد ، یعنی باید مجهز کرد و يك چیزی هم به او داد ، حاضرم چیزی هم به شما بدهم . اگر به زندگی ساده من میسازید بسازید ، و اگر میخواهید رهایتان کنم رهایتان بکنم . البته همیشان گفتند خیر ، ما به زندگی ساده میسازیم ، که جریان مفصل است . نوشتهاوند عمر بن الخطاب وقتی که اطلاع پیدا کرد حضرت از زنهایشان ناراحت شدهاند ، رفت که با حضرت صحبت بکند . میگوید يك سیاهی بود آنجا که در واقع به منزله دربان بود که حضرت به او سپرده بودند کسی نیاید . تا رفتم آنجا ، گفتم به حضرت بگو که عمر است . رفتو آمد گفت : جوابی ندادند . من رفتم و دو مرتبه آمدم ، اجازه خواستم بازهم به من

جواب نداد . دفعه سوم گفت : بیا ، وقتی رفتم ، دیدم پیغمبر در يك اتاقی که فقط فرشی که گویی از لیف خرماست در آن افتاده استراحت کرده ، و وقتی من رفتم مثل اینکه حضرت کمی از جا حرکت کردند ، دیدم خشونت این فرش روی بدن مبارکش اثر گذاشته . خیلی ناراحت شدم . بعد میگوید (و شاید با گریه) : یا رسول الله چرا باید این جور باشد ؟ چرا کسریها و قیصرها غرق در تنعم باشند و تو که پیغمبر خدا هستی چنین وضعی داشته باشی

؟ حضرت مثل اینکه ناراحت میشود ، از جا بلند میشود و میفرماید : چه میگویی تو ؟ این مهملات چیست که میافی ؟ تو خیلی به نظرت جلوه کرده ، خیال کردهای من که اینها را ندارم ، این محرومیتی است برای من ؟ و خیال کردهای آن نعمت است برای آنها ؟ به خدا قسم که تمام آنها نصیب مسلمین میشود ، ولی اینها برای کسی افتخار نیست .

بینید زندگی پیغمبر چگونه بود . وقتی که مرد از خودش چه باقی گذاشت ؟ وقتی که علی مرد از خودش چه باقی گذاشت ؟ پیغمبر وقتی که از دنیا میروید يك دختر بیشتر ندارد . طبق معمول ، هر انسانی طبق عاطفه بشری و اگر از این معیارها پیروی نکند ، بالاخره دخترش است ، دلش میخواهد برایش يك ذخیرهایی مثلا خانه و زندگی تهیه کند . ولی برعکس ، يك روز وارد خانه فاطمه میشود ، میبیند فاطمه دستبندی از نقره به دست دارد و يك پرده الوان هم آویخته است . با آن علاقه مفرطی که به حضرت زهرا دارد ، بدون اینکه حرفی بزند بر میگردد . حضرت زهرا احساس میکند که پدرش این مقدار را هم برای او نمیپسندد . چرا ؟ زیرا دوره اهل صفا است . زهرا که همیشه اهل ایثار بوده است و آنچه از مال دنیا

دارد به دیگران میبخشد ، تا پیغمبر بر میگردد فوراً آن دستبند نقره را از دستش بیرون میکند ، آن پرده الوان را هم میکند و همراه کسی میفرستد خدمت رسول اکرم ، یا رسول الله دخترتان فرستاده است و عرض میکند این را به هر مصرف خیری که میدانید برسانید . آن وقت است که چهره پیغمبر میشکند و جمله‌های از این قبیل میفرماید : ای پدرش به قربانش . شب عروسی زهرا است . برای زهرا فقط يك پیراهن نو خریده‌اند به عنوان پیراهن شب زفاف ، و يك پیراهن قبلی هم داشته است . مسائلی در شب زفاف می‌آید در خانه زهرا صدا میکند : من عریانم ، کسی نیست مرا بپوشاند ؟ دیگران متوجه این سائل نمیشوند که چیزی به او بدهند . زهرا که عروس این خانه است و به اصطلاح معروف عروسی است که به تخت است میبند کسی متوجه نیست ، فوراً تنها حرکت میکند میرود در خلوت ، این لباس نو را از تنش میکند و لباس کهنه خودش را میپوشد و لباس نو را تقدیم سائل میکند . وقتی می‌آید ، میپرسند پیراهنت کو ؟ [میگوید] در راه خدا دادم . برای زهرا اینها چه عظمتی و چه اهمیتی دارد ؟ ! لباس یعنی چه ؟ ! تشکیلات و دبدبه یعنی چه ؟ ! زهرا اگر دنبال فدک میرود از باب این است که اسلام احقاق حق را واجب میدانند و الا فدک چه ارزشی دارد ؟ ! چون اگر نمیرفت دنبال فدک ، تن به ظلم داده بود و انظلام بود ، والا صد مثل فدک را آنها در راه خدا میدادند . چون انظلام نباید کرد زهرا حق خودش را مطالبه میکند ، یعنی ارزش فدک برای حضرت زهرا از جنبه حقوقی بود نه از جنبه اقتصادی و مادی . از جنبه اقتصادی و مادی ارزشش فقط این قدر بود که اگر

فدك داشته باشم ، به ديگران بتوانم برسم .
 آری ، زهرا چنین شب عروسیی داشت . ولی زهرا قبل از وفات مخصوصا لباس پاکیزه‌های پوشید که احضارش در آن حالت باشد . اسماء بنت عمیس گفت : يك روز حال یا هفتاد و پنج روز و یا نود و پنج روز بعد از وفات رسول اکرم دیدم مثل اینکه حال بیبی بهتر است ، از جا حرکت کرد و نشست ، سپس حرکت کرد و غسل نمود و بعد فرمود اسماء ! آن لباسهای پاکیزه مرا بیاور . (1) اسماء میگوید من خیلی خوشحال شدم که الحمد لله مثل اینکه حال بیبی بهتر است . ولی يك جمله‌ای بیبی گفت که تمام امیدهای اسماء به باد رفت . فرمود : اسماء ! من الان رو به قبله میخوابم ، تو هنیئهای ، لحظه‌های ، لحظاتی با من حرف زن ، همینکه مدتی گذشت مرا صدا کن ، اگر دیدی جواب ندادم بدان که لحظه مرگ من است . اینجا بود که تمام امیدهای اسماء به باد رفت . طولی نکشید که اسماء فریاد کشید و به سراغ علی رفت ، و علی را از مسجد صدا کرد و حسنین آمدند .

پاورقی :
 1 اسماء ، کلفت و این حرفها نبوده . او به اصطلاح جاری قبلی حضرت زهرا بوده یعنی قبلا زن جناب جعفر بود که آن وقت میشد جاری حضرت زهرا . بعد از جناب جعفر زن ابوبکر شد که محمد بن ابی بکر که بسیار مرد شریفی است از همین اسماء به دنیا آمد . بعد از ابوبکر حضرت امیر با اسماء ازدواج کردند که محمد بن ابی بکر پسر خوانده امیرالمؤمنین شد و تربیت شده امیرالمؤمنین است و ولاء امیرالمؤمنین را دارد و با پدرش ارتباطی ندارد . غرض این است که اسماء زن مجلل‌های است . همان وقت هم که همسر ابوبکر است ، ولاءش با علی (ع) است ، دوست علی است و ارادتمند به خاندان علی نه به خاندان شوهرش .

و لا حول و لا قوش الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین .

باسمك العظیم الاعظم الاجل الاکرم یا الله . . .
خدایا ما را قدردان اسلام و قرآن قرار بده ، توفیق عمل و خلوص نیت به همه ما کرامت بفرما ، انوار محبت و معرفت خودت در دلهای ما قرار بده

، نور محبت و معرفت پیغمبر و آل پیغمبرت را در دلهای ما بتابان .
اموات ما مشمول عنایت و رحمت خودت بفرما .
و عجل فی فرج مولانا صاحب الزمان .

جلسه چهارم کیفیت استخدام وسیله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين بارى الخلائق اجمعين و الصلاش و السلام على
عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته سيدنا و نبينا
و مولانا ابيالقاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله
من الشيطان الرجيم .
« لقد كان لكم فى رسول الله اسوش حسنة لمن كان يرجوا الله و اليوم الاخر
و ذكر الله كثيرا ».

يکى از مسائلى که از سیره رسول الله صلى الله عليه و آله بايد آموخت
" کيفيت استخدام وسيله " است . انسان اولاً بايد در اهداف خودش يعنى
در هدفها مسلمان باشد يعنى هدفش مقدس و عالى و الهى باشد ، و ثانياً
بايد در استخدام وسيله براى همان هدفها هم واقعا مسلمان باشد . بعضى از
مردم از نظر هدف مسلمان نيستند يعنى در زندگى هدفى جز خورد و خوراك و
پوشاك و لذت گرايى ندارند ، تنها هدفى که درباره آن فكر ميکنند اين
است که چگونه زندگى بکنند که بيشتتر تن آسانى کرده باشند . در حقيقت
هدفهاى اينها از حد هدف يك حيوان تجاوز نميکند . نه تنها مسلمان به
اينها نميشود گفت ، انسان هم به اينها نميشود گفت . يك انسان از آن
جهت که

انسان است باید ایده‌های بالاتر از حدود شهوات حیوانی داشته باشد ، و اگر انسان واقعا مسلمان باشد تمام هدفها در يك كلمه خلاصه میشود و آن خداست و رضای حق .

در مرحله بعد انسان برای هدفهای پاك و مقدس و عالی خودش ناچار از وسائلی باید استفاده بکند . مسئله‌ای که مطرح است این است که آیا همین کافی است که هدف ، انسانی باشد و بالاتر اینکه هدف الهی باشد ؟ اگر هدف الهی بود دیگر وسیله فرق نمیکند و از هر وسیله‌ای برای آن هدف مقدس میتوان استفاده کرد ؟ فرض این است که هدف ما هدف مقدسی است . آیا برای هدف مقدس از هر وسیله ولو وسائل نامقدس و پلید میتوان استفاده کرد ؟ یا نه ، برای هدف مقدس از وسیله مقدس باید استفاده کرد نه از وسیله نامقدس و پلید . حال مثالهایی ذکر میکنیم تا مطلب روشن بشود .

استفاده از وسیله نامشروع در تبلیغ دین

هدف ما تبلیغ دین است . دیگر از این بهتر که نمیشود . يك وقت هدف من در يك کاری شخص خودم هست ، يك کاری را برای خودم میخواهم بکنم ، برای رفاه و منفعت خودم میخواهم انجام بدهم . آنجا محرز است . ولی اگر من بخواهم کاری را نه برای خودم بلکه برای دین انجام بدهم ، در این صورت آیا جایز است از هر وسیله‌ای استفاده بکنم ؟ اگر من بخواهم برای منافع خودم کار بکنم ، مثلا وقتی کار من گیر پولی یا اداری بیایم پیش شما که میتوانید مشکل مرا حل بکنید چهارتا دروغ جعل بکنم برای اینکه

مشکلم حل بشود ، در اینجا همه مرا ملامت میکنند ، میگویند این را ببین ، برای اینکه مشکلم حل بشود تملق میگوید ، چاپلوسی میکند ، دروغ میگوید ، تهمت میزند . ولی يك وقت هدف چیز دیگر است . من میخواهم يك مسجد بسازم . برای خودم که نمیخواهم بسازم . واقعا هم در مسجد ساختن هدف نامقدس ندارم . من جزء کسانی هستم که بانی شدهایم در فلان محل که مسجد

ندارد مسجدی ساخته بشود ، بچهها بیایند دستورهای دین را یاد بگیرند و جلساتی باشد . این مسجد مصالح میخواهد ، گرفتاریهای دیگر دارد ، اشکالات اداری ممکن است پیدا کند ، و از مردم نیز باید پول گرفت . حالا يك آدم اهل خیر پاشنه گیوه را ور کشیده برای اینکه کار این مسجد را درست بکند . میروند پیش کسی ، يك حرفی میزند که هر جور هست از او پول در بیاورد ، چهارتا دروغ میگوید ولی بالاخره پنج هزار تومان پول در میآورد برای مسجد . دوتا دروغ به يك نفر دیگر میگوید ، چهارتا تملق و چاپلوسی نسبت به دیگری میکند که شما چنین هستید ، چنان هستید ، ما به شما از قدیم از قدیم ارادت داریم ، خواب دیدم مثلا که داشتید در بهشت کله معلق میزدید ، حتما همچنین چیزی هست . ده هزار تومان هم از این میگیرد . پنجاه هزار تومان از یکی دیگر میگیرد . حال این را ما چه میگوییم ؟ شاید بسیاری از مردم این عمل را تقدیس و نوعی فداکاری تلقی میکنند ، میگویند ببین این بیچاره برای خودش که کار نمیکند ، از صبح تا غروب پاشنه گیوه را ور کشیده فقط برای مسجد . ببین برای این کار ، دیگر چه نمیکند این آدم ؟ ! به هر کس میرسد ، به هر وسیله شده بالاخره این پول را برای

این مسجد در میآورد ، واقعا مرد فداکار و با گذشتی است .
آیا این کار درست است یا درست نیست ؟ مسئله .

جعل حدیث

دیگری - که اینها در تاریخ رخ داده است - برای اینکه مردم را هدایت و راهنمایی کند ، میآید حدیثی از پیغمبر یا امام جعل میکند در حالی که غرض شخصی ندارد بلکه غرضش هدایت مردم است ولی فکر میکند که اگر چنین حدیثی

از پیغمبر یا امام برای مردم نقل بکند مردم بهتر میپذیرند . مثلا [با خود میگوید] مردمی که این قدر غیبت میکنند و حرف لغو میزنند ، خوب است برای اینکه غیبت نکنند و حرف لغو نگویند من بیایم حدیثی جعل بکنم در فضیلت فلان دعا که این حدیث را مردم بخوانند و بجای حرف لغو و بیهوده و غیبت بروند دعا بخوانند ، یا در ثواب قرآن بگویم فلان سوره قرآن را اگر چهل بار پشت سر یکدیگر بخوانید فلان اثر را دارد .
آیا این کار خوبی است ؟ مسئله : هدف مقدس است ولی يك کسی میخواهد با دروغ و جعل این هدف مقدس را تأمین بکند . آیا این درست است یا درست نیست ؟ در تاریخ ، خیلیها بودهاند که چنین کاری کردهاند . حدیثی است که در اغلب کتب تفسیر نوشتهاند ، ظاهرا در مقدمه مجمع البیان هم هست و من مکرر در کتابها خواندهام . این حدیث را از ابی بن کعب نقل میکنند در فضائل مخصوص قرائت سورههای قرآن ، مثلا برای خواندن سوره سبح اسم فضیلت خاصی ذکر میکنند ، سوره هل اتیک حدیث الغاشیة

فضيلت و ثواب ديگري ، سوره لم یکن الذین کفروا ثواب ديگري ، سوره بقره
 ثواب ديگري ، سوره آل عمران ثواب ديگري ، برای هر کدام يك چيزی
 گفتهاند . همه هم از پيغمبر روايت شده . شخصی رفت از آن کسی که این
 حديث را روايت میکرد پرسيد : آخر چطور است که فقط تو این حديث را
 روايت میکنی و يك نفر ديگر غير از تو روايت نکرده ؟ گفت : راستش را
 بخواهيد این حديث را من برای رضای خدا جعل کردم . من ديدم مردم در
 مجالس که مينشينند شروع میکنند به افسانهها و تاريخ جاهليت را نقل کردن
 و اشعار جاهليت را خواندن . ديدم وقت مردم دارد بيهوده تلف ميشود .
 برای اینکه به جای این کار بيهوده ، مردم را وادار کنم به تلاوت قرآن ،
 آدمم این حديث را از زبان پيغمبر گفتم ، اینکه عیبی ندارد !
 ديگری میآید برای فلان مقصد يك خواب جعل میکند ، و فکر میکند با این
 خواب مردم را هدايت میکند .
 آیا این کارها درست است که انسان برای هدف مقدس ، از وسائل نامقدس
 استفاده بکند ؟ نه ، این کار غلط است .
 این مطلب قبلا در ذهن خودم مکرر آمده بود ، همین امروز که باز تفسیر
 المیزان را در همین زمینه مطالعه میکردم ديدم ایشان ادب تبليغ نبوت را
 که از قرآن استنباط کردهاند که به طور کلی چه آدابی را همه انبياء و از
 جمله رسول اکرم رعایت میکردند از جمله همین مطلب را ذکر کردهاند که
 هرگز انبياء در سیره و روش خودشان ، برای رسیدن به حق ، از باطل استفاده
 نمیکند ، برای رسیدن به حق هم از خود حق استفاده میکنند .

آيا داستانهای قرآن حقيقت ندارد ؟

بعضی از مصريها يك حرف مفتی زدهاند که گاهی در کلمات غير مصريها هم دیده میشود راجع به بعضی قصص قرآن که فلان داستان در تواریخ دنیا پیدا نشده است . خوب پیدا نشده باشد . مگر تمام قضایایی که در دنیا واقع شده در کتب تاریخ هست ؟ ! کتب تاریخی که ما الان داریم ، از حدود سه هزار سال پیش است . یعنی از حدود هزار و چهارصد سال پیش از دوره اسلام به این طرف میشود گفت تاریخ دنیا تا حدی روشن است ، از آن جلوتر اصلا ما تاریخ درستی در دنیا نداریم . از چهار پنج هزار سال قبل به آن طرف را اساسا میگویند : ازمنه ماقبل تاریخ .

بعضیها راجع به بعضی از قصص قرآن گفتهاند که قرآن هدفش مقدس است ، قصص را نقل میکند برای پند و عبرت گرفتن ، قرآن که کتاب تاریخ نیست که بخواهد وقایع نگاری بکند ، وقایع را قرآن برای پندها ذکر میکند ، وقتی که هدف پند است دیگر فرق نمیکند که آن واقعهای که نقل میکند واقعا واقع شده باشد ، یا آن را به صورت يك داستان نقل بکند که نتیجه بگیرد . مگر نیست که بسیاری از حکیمان دنیا پندهای بسیار بزرگ را از زبان حیوانات بیان کردهاند که همه مردم میدانند که اینها واقعیت ندارد ، مثل داستانهای کلیله و دمنه که خرگوش مثلا چنین گفت ، روباه چنین گفت ، شیر چنین گفت ، شیر آمد با روباه چنین سخن گفت ، بعد خرگوش مأموریت پیدا کرد . . . و وقتی میخواهد بگوید که انسان

باید عاقل و فتن باشد و هیکل و زور نمیتواند با عقل و فکر و هوش برابری بکند ، میگوید خرگوش به این کوچکی و کم قوهای ، شیر به آن بزرگی و زورمندی را آخر معلق میکند در چاه . این را برای پند و اندرز میگوید والا داستانی واقع نشده که واقعا شیری باشد و روباهی و خرگوشی و با همدیگر حرف زده باشند . بعضی خواسته‌اند چنین حرفی العیاذ بالله بگویند که اصلا ضرورتی ندارد ما در باب قصص قرآن ، راجع به این جهتش فکر بکنیم که آیا قصص قرآن تاریخ است یا تمثیل است برای پند و اندرز .

ولی این حرف ، بسیار حرف مفتی است . محال است که انبیاء ، در منطق نبوت ، برای يك حقیقت ، العیاذ بالله يك امر واقع نشده و يك دروغ را ولو به صورت تمثیل بیان بکنند . در ادبیات دنیا از این حرفها زیاد است . غیر از آنهایی که از زبان حیوانات گفته‌اند ، آنهایی هم که از زبان حیوانات نگفته‌اند [از تمثیل استفاده کرده‌اند] . حتی همین داستانهای سعدی که در گلستان و بوستان و غیره آمده هیچ معلوم نیست که ارزش تاریخی داشته باشد و خیلی از آنها مسلم شبهه ندارد ، به جهت اینکه اصلا داستان ، خودش را نقض میکند . مثلا میگوید در هندوستان که بودم رفتم در بتخانه سومنات . آنجا زند و پازند میخواندند . بعد زدم بتها را شکستم ، چنین کردم ، چنان کردم . اصلا معلوم نیست سعدی به عمرش رفته باشد به آنجا . و به علاوه اگر در بتخانه سومنات رفته ، آنجا زند و پازند چکار میکرده است ؟ ! یا میگوید : در کاشغر که بودم بچه‌های را دیدم که داشت فلان کتاب نحو را میخواند ، من به او چنین گفتم و او به من چنین جواب داد . نه او هدفش آن اندرزی است که میخواهد بدهد . از

زبان سلطان محمود و ایاز حرفهایی میگوید . اینها واقعیتی ندارد . قرآن ، پیغمبر ، ائمه و کسانی که تربیت شده این مکتب هستند محال است که برای هدف مقدس ، از يك امر نامقدس ، مثلا از يك امر پوچ ، از يك امر باطل ، از يك امر بی حقیقت ولو يك تمثیل استفاده کنند . این است که ما شك نداریم که تمام قصص قرآن همان جور که قرآن نقل کرده است عین واقعیت است . داستانی که قرآن نقل میکند ، ما بعد از نقل قرآن احتیاجی نداریم که تأییدی از تواریخ دنیا پیدا بکنیم . تواریخ دنیا باید از قرآن تأیید بگیرند . ایشان (علامه طباطبائی) در تفسیر المیزان این اصل را با ادلهای از آیات قرآن ثابت میکنند که اساسا در سیره انبیا چنین چیزی وجود نداشته که حتی برای هدف مقدسشان از يك امر نامقدس استفاده بکنند.

دو سخن باطل شایع میان متجددین و متقدمین

در این زمینه يك حرفی در میان متجددین ما پیدا شده و يك حرفی در میان بعضی از متقدمین ما ، و هر دوی اینها آنچنان به حقیقت ضربه زدهاند که خدا میداند . اما آنچه که در میان متجددین به اصطلاح طرح شده و خیلی هم رویش تکیه میشود ، از فرنگیها گرفته شده است و مصریها با این قاعده و به این تعبیر بیان میکنند : الغایات تبرر المبادئ یعنی هدف وسیله را مباح میکند . پس کوشش کن هدف مقدس باشد . برای هدف مقدس از هر وسیله ولو نامقدس میتوانی استفاده بکنی . و آنچه که در میان بعضی از متقدمین ما تا حدی معمول شده این است که يك حدیثی نقل میکنند که [البته]

این حدیث هست و حتی شیخ انصاری رضوان الله علیه در " مکاسب محرمة " آن را نقل کرده و در دو جا هم نقل کرده ، در يك جا تفسیر نمیکند ولی در جای دیگر تفسیر میکند . آن حدیث این است که اگر اهل بدعت را دیدید یعنی اگر افرادی را دیدند که در دین بدعت ایجاد میکنند « فباهتوهم » (1) . " آنهایی که در دین بدعت ایجاد میکنند " یعنی افرادی که در دین چیزهایی جعل میکنند و میآورند که جزء دین نیست " ادخال ما لیس فی الدین فی الدین " را بدعت میگویند ، یعنی کسی نباید چیزی را که جزء دین نیست به نام دین وارد دین بکند به طوری که مردم خیال کنند این جزء دین است . عکسش هم هست : چیزی را که جزء دین هست کاری بکند که مردم خیال کنند این جزء دین نیست . هر دو صورتش بدعت است . [در اینجا قبل از توضیح این حدیث ، ذکر يك نکته ضروری است] .

بدعت و نوآوری

امروز " نوآوری " را میگویند " بدعت " . نوآوری در غیر امر دین عیبی ندارد . يك کسی در شعر میخواهد نوآور باشد ، يك کسی در هنر میخواهد نوآور باشد ، يك کسی در فلسفه میخواهد نوآور باشد . این مانعی ندارد ولی در دین ، نوآوری معنی ندارد چون آورنده دین ما نیستیم . حتی امام هم آورنده دین نیست . امام وصی پیغمبر و خزانه علم اوست . آنچه که پیغمبر گفته است [او بیان میکند] . خود پیغمبر

پاورقی :

1 [ترجمه : پس آنها را مهوت کنید] .

هم آورنده دین نیست . خدا به وسیله ملك و گاهی بدون وسیله ملك دین را به پیغمبر وحی میکند ، پیغمبر به مردم ابلاغ میکند و همپاش را یکجا برای امام بیان میکند . آورنده دین حتی پیغمبر هم نیست . در دین نوآوری غلط است ، بدعت است و حرام . بله ، نو استنباط کردن درست است که آن نوآوری نیست . اخباریین اجتهاد را خیال میکنند نوآوری است . میگویند اجتهادها همه بدعت است . اشتباه میکنند . اجتهاد یعنی حسن استنباط . ممکن است مجتهدی مطلبی را از نو استنباط بکند که قبلا خود او یا دیگران جور دیگر استنباط میکردهاند . این ، مسئله استنباط است نه آوردگی . امروز ، مطلق نوآوری را بدعت مینامند و از بدعت حمایت میکنند و مثلا میگویند فلان کس بدعت آور است . ولی ما نباید اشتباه بکنیم . اصلا این اصطلاح غلط است . در میان ما از قدیم " بدعت " یعنی نوآوری در دین ، ادخال فی الدین مالیس فی الدین . نباید چیز دیگر را بدعت بنامیم بعد کم بگویم پس بدعت اشکالی ندارد . این را خواستم بگویم که بعضی از جوانها اشتباه نکنند . اگر امروز نوآوری را میگویند بدعت ، این بدعت اگر در مسائل هنری ، شعری ، فلسفی یا علمی است نه فقط عیب نیست بلکه

کمال است ، ولی در دین آن هم به معنای آوردن نه به معنی اجتهاد ، یعنی چیزی را که در دین نیست از خود جعل کردن ، در حد بزرگترین گناهان است . حتی حدیث است :

« من زار مبدعا (مبتدعا) فقد خرب الدین » .

اگر کسی به دیدن يك اهل بدعت برود دین را خراب کرده است . یعنی اگر کسی بدعتی در دین ایجاد میکند ، بر دیگران حرام

است که با او دید و بازدید بکنند . دید و بازدیدش هم حرام است . باری ، در زمینه اهل بدعت ، حدیثی داریم که در ضمن آن آمده است که هرگاه اهل بدعت را دیدید « فبأهتوهم » . " باهتوهم " از ماده بهت است و این ماده در دو مورد به کار برده میشود ، یکی در مورد مبهوت کردن ، محکوم کردن و متحیر ساختن که در خود قرآن آمده است که حضرت ابراهیم با آن جبار زمان خودش که مباحثه کرد ، در نهایت امر « فبهت الذی کفر او در مقابل منطق ابراهیم درماند ، مبهوت شد ، محکوم شد ، مفتضح شد ، و دیگر در مورد بهتان یعنی دروغ جعل کردن که میدانیم در آیه « سبحانه هذا بهتان عظیم » ، بهتان عظیم یعنی دروغ بزرگ . شیخ انصاری تصریح میکند که معنای اینکه اگر با اهل بدعت روبرو شدید باهتوهم یعنی با منطقی قوی با آنها روبرو بشوید ، مبهوتشان بکنید آنچنانکه ابراهیم با جبار زمان خودش نمرود مباحثه کرد و مبهوتش نمود « فبهت الذی کفر » بر اهل بدعت با منطق وارد بشوید تا مردم بفهمند اینها اهل بدعت هستند و دروغ میگویند . با آنها مباحثه کنید و محکومشان نمائید .

عدهای آمدهاند از این حدیث این جور استفاده کردهاند که اگر اهل بدعت را دیدید ، دیگر دروغ گفتن جایز است ، هر نسبتی میخواهید به آنها بدهید ، هر دروغی میخواهید ببندید ، یعنی برای کوباندن اهل بدعت که يك هدف مقدس است از این وسیله نامقدس یعنی دروغ بستن استفاده بکنید ، که این امر دایره‌اش وسیعتر هم میشود . آدمهای حسابی هرگز چنین حرفی را نمی‌زنند .

آدمهای ناحسابی گاهی دنبال بهانه‌اند . مکائد نفس عجیب است ! مکرهای نفس اماره عجیب

است ! انسان گاهی نفسش آنچنان مکرر میکند که خودش هم نمیفهمد . مثلاً شب ولادت پیغمبر است ، میخواهد جشن بگیرد شب سرور است ، حالا که شب سرور است فسق و فجور به جا میآورد و میگوید شب سرور است ، شب ولادت پیغمبر ، مگر اشکال دارد ؟ ! من به خاطر پیغمبر چنین کاری میکنم ! داستانی است مربوط به آن زمانی که يك " شاهي " ارزش داشت . گفتند يك نفر رفت دم دكان عرق فروشی و به فروشنده گفت يك شاهي عرق بده . عرق فروش گفت يك شاهي که عرق نمیشود . گفت : هر چه میشود ، بالاخره يك شاهي هم يك چيزی میشود . او اصرار میکرد که نمیشود . گفت اگر يك قران عرق میشود آن را تقسیم بر بیست کن همان را به من بده . گفت این معنایش این است که ته يك استکان هم مثلاً پر نشود . گفت همان را بده . گفت مردم عرق میخورند که مست بشوند ، فایدهاش چیست که آن را به تو بدهم ؟ گفت تو همان را بده ، بد مستیاش با خودم . بعضی از مردم دنبال بهانه هستند برای بد مستی ، دیگر بد مستیاش با آنها . کافی است يك بهانه پیدا بکند برای هرزگی کردن و بد مستی . گفتهاند : اجازه دادهاند هر دروغی که دلشان بخواهد ، برای اهل بدعت جعل بکنیم . بعد با هر کسی که کینه شخصی پیدا میکند فوراً به او يك نسیتی میدهد ، يك تهمت میزند و بعد میگوید او اهل بدعت است . شروع میکند به جعل کردن ، دروغ گفتن و تهمت زدن . چرا ؟ میگوید به ما اجازه دادهاند . آن وقت شما ببینید بر سر دین چه میآید ؟ ! فرنگی ماب ما میگوید

الغایات

تبرر المبادی . هدف باید خوب باشد ، هدف که خوب بود وسیله هر چه شد شد . متقدم ماب ما هم میگوید به ما گفتهاند باهتوهم ، حق داریم هر چه دلمان بخواهد بگوئیم و میگوئیم هر چه دل خودمان بخواهد . آن وقت ببینید به سر دین چه میآید ؟ !

ابوهریره و پیاز فروش

زمانی که ابوهریره از سوی معاویه حاکم مکه بود مردی مقداری پیاز از عکه (همین عکای فعلی) آورده بود به مکه تا بفروشد . کسی نخريد . پیازها ماند ، امکان بردن به جای دیگر هم نبود و داشت در هوای گرم میگذشت . رفت پیش ابوهریره و گفت : ابوهریره ! يك ثواب میتوانی بکنی ؟ گفت : چه ثوابی ؟ گفت من يك مسلمانم ، به من گفتهاند در مکه پیاز پیدا نمیشود و مردم مکه پیاز میخواهند ، من هر چه مال التجاره داشتم همه را پیاز خریدم و آوردم اینجا ، حالا هیچکس نمیخرد و دارد از بین میرود . تو داری يك مؤمنی را نجات میدهی ، يك نفسیر را احیاء میکنی . آیا میتوانی کاری بکنی یا نه ؟ گفت بسیار خوب ، روز جمعه که نماز جمعه خوانده میشود پیازها را در يك جای معین حاضر کن ، آن وقت من میدانم . آن روز وقتی که مردم همه جمع شدند ، گفت : ایها الناس سمعت من حبیبی رسول الله شنیدم از حبیبم پیغمبر که فرمود : من اكل بصل عكة فی مكة وجبت له الجنة . هر کس پیاز عکه را در مکه (1) بخورد بهشت بر او واجب است . یکساعته تمام پیازها را مردم خریدند . خیلی هم آقای

پاورقی :
1 . بالخصوص در مکه ، در غیر مکه هم نه ، آن هم پیاز عکه باید باشد ، پیاز غیر عکه نه !

ابوهریره در وجدانش راضی بود که من مؤمنی را نجات دادم ، تاجر مسلمانی را از ورشکستگی نجات دادم . ای خدا مرگت بدهد ، مگر حدیث پیغمبر باید وسیله این جور چیزها باشد ؟ بعدها در همین زمینها چه حرفها که نگفتند ! شاید صدی نود و پنج خبرها و حدیثهایی که در فضیلت شهرها گفتند ، چیزهایی بوده که افراد به نفع خودشان خواستند بگویند . مثلا گفتند پیغمبر فرمود : خیر القرى بیهق . (قرى به معنی اعم از ده و شهر است) بهترین جاها بیهق است ، همین نزدیک سبزواری . پیغمبر به بیهق چه کار داشت که حالا بیاید از میان اینهمه جا بگوید : خیر القرى بیهق چرا ؟ چون فلان آقای بیهقی میخواست برای خودش وسیله درست بکند . و امثال اینها که اگر بخواهم برایش مثال ذکر بکنم الی ماشاءالله هست که نمیخواهم ذکر بکنم ولی این قدر بدانید که دین را این چیزها خراب کرده است و حال آن که همین طوری که ایشان (علامه طباطبائی) میفرمایند جزء آداب نبوت و جزء سیره کلی همه انبیاء این بوده است که هرگز برای هدف مقدس یعنی برای حق از باطل استفاده نکردند .

علی (ع) و استخدام وسیله

سیاست علی چرا انعطاف نمیذیرفت ؟ شك نیست که هدفش مقدس بود . پیشنهاد ابن عباسها مگر چه بود ؟ پیشنهاد مغیرش بن شعبهها مگر چه بود ؟ همین مغیرش بن شعبه علیه ما علیه که بعدها جزء اصحاب خاص معاویه و از دشمنان علی (ع) شد در آغاز خلافت امیرالمؤمنین آمد با حضرت صحبت کرد ، ابتدا سیاستمدارانه

به حضرت پیشنهاد کرد که من عقیده‌ام این است که شما فعلا درباره معاویه يك کلمه حرف نزنید و حتی تثبیتش کنید یعنی او را هم مانند افراد دیگر که لایق حکومت هستند فعلا تثبیت کنید بگذارید خیالش راحت بشود ، همینکه

اوضاع برقرار شد یکمرتبه از کار برکنار کنید . حضرت فرمود من چنین کاری نمیکنم برای اینکه اگر بخواهم معاویه را ولو برای مدت موقت تثبیت بکنم معنایش این است که من معاویه را ولو در این مدت موقت صالح میدانم ، و

رسول اکرم و استخدام وسیله

عدهای از قبیله ثقیف آمدند خدمت رسول اکرم : یا رسول الله ما می‌خواهیم مسلمان بشویم ولی سه تا شرط داریم ، این شرطها را بپذیر . یکی اینکه اجازه بده يك سال دیگر ما این بتها را پرستش بکنیم . (مثل آنهایی که میگویند بگذار ما يك شکم سیری بخوریم) بگذار يك سال دیگر ما خوب اینها را پرستش بکنیم که دیگر شکمی از عزا در آورده باشیم . دوم اینکه این نماز خیلی بر ما سخت و ناگوار است . (عرب آن تکبیرش اجازه نمیداد رکوع و سجود کند ، چون تمام نماز خضوع و خشوع است و از این جهت بر طبیعت اینها گران بود) . سوم اینکه بت بزرگمان را به ما نگو به دست خودتان نشکنید . فرمود از این سه پیشنهادی که میکنید پیشنهاد آخرتان که فلان بت را به دست خودتان نشکنید مانعی ندارد ، من يك نفر دیگر را میفرستم . اما آنهای دیگر ، محال است چنین چیزی . یعنی پیغمبر هرگز چنین فکر نکرد که يك قبیله آمده مسلمان بشود ، او که چهل سال بت را پرستیده ، بگذار يك سال دیگر هم پرستش بکند ، بعد از يك سال بیاید مسلمان بشود . زیرا این یعنی صحه گذاشتن روی بتپرستی . نه فقط يك سال بلکه اگر میگفتند یا رسول الله ما با تو قرارداد میبندیم که يك شبانه روز بت پرستیم و بعد از آن مسلمان بشویم که این يك شبانه روز را پیغمبر طبق قرارداد پذیرفته باشد محال بود بپذیرد . اگر میگفتند یا رسول الله اجازه بده که ما يك شبانه روز نماز نخوانیم بعد مسلمان بشویم و نماز بخوانیم - که آن

يك شبانه روز نماز نخواندن طبق قرارداد و امضای پيغمبر باشد - محال بود پيغمبر اجازه بدهد . از هر وسيلهای استفاده نمیکرد .

استفاده از جهالت مردم به نفع دين

از همه عجيبتر به نظر من اين است : از وسيله نامقدس استفاده کردن يك مطلب است ، مطلب ديگر که از اين هم رقيقتر و دقيقتر است اين است که آیا از خواب مردم ، برای حق ميشود استفاده کرد يا نه ؟ مسئلهای است : از خواب غفلت مردم ، از جهالت و نادانی مردم به نفع دين استفاده کردن . به نظر ميرسد کمتر کسی بگويد اين کار مانعی دارد . ميگویند اين بيچاره آدم جاهلی است ، آدم نادانی است ، آدم بی خبری است ، در همان عالم بی خبری و جهالت و نادانی خودش يك اعتقادهایی پيدا کرده . فلان کس از راه بيبي شهربانو مثلا يك عقیده و ایمانی پيدا کرده . حالا ما چکار داریم که او را از خوابش بيدار کنیم ، او بالاخره از همین راه اعتقاد پيدا کرده که واقعا شهربانو مادر حضرت سجاد در کربلا بوده است و بعد که امام حسين شهيد شده است ، يکمرتبه سوار اسبی که در آنجا بسته بوده شده و شلاق زده

به اين اسب و بعد هم اتباع عمر سعد او را تعقيب کردهاند ، او فرار کرده و آنها آمده اند . حالا اگر بگوئيم اسب بيبي شهربانو نظر کرده بوده ناچار بايد بگوئيم اسبهای لشکر عمر سعد هم نظر کرده بودهاند که صد و پنجاه فرسخ يك نفس آمدند ، و تازه آنها نظر کردهتر بودهاند چون بيبي شهربانو به آن کوه که رسيد ديگر اسبش داشت از راه ميمانده ، آنها داشتند ميرسيدند ، وقتی

در کلام امیرالمؤمنین که قبلاً خواندم نکته‌های بود که یادم رفت عرض بکنم .
آنجا که میفرماید :
« طیب دوار بطبه قد احکم مراهمه و احمی مواسمه » .
بعد ذیلش میفرماید :
« یضع من ذلك حيث الحاجة اليه من قلوب عمی و آذان صم و السنة بکم »
(1) .

پاورقی :
1 . نهج البلاغه فیض الاسلام ، خطبه 107 ، ص . 321

پیغمبر ابزار و وسائلی که به کار میبرد ، يك جا قدرت و میسم به کار میبرد ، یکجا مرهم ، يك جا با خشونت و صلابت رفتار میکرد يك جا با نرمی ، ولی مواردش را میشناخت . و بعد این طور تعبیر میکند : در همه جا ، از این وسائل که استفاده میکرد ، در جهت بیداری و آگاهی مردم استفاده میکرد . شمشیر را جایی میزد که مردم را بیدار کند نه به خواب کند . اخلاق را در جایی به کار میبرد که سبب آگاهی و بیداری میشد . شمشیر را در جایی

به کار میبرد که دل کوری را بینا میکرد ، گوش کری را شنوا میکرد ، چشم کوری را باز میکرد ، زبان گنگی را گویا میکرد . یعنی تمام وسائلی که پیغمبر به کار میبرد در جهت بیداری مردم بود .

وفات فرزند پیغمبر و گرفتن خورشید

داستانی است که در کتب حدیث ما آمده است و حتی اهل تسنن هم نقل کردهاند . رسول اکرم پسری دارد از ماریه قبطیه به نام ابراهیم بن رسول الله . این پسر که مورد علاقه رسول اکرم است در هجده ماهگی از دنیا می رود . رسول اکرم که کانون عاطفه بود قهرا متأثر میشود و حتی اشک میریزد و میفرماید : دل میسوزد و اشک میریزد ، ای ابراهیم ما به خاطر تو محزونیم ولی هرگز چیزی برخلاف رضای پروردگار نمیگوئیم . تمام مسلمین ، ناراحت و متأثر به خاطر اینکه غباری از حزن بر دل مبارک پیغمبر اکرم نشست است . همان روز تصادفا خورشید منکسف میشود و میگیرد . مسلمین شك

نکردند که گرفتن خورشید ، هماهنگی عالم بالا بود به خاطر پیغمبر . یعنی خورشید گرفت برای اینکه فرزند پیغمبر از دنیا رفته (1) .
این مطلب در میان مردم مدینه پیچید و زن و مرد یکزبان شدند که دیدی !
خورشید به خاطر حزن‌ی که عارض پیغمبر اکرم شد گرفت ، در حالی که پیغمبر

به مردم نگفته العیاذ بالله که گرفتن خورشید به خاطر این بوده . این امر سبب شد که عقیده و ایمان مردم به پیغمبر اضافه شود ، و مردم هم در این گونه مسائل بیش از این فکر نمیکنند .

ولی پیغمبر چه میکند ؟ پیغمبر نمیخواهد از نقاط ضعف مردم برای هدایت مردم استفاده کند ، میخواهد از نقاط قوت مردم استفاده کند ، پیغمبر نمیخواهد از جهالت و نادانی مردم به نفع اسلام استفاده کند ، میخواهد از علم و معرفت مردم استفاده بکند . پیغمبر نمیخواهد از نا آگاهی و غفلت مردم استفاده کند ، میخواهد از بیداری مردم استفاده کند ، چون قرآن به او دستور داده : « ادع الی سبیل ربك بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن » (2) . وسائلی ذکر کرده . [پیغمبر نفرمود] عوام چنین حرفی از روی جهالتشان گفت‌هاند ، خذ الغایات و اترك المبادی (3) ،
بالاخره نتیجه خوب از این گرفت‌هاند . ما هم که به آنها نگفتیم ، ما در اینجا سکوت میکنیم . سکوت هم

پاورقی :

- 1 البته این مطلب فی حد ذاته مانعی ندارد . به خاطر پیغمبر ممکن است دنیا زیر و رو بشود . اینها مسئله مهمی نیست .
- 2 سوره نحل ، آیه . 125 [به راه پروردگارت با حکمت (دلائل عقلی) و اندرز نیکو دعوت کن و با بهترین روش با آنان به بحث و مجادله پرداز] .
- 3 [به هدفها پرداز و وسائل را رها کن] .

نکرد ، آمد بالای منبر صحبت کرد ، خاطر مردم را راحت کرد ، گفت اینکه خورشید گرفته خاطر بچه من نبود . مردی که حتی از سکوتش سوء استفاده

نمیکند این جور باید باشد چرا ؟ برای اینکه اولاً اسلام احتیاج به چنین چیزهایی ندارد . بگذار کسانی بروند از خوابهای دروغ ، از جعلها و از این جور سکوتها استفاده کنند که دینشان منطبق ندارد ، برهان و دلیل ندارد و آثار حقانیت دینشان روشن و نمایان نیست . اسلام نیازی به این جور چیزها ندارد . ثانياً : همان کسی هم که از این وسائل استفاده میکند ، در نهایت امر اشتباه میکند . مثل معروف : همگان را همیشه نمیتوان در جهالت نگاه داشت . یعنی بعضی از مردم را همیشه میشود در جهالت نگاه داشت ، همه

مردم را هم در يك زمان میشود در جهالت و بی خبری نگه داشت ، ولی همگان را برای همیشه نمیشود در جهالت نگه داشت . گذشته از اینکه خدا اجازه نمیدهد [و به عبارت دیگر] اگر این اصل هم در کار نبود ، پیغمبری که میخواهد دینش تا ابد باقی بماند ، آیا نمیداند که صد سال دیگر ، دوپست سال دیگر ، هزار سال دیگر مردم میآیند جور دیگری قضاوت میکنند ؟ ! و بالاتر همین که خدا به او اجازه نمیدهد .

وسیله حق برای هدف حق

برای حق باید از حق استفاده کرد . معنی این حرف این است : اگر من بدانم چنانچه يك حرف ناحق و نادرست ، يك دروغ ، يك حدیث ضعیف ، يك حدیثی که خودم میدانم دروغ

است را برای شما بخوانم همین امشب همه گنهکاران شما توبه میکنند و همه شما نماز شب خوان میشوند ، [در عین حال] اسلام به من چنین کاری را اجازه

نمیدهد . آیا اسلام اجازه میدهد ما دروغ بگوییم که مردم برای امام حسین اشك بریزند ؟ آن که میشوند که نمیدانند دروغ است . اشك ریختن برای امام حسین هم که شك ندارد اجر و ثواب دارد . آیا اسلام اجازه میدهد ؟ ابدا . اسلام نیازی به این دروغها ندارد . حق را با باطل آمیختن ، حق را از میان میبرد . وقتی انسان حق را ضمیمه باطل کرد ، حق دیگر نمایستند ، خودش میبرد . حق تاب اینکه همراه باطل باقی بماند ندارد .

گفتند : یکی از علمای بزرگ یکی از شهرستانها پای منبری نشسته بود . يك آقای که شال سیدی به سر داشت ، روضه‌های دروغ میخواند . آن آقا که از مجتهدین خیلی بزرگ بوده ، از پای منبر گفت : آقا اینها چیست داری میگوئی ؟ يك وقت او از بالای منبر فریاد زد : تو برو دنبال فقه و اصولت ، اختیار جد خودم را دارم ، هر چه دلم بخواهد میگویم . " اختیار جدم را دارم " یعنی چه ؟ !

غرضم این است : یکی از راههایی که از آن راه بر دین ضربه وارد شده است از جنبه‌های مختلف ، رعایت نکردن این اصل است که ما همان طور که هدفمان باید مقدس باشد ، وسائلی هم که برای این هدف مقدس استخدام میکنیم باید مقدس باشد . مثلا ما نباید دروغ بگوییم ، نباید غیبت بکنیم ، نباید تهمت بزنیم . نه فقط برای خودمان نباید دروغ بگوییم ، به نفع دین هم نباید دروغ بگوییم ، یعنی به نفع دین هم نباید بی دینی بکنیم ، چون دروغ گفتن بی دینی است . به نفع دین دروغ گفتن ، به نفع دین بی دینی کردن است . به

نفع دين تهمت زدن ، به نفع دين بي دينی کردن است . به نفع دين غيبت کردن ، به نفع دين بي دينی کردن است . دين اجازه نميدهد ولو به نفع خودش ما بي دينی بکنيم . « ادع الی سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنه . ببينيد سیره تبليغی پيغمبر اکرم که از مهمترين سيره‌های ایشان است چگونه بوده . پيغمبر ، اسلام را چگونه تبليغ کرد . چگونه ارشاد و هدايت کرد . بعدا ان شاءالله درباره سیره تبليغی رسول اکرم صحبت ميکنم و عرايضی عرضه ميدارم .

علی عليه السلام و بستن آب به روی دشمن

ما واقعا بايد در احوال پيشوايان بزرگ دينمان يعنی در احوال معصومين تأمل و تفکر بکنيم ، ببينيم آنها چگونه بودند ؟ اين خیلی فکر دارد : جنگ صفين در یکی از کرانه‌های فرات رخ داد . اصحاب معاويه " شريعه " يعنی محلی را که ميشد آب برداشت ميگيرند . بعد علی (ع) وارد ميشود ، اصحابش بي آب ميمانند . ميفرستد نزد معاويه که آخر ما اول آمدهايم برای مذاکره و صحبت کردن ، بلکه خداوند با مسالمت اين مشکل را از میان مسلمين بردارد و حل بکند . چرا دست به چنین کاری زدی ؟ ولی معاويه که فکر ميکند پیروزی بزرگی به دست آورده گوشش بدهکار نيست . وقتی که اميرالمؤمنين ميبيند که فايده ندارد ، دستور حمله ميدهد و همان روز به شام نرسیده اصحاب معاويه رانده ميشوند و اصحاب علی (ع) شريعه را ميگيرند . بعد اصحاب ميگويند ما حالا ديگر مقابله به مثل ميکنيم و اجازه نميدهيم اينها آب بردارند . علی (ع) ميگويد ولی من اين کار را

نمیکنم چون آب يك چیزی است که خدا آن را برای کافر و مسلمان قرار داده . این کار دور از شهادت و فتوت و مردانگی است ، آنها چنین کردند شما نکنید . علی نمیخواهد پیروزی را به بهای يك عمل ناجوانمردانه به دست بیاورد .
این نکات در سیره بزرگان زیاد است .

عمرو عاص و استخدام وسیله

داستانی را میگویم ، شاید خیلی از افراد بگویند اگر ما بجای علی بودیم این کار را نمیکردیم .
عمرو بن العاص مجسمه شیطنت و رذالت است . روزی علی علیه السلام در صفین آمد و فریاد کرد : معاویه ! چرا اینهمه مردم مسلمان را به کشتن میدهی ؟ خودت بیا با یکدیگر نبرد بکنیم ، هر که غالب شد ، و هر که مغلوب شد . منطق روشن بود ، نتیجه هم از اول معلوم است . عمرو عاص گاهی سر به سر معاویه می گذاشت میگفت : معاویه ! راست میگوید ، حرف همین است ، تو هم که مرد شجاعی هستی ، اسلحه بیوش برو به جنگ علی .

معاویه که حساب دستش بود با نیرنگ توانست روزی عمرو عاص را به جنگ بفرستد ولی نه به جنگ با علی علیه السلام . البته او فی حد ذاته مرد شجاعی بوده ، مصر را او فتح کرده بود . عمرو عاص اسلحه پوشید آمد در میدان جنگ و مبارز طلبید :
یا قادش الکوفة من اهل الفتن

یا قاتلی عثمان خیر المؤمنین

يا ايها الاشراف من أهل اليمن

اضريكم و لا أرى اباحسن (1)

ضمنا گوشه و کنار را نگاه میکرد که يك وقت با حضرت امير مواجه نشود.
میگفت :

اضريكم و لا اری اباحسن .

شما را میزنم ولی علی را نمیبینم . از جمله جاهایی که نوشتهاند حضرت ابوالفضل [حضور داشته] ظاهرا همین جا بوده که جوانی چهارده ساله بوده است . امیرالمؤمنین آهسته به گونهای که عمرو عاص ابتدا نفهمد که علی است ولی نمیخواست تا آخر هم در غفلت باقی بماند آمد و آمد . عمرو عاص نفهمید که علی (ع) است . حضرت ، نزدیک که رسید نخواست باز هم او نفهمد با که مواجه است ، گفت :

انا الامام القرشی المؤمن .

منم امام قرشی مؤتمن . خودش را معرفی کرد : من علی هستم ، که دیگر عمرو

عاص خودش را باخت ، فوراً سر اسب را برگرداند و شروع به فرار کرد . امیرالمؤمنین او را تعقیب کرد ، شمشیری به او زد ، او از روی اسب پرید و خورد به زمین . من میدانم چه تعبیهای کرده بود ، قبلاً چه پیش بینی ای کرده بود ، فوراً کشف عورت کرد ، چون میدانست علی مردی نیست که با يك آدم اینچنین مواجه شود . تا اینجور کرد ، حضرت رویشان را برگرداندند و رفتند . معاویه تا آخر عمر میگفت عمرو عاص ! ولی تو شفیع خوبی پیدا کردی ، در همه دنیا من يك نفر را پیدا نمیکنم که شفیعی به این مقدسی پیدا کرده باشد .
حالا آدمهایی که برای هدفها از هر وسیلهای استفاده میکنند

پاورقی :

1 کتاب صفین نصر بن مزاحم ، ص 371 با اندکی تفاوت .

تیب عمرو عاص اند . هر کس دیگر باشد میگوید : وای ببین چه آدمی را علی در چه فرصتی رها کرد ؟ ! خوب يك شمشیر حواله‌اش میکردی پدرش را در می‌آوردی . ولی علی مردی نبود که ولو برای کشتن عمرو عاص ، این مردی که برای نجات خودش به عورت خودش متوسل شده از مسیر حق منحرف شود . رویش را برگرداند و رفت . و ما نظایر اینها را در سیره ائمه اطهار و پیغمبر اکرم زیاد میبینیم : با دشمن هم که رو برو میشوند دست از آن معالی اخلاق و مکارم اخلاق خودشان بر نمیدارند . اینهاست که نشان میدهد که اینها در يك سطح دیگری بودند و در سطح دیگری فکر میکردند . آنها خودشان را پاسدار حق و حقیقت میدانند .

امام حسین و استخدام وسیله

برای امام حسین مسئله این نیست که کشته بشود یا کشته نشود ، مسئله این است که دین کشته نشود ، يك اصل ولو اصل كوچك دین کشته نشود . صبح عاشورا میشود . شمر بن ذی‌الجوشن که در بدسرشتی ، شاید در دنیا نظیر ندارد ، شتاب دارد که قبل از شروع جنگ بیاید اوضاع را ببیند . فکر کرد از پشت خیمهها بیاید بلکه دست به يك جنایتی بزند ، ولی نمیدانست که قبلا امام حسین تعبیه‌های دیده است ، خیمهها را دستور داده نزدیک یکدیگر به شکل خط منحنی در بیاورند ، پشتش هم يك خندق بکنند و مقداری نی خشک در

آنجا بریزند و آتش بزنند که دشمن نتواند از پشت سر بیاید . وقتی آمد ، مواجه شد با این وضع ، ناراحت شد و شروع کرد به

فحاشی کردن . بعضی اصحاب جواب دادند البته نه فحاشی . یکی از بزرگان اصحاب گفت : یا ابا عبدالله ! اجازه بدهید الان با يك تیر همین جا حرامش کنم . فرمود : نه . خیال کرد حضرت توجه ندارند به این جهت که او چه آدمی است . گفت : یا ابن رسول الله من این را میشناسم و میدانم چه شقیی است . فرمود : میدانم . پس چرا اجازه نمیدهید ؟ فرمود : من نمیخواهم شروع کرده باشم . تا در میان ما جنگ برقرار نشده است هنوز به صورت دو گروه مسلمان روبروی یکدیگر هستیم . تا آنها دست به جنگ و خونریزی نزنند من دست به جنگ نمی‌زنم . این اصل قرآنی را که در قرآن است : « الشهر الحرام بالشهر الحرام و الحرمات قصاص فمن اعتدى علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدى علیکم » (1) که حضرت امیر هم در صفین به همین آیه استناد میکرد و میگفت من شروع نمیکنم به حکم این آیه ، ولی اگر

شروع کردند دفاع میکنیم ، امام حسین در مورد شمر هم رعایت میکند و میگوید قبل از آن که جنگ عملاً از طرف دشمن شروع بشود از طرف ما نباید شروع بشود . این نکات است که مقام معنویت امام را نشان میدهد که آنها چگونه فکر میکردند : يك اصل كوچك ولو يك مستحب هم نباید پایمال شود . ولی در دشمن این فکرها نیست . کم کم روز بر می‌آید ، لشکر عمر سعد آماده میشوند . امام حسین علیه السلام هم میمنه

پاورقی :

1 . سوره بقره ، آیه . 194 [ماه حرام در مقابل ماه حرام است (پس اگر مشرکین در ماه حرام با شما جنگیدند شما هم در ماه حرام با آنان بجنگید) و در چیزهای محترم قصاص جایز است ، پس هر کس به شما تجاوز کرد شما هم به همان اندازه به او تجاوز کنید] .

تشکیل میدهد ، میسره تشکیل میدهد ، قلب تشکیل میدهد ، پرچمدار قرار میدهد ، و فکر نمیکند که آنها سی هزار نفرند ما هفتاد و دو نفر . میمنه را میدهد به زهیر ، میسره را میدهد به حبیب ، و پرچم را میدهد به برادرش ابوالفضل العباس سلام الله علیه . مرد و مردانه در مقابل سی هزار نفر لشکر میایستد . ولی دشمن اصولی نیست ، اصلی ندارد ، برای او مردانگی و نامردی مطرح نیست ، عمر سعد هم طمع دنیا و حکومت ری جلوی چشمش را گرفته است و تمام کارهایش شکل چاپلوسی و جلب رضایت عبیدالله زیاد را دارد که چه کار بکنیم که وقتی میرویم نزد عبیدالله او از ما بیشتر راضی باشد و دیگر ایراد و اشکالی در حکومت ری وارد نشود . يك وقت تیری را به کمان میکند . اول تیر را خود پسر سعد به طرف لشکر امام حسین پرتاب میکند و بعد میگوید : ایها الناس ، لشکریان من ! همه شما در حضور امیر شهادت بدهید که اول تیر را خودم پرتاب کردم . پسر سعد حداقل چهار هزار تیرانداز دارد . تیر مثل باران به طرف اصحاب امام حسین آمد . نوشتنهای از اصحاب امام حسین هم که تیرانداز بودند مخصوصا يك زانو را خم کردند و يك زانو را بلند ، و مردانه شروع کردند به تیراندازی کردن . در مقابل هر نفرشان که میافتاد چند نفر از دشمن میافتادند ، که شاید بیشتر اصحاب اباعبدالله در همین تیراندازی از بین رفتند . ولی حسین شروع نکرد. جنگ روز عاشورا با يك تیر آغاز شد و با يك تیر پایان یافت . « فوقف لیستریح ساعة » حسین ایستاد تا لحظهای استراحت کند . دشمن که ابدا فکر نمیکند حسین يك نفر است و با شمشیر میجنگد و باید از

نزديك با او جنگيد ، چون ميداند اگر حسين تمام نيروهايش هم ضعيف شده

باشد ، نمیتواند با او بجنگد ، از دور سنگ میپرانند ، پیشانی مقدس اباعبدالله میشکند . پيراهن را بالا ميبرد که خونها را پاك کند ، اينجاست که جنگ عاشورا پايان مييابد ، اباعبدالله از روی اسب به روی زمين ميافتد . ديگر نميگويم چه شد ، همين قدر عرض ميکنم که يك وقت شنيدند که فرمود : « باسم الله و بالله و على ملة رسول الله » . و صلى الله على محمد و آله الطاهرين . باسمك العظيم الاعظم الاجل الاكرم يا الله . . . پروردگارا عاقبت امر همه ما ختم به خير بفرما ، ما را قدردان اسلام و قرآن قرار بده . ما را حق شناس و استفاده کننده از وسيله حق قرار بده ، انوار محبت و معرفت خودت را در دلهاي ما قرار بده ، انوار محبت و معرفت پيغمبرت و آل پيغمبرت را در دلهاي ما بتابان ، اموات ما مشمول عنايت و مغفرت خودت بفرما . و عجل في فرج مولانا صاحب الزمان .

جلسه پنجم پاسخ به دو پرسش

147

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين باري الخلائق اجمعين و الصلوش و السلام على
عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته سيدنا و نبينا
و مولانا ابيالقاسم محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من
الشیطان الرجيم .
« لقد كان لكم في رسول الله اسوش حسنة لمن كان يرجوا الله و اليوم الاخر
و ذكر الله كثيرا ».

داستان داوود (ع) و مسئله استخدام وسیله

در موضوع استخدام وسیله که برای دعوت و ارشاد به حق ، از باطل نباید
استفاده کرد سؤال کردند : پس در داستان داوود و پیغمبر که در قرآن کریم
آمده است مطلب از چه قرار است ؟ ممکن است برخی با این داستان سابقه
نداشته باشند . داستان آن مقدارش که در قرآن آمده است همین قدر است که

میفرماید : داستان بنده ما داوود را یاد کن آنگاه که در محراب بود و
ناگاه از بالای محراب ، جمعی (گروه متخاصم) آمدند که ظاهر این است که
بیش از دو نفر بوده‌اند اگر چه

در يك جا به زبان فرد ميگويد : « ان هذا اخی » ولی تعبیرهای دیگر تعبیرهای جمع است و مثل اینکه بیش از دو نفر بدهاند . قرآن مطلب را به این صورت طرح کرده است که این دو نفر آمدند نزد داوود (و میدانید که داوود از کسانی است که هم پیغمبر خدا و هم ملك و پادشاه یعنی حاکم

در میان قوم خودش بوده است) . یکی از این دو نفر از دیگری شکایت کرد یا یکی از افراد به نمایندگی جمع از دیگری شکایت کرد گفت : این برادر من است (حالا یا واقعا برادر صلبی بوده است یا برادر دینی) نود و نه گوسفند دارد و من یکی بیشتر ندارم ، در عین حال آمده از من همان یکی را هم با خشونت مطالبه میکند . « فقال اکفنیها و عزنی فی الخطاب » (1) . قرآن همین مقدار نقل میفرماید که شاکی چنین اظهار داشت ، و دیگر نقل نمیکند که دیگری از خودش دفاع کرد یا نکرد. بعد میفرماید که داوود گفت: « لقد ظلمك بسؤال نعجتك الی نعاچه و ان كثيرا من الخلاء لیبغی بعضهم علی بعض .» او با این کارش به تو ستم کرده است . بله بسیاری از افراد ، شرکاء افرادی که با یکدیگر نزدیک اند و اختلافی باهم دارند بعضی به بعضی دیگر ظلم میکنند . بعد قرآن میگوید که داوود ظن که گفتهاند به معنای

علم است دانست که این از طرف ما امتحانی بوده است : « و ظن داوود انما فتناه » (2) که ما مورد ابتلا و امتحانش قرار دادهایم ، پس افتاد به تضرع و توبه و استغفار ، و خدا هم توبه او را پذیرفت . قرآن بیش از این مطلب را بیان نکرده است .

پاورقی :
 1 [و گوید آنرا به من واگذار ، و در گفتگو و مجادله با من خشونت کرده است] .
 2 سوره ص ، آیات 23 و 24 .

در اینجا دو سؤال مطرح است : یکی اینکه آنهایی که آمدند نزد داوود که بودند ؟ آیا واقعا انسانهایی بودند و این داستان هم داستان واقعی بود ؟ واقعا انسانهایی بودند و یکی از آنها گوسفندان زیادی داشت و دیگری یکی داشت و آن که زیاد داشت میخواست مال آن دیگری را هم ببرد و بعد او شکایت کرد و داوود قضاوت نمود ؟ یا نه ، اینها اساسا انسان نبودند ، فرشتگانی بودند که خدا برای امتحان داوود فرستاد و چون فرشته بودند موضوع حقیقت نداشت ، یعنی واقعا گوسفندی در کار نبود ، دو برادری نبودند ، تعدی و تجاوزی نبود بلکه اینها به امر خدا آمدند این صحنه را ساختند برای امتحان داوود و به تعبیر آنها برای تنبه داوود ، داوود هم ناگهان متوجه شد و افتاد به استغفار . و اگر اینها فرشته بودند چرا آمدند تا سبب بیداری داوود بشوند ؟

در اینجا روایاتی از اهل تسنن بالخصوص هست و نمیدانم در شیعه هم هست یا نه ، ولی تفسیر المیزان از مجمع البیان نقل میکند (که خلاصه اینها را مجمع ذکر کرده و تکذیب و رد نموده است) . به هر حال روایت اگر ضعیف باشد فرق نمیکند مال شیعه باشد یا سنی . در بعضی از روایات چنین آمده است که این داستان چنین بوده است که داوود پیغمبر زنان متعددی در خانه داشت ، در عین حال در يك جریانی [شیفته زنی شد] . جریان این بود که داوود در محرابش عبادت میکرد ، شیطان ابتدا به صورت يك مرغ زیبا ظاهر شد ، آمد در آن کوه یعنی روزنهای که در آن جایگاه عبادت وجود داشت . آنچنان این مرغ زیبا بود که داوود نمازش را شکست رفت آن را بگیرد ، آن طرف تر پرید ، رفت بگیرد ، پرید روی پشت بام ،

داوود هم دوید رفت پشت بام دارالعماره و دارالسلطنه‌هاش . اتفاقا زن یکی از سربازها به نام اروپا (در خانه مجاور) آبتنی میکرد و زنی بود در نهایت جمال و زیبایی . دل داوود را برد . تحقیق کرد این کیست ؟ این زن فلان سرباز است . آن سرباز کجاست ؟ در میدان جنگ است . نامه‌ای نوشت به سردار خودش که هر جور هست این سرباز را يك جایی بفرست که جان سالم بدر نبرد و کشته نشود . او هم آن سرباز را به مقدم جبهه فرستاد و او کشته شد . وقتی که او کشته شد این زن بلامانع شد ، عده‌اش که تمام شد داوود با او ازدواج کرد . ملائکه این صحنه ساختگی را برای این ساختند که به او بگویند : مثل تو مثل آدمی است که نودونه گوسفند دارد و رفیقش يك گوسفند دارد ، با اینکه خودش نودونه گوسفند دارد طمع به يك گوسفند دیگران هم بسته است . آن وقت داوود تازه متوجه شد که مرتکب گناه شده است که توبه کرد و خدا هم توبه‌اش را قبول کرد .

حقیقت داستان

در عیون اخبار الرضا در مباحثاتی که امام رضا علیه السلام با اصحاب ملل و مقالات یعنی با نمایندگان مذاهب مختلف غیر اسلامی و بعضی مذاهب اسلامی

، با یهودیها ، نصرانیها ، زردشتیها ، ستاره پرستان و بعضی از علمای اهل تسنن انجام داده ، روایت شده است که در مجلسی که مأمون تشکیل داده بود و امام مباحثه میکرد ، حضرت رضا از یکی از پیشوایان اهل تسنن سؤال کرد که شما چه میگویید درباره داستان داوود که اجمالش در قرآن آمده است ؟
او

همین حرف را زد . امام فرمود : سبحان الله ! چطور شما به پیغمبر خدا چنین نسبتی میدهید ؟ ! آخر این چه پیغمبری شد که مشغول نماز باشد چشمش به يك كبتور زبیا که بیفتد آنچنان دستپاچه بشود که نمازش را بشکند . این گناه اول ، یعنی فسق . تازه بعد از شکستن نمازش مثل بچهها بدود دنبال كبتور ، در حالی که هم پیغمبر است و هم پادشاه ، و گویی کسی هم نبوده که به او بگوید آن كبتور را برای من بگیر ، برود تا پشت بام و آنجا يك كبتور دیگر از نوع انسان برایش پیدا بشود ، چشمش بیفتد به يك زن زبیا ، این دل هر جایی که دنبال كبتور بود كبتور را رها کند و يك دل نه صد دل عاشق این زن بشود . این گناه دوم . تازه تحقیق کند که این زن شوهر دارد یا ندارد . به او بگویند شوهر دارد . زن کی است ؟ زن يك سرباز فداکار که دارد در میدان جنگ فداکاری میکند . دوز و کلک درست بکند که این سرباز کشته بشود برای اینکه با زن او همبستر بشود . پس فسق هست ، فجور هست ، قتل نفس هست ، نماز شکستن هست ، عشق به زن شوهردار هست . آخر این چه پیغمبری شد ؟ !

حالا ریشه قضیه چیست ؟ از امام سؤال کردند پس قضیه چیست ؟ فرمود : قرآن که اصلا این حرفها را طرح نکرده . این حرفها چیست که از خودتان ساختهاید ؟ ! قضیه این است : روزی داوود - که حکمتها و قضاوتهای داوود ضرب المثل است - کوچکترین عجبی در قلبش پیدا شد که اگر قضاوت هم هست قضاوت داوودی است ، آنچنان صحیح در میان مردم قضاوت میکنم که هیچ وقت يك ذره تخلف نمیشود . مثل داستان یونس و داستان آدم و داستانهای دیگر . يك ذره عجب سبب میشود که خدا عنایت

خودش را از بنده بگیرد تا بنده عجزش بر خودش ثابت بشود . ما در دعاهايمان ميخوانيم « و لا تکلني الی نفسي طرفة عين ابدًا » . انسان در هر مقامی که باشد همیشه باید به خدا عرض کند : خدایا مرا يك چشم بر هم زدن به خودم وامگذار .

ام سلمه ميگويد : يك شب در دل شب بيدار شدم ، ديدم پيغمبر در بستر نيست . يك وقت متوجه شدم در گوشه اتاق مشغول عبادت است . گوش کردم به سخنانش ، ديدم ميگويد : « الهی لا تشمت بی عدوی و لا تردنی الی کل سوء

استنقذتنی منه . . . و لا تکلني الی نفسي طرفة عين ابدًا » (1) . خدایا مرا به بدیهایی که از آنها رهنندهای بر نگردان ، خدایا مرا دشمن شاد نفرما . . . خدایا مرا يك لحظه ، يك چشم به هم زدن به خودم وامگذار ، یعنی عنایت و لطف خودت را از من مگیر . (این را پيغمبر آخر الزمان ميگويد) به اینجا که رسید ، ام سلمه بی اختیار شروع کرد هق هق گریه کردن و فریاد زدن . دعای نماز پيغمبر که تمام میشود ميفرماید : ام سلمه چرا ميگري ؟ عرض میکند : يا رسول الله وقتی که شما این سخن را ميگويد که خدایا مرا يك چشم به هم زدن به خود وامگذار ، پس وای به حال ما . نفرمود من تعارف کردم (العیاذ بالله) برای تعلیم تو گفتم . فرمود : البته همین است ، برادرم یونس يك لحظه خدا او را به خود وا گذاشت و آمد به سرش آنچه آمد . حال چطور میشود خدا عنایت خودش را بگیرد ؟ کوچکترین تصوری از منیت برای يك پيغمبر خدا پیش بیاید عنایت خدا گرفته

پاورقی :

1 . بحار جدید ، ج 16 ص . 217

میشود و سقوطش همان .
امام رضا فرمود : در دل مقدس این پیغمبر بزرگ این عجب پیدا شد که
آیا از من بهتر قاضی هم در عالم هست ؟ تصور " من " در قلب داوود پیدا
شد . داوود ! تو دیگر نباید فکر " من " تصور " من " در ذهنت باشد .
خدا این امتحان را پیش آورد . عنایت خدا که از داوود گرفته شد ، در
قضاوتش شتاب کرد حتی به صورت تقدیری ، یعنی یادش رفت که وقتی مدعی
دعوی خودش را طرح میکند قاضی نباید يك کلمه حرف بزند ولو به صورت
تقدیر و فرض . يك نفر آمده میگوید : این آقا که میبینید مال بنده را
برده است ، با ثروت زیادی که دارد - نودونه گوسفند دارد و من یکی دارم
- به این يك گوسفند من هم طمع کرده . داوود تحت تأثیر عواطف
انساندوستی خودش قرار گرفت ، صبر نکرد که ببیند طرف چه میگوید . آخر
او هم از خودش دفاعی دارد . فوراً گفت : در واقع شاید هم به صورت تقدیر
: اگر این جور باشد او به تو ظلم کرده است . تا چنین پیشدستی کرد
یکمرتبه متوجه شد که داوود ! شرط قضاوت این نبود که حرف دیگری را
نشنیده ، سخن بگویی ، قاضی باید سکوت کند بگذارد دیگری هم حرفش را بزند
و از خودش دفاع بکند آن وقت حرفش را بزند . اینجا بود که داوود فهمید
در امر قضاوت اشتباه کرده است ، نه تنها فهمید در امر قضاوت اشتباه
کرده ، بلکه ریشه اشتباه خودش را هم فوراً به دست آورد : داوود ! از کجا
خوردی ؟ از آنجا که فکر " من " کردی ، گفتمی منم . این ضربهای بود که از
آن " م ن " خوردی . در قرآن صحبت زنی نیست ، صحبت اورپایی نیست ،
صحبت مرغی که پریده باشد نیست ، صحبت این حرفها نیست .

ریشه پیدایش این داستان

حال چطور شد که این داستان در بعضی از کتب ما مسلمین پیدا شد ؟ همین قدر به شما بگویم : امان از دست یهود که بر سر دنیا از دست اینها چه آمد ؟ ! یکی از کارهایی که قرآن به اینها نسبت میدهد که هنوز هم ادامه دارد مسئله تحریف و قلب حقایق است . اینها شاید با هوش ترین مردم دنیا باشند ، يك نژاد فوق العاده با هوش و متقلب . این نژاد با هوش متقلب همیشه دستش روی آن شاهرگهای جامعه بشریت است ، شاهرگهای

اقتصادی و شاهرگهای فرهنگی . اگر کسی بتواند تحریفهایی را که اینها حتی در حال حاضر در تاریخهای دنیا ، در جغرافیها و در خبرهای دنیا میکنند (جمعآوری کند ، کار مفیدی است) . البته عدهای این کار را کردهاند ولی نه به قدر کافی . الان خبرگزاریهای بزرگ دنیا که یکی از آن شاهرگهای خیلی حساس است به دست یهود میچرخد ، برای اینکه قضا را تا حدی که برایشان

ممکن است آن طور که خودشان میخواهند به دنیا تبلیغ کنند و برسانند . در هر مملکتی اگر بتوانند آن شاهرگها را ، وسائل به قول امروزها ارتباط جمعی مثل مطبوعات و به طور کلی آن جاهایی که فکرها را میشود تغییر داد ، تحریف کرد ، تبلیغ کرد و گرداند و نیز شاهرگهای اقتصادی را (در دست بگیرند) . و اینها از قدیم الایام کارشان این بوده . قرآن در يك جا میفرماید :

« افتطمعون ان یومنوا لکم و قد کان فریق منهم یسمعون کلام اللّٰه ثم یحرفونه من بعد ما عقلوه و هم یعلمون » (1) .

پاورقی :

1 سوره بقره ، آیه . 75

مسلمين ! شما به ايمان اينها چشم بستهايد ؟ ! آيا اينها را نميشناسيد ؟
 ! اينها همان كسانى هستند يعنى الان هم روح همان روح است و الا كسى
 اجدادش فاسد باشند دليل فساد حالايش نميشود . اينها همان روح اجداد
 خودشان را حفظ كردهاند كه با موسى هم كه بودند ، سخن خدا را كه ميشنيدند

، وقتى كه بر ميگشتند آن را مطابق ميل خودشان عوض ميكردند ، نه از روى
 جهالت و نادانى ، در كمال دانايى . تحريف و قلب حقايق ، يكى از كارهاى
 اساسى يهود است از چند هزار سال پيش تا امروز . در ميان هر قومى در
 لباس و زى خود آن قوم ظاهر ميشوند و افكار و اندیشههاى خودشان را از
 زبان خود آن مردم پخش ميكنند ، منويات خودشان را از زبان خود آن مردم
 ميگويند . مثلاً ميخواهند ميان شيعه و سنى اختلاف بياندازند . نه اين طور
 است كه خودش حرف بزند . يك سنى پيدا ميكند و او شروع ميكند آنچه كه
 ميتواند عليه شيعه تهمت ميزند و دروغ ميگويد . البته دفاع از حقيقت به
 جاى خودش بايد دروغها را رد كرد ، ولى گاهى اوقات افرادى را پيدا
 ميكنند نظير صاحب " الخطوط العريضة " كه چهارتا دروغ هم او بيايد
 بنندد . از زبان اين به آن دروغ ميندند و از زبان آن به اين . اينها
 تورات خودشان را پر از اين دروغها كردند و داستانها از امتهاي گذشته
 هست كه تورات به گونههاي نقل كرده است ، قرآن به گونه ديگر ، و بلكه
 قرآن به گونههاي نقل كرده است كه دروغ اينها را كه داستان را تحريف كرده
 و در تورات تحريف شده آوردهاند آشكار ميكند . و اينها براي اينكه قرآن
 را العياذ بالله تكذيب بكنند آمدهاند يك سلسله روايات به نام پيغمبر
 يا ائمه و يا مثلاً بعضى از صحابه پيغمبر جعل كردهاند به

نفع آنچه در تورات آمده است ولی به گونه‌ای جعل کرده‌اند که کسی نفهمد اینطور نیست . از جمله که شاید عبرت آموز باشد در داستان عمالقه که همین بیت المقدس فعلی را اشغال کرده بودند و موسی به اینها میگفت آنها به زور اینجا را اشغال کرده‌اند ، بیائید برویم آنجا ، اینها [حفظ جان] میکردند ، میگفتند :

« یا موسی انا لن ندخلها ایدا ماداموا فیها فاذهب انت و ربك فقاتلا انا هیئنا قاعدون » (1) .

قرآن آبروی اینها را برده : هر چه موسی گفت : کمی غیرت داشته باشید ، هنر داشته باشید ، حقتان را بگیرید ، گفتند : خیر ، آنها مردمی هستند زورمند ، ما اینجا نشستهایم ، تو و خدایت دوتایی بروید آنجا بجنگید عمالقه را بیرون کنید ، وقتی که کارها تمام شد بیا ما را خبرکن که برویم وارد آنجا بشویم . گفت :

گر به مغزم زنی و گردنیم

که من از جای خود نمیجнім

موسی دوباره آمد با اینها صحبت کرد که این حرفها یعنی چه ؟ ! به خدا توکل کنید ، در راه خدا جهاد کنید . اگر در راه خدا جهاد کنید خدا شما را یاری میکند ، که نشان میدهد قضیه ، قضیه عملی بوده است . گفتند : نمیرویم که نمیرویم . در اینجا قرآن آبروی اینها را به این صورت برده است که میگوید اینها مردمی بودند طماع و میخواستند بدون آنکه زحمتی کشیده باشند [سرزمین

پاورقی :

1 . سوره مائده ، آیه . 24

بيت المقدس [مفت به چنگشان آمده باشد ، که در جنگ بدر ظاهرا مقدار اسود به پیغمبر عرض کرد : یا رسول الله ما آن حرف را نمیزنیم که یهود به موسی گفتند که تو با خدایت برو با آنها بجنگ ، وقتی که تصفیه کردی و مانع را برداشتی ما را خبر کن ، ما میگوییم که تو هر چه امر بکنی همان را اطاعت میکنیم ، اگر امر کنی خودتان را به دریا بریزید خودمان را به دریا میریزیم .

اینها فکر کردند چکار کنند که تورات را تأیید و قرآن را تکذیب بکنند ولی مسلمین هم نفهمند که اینها دارند قرآن را تکذیب میکنند . آمدند افسانهها برای عمالقه ساختند . گفتند این عمالقه که در بیت المقدس بودند میدانید چه جور آدمهایی بودند ؟ (میخواستند بگویند اگر نژاد ما زلفت بجنگد حق داشت و قرآن العیاذ بالله بیخود اعتراض کرده ، جای جنگیدن نبود . ولی بسیاری از مسلمین این مطلب را نفهمیدند) . آن نژادی که در آنجا بودند از این نژادهای آدمهای معمولی نبودند که بشود با آنها جنگید . البته این را نگفتند " که بشود با آنها جنگید " که مسلمین بفهمند . گفتند مردمی آنجا بودند از اولاد زنی به نام عناق ، و عناق ، زنی بود که وقتی مینشست ده جریب در ده جریب را میگرفت ، و پسری داشت به نام عوج که وقتی موسی با عصایش آمد کنار او ایستاد ، با اینکه چهل ذراع قدش بود و چهل ذراع طول عصایش ، و چهل ذراع از زمین جستن کرد ، تازه عصای او خورد به قوزک پای عوج بن عناق . جمعی از اینها آمده بودند در بیابان بیت المقدس . موسی عدهای جاسوس فرستاد بود برای اینکه بروند خبر بیاورند که اینها چه میکنند . آدمهایی که قدشان چند فرسخ بود و حتی ماهی را از دریا میگرفتند مقابل خورشید کباب میکردند و

میخوردند و در صحرا آنطور راه میرفتند ، يك وقت یکی از آنها دید يك چیزهایی روی زمین دارند میچینند (که همان افراد موسی بودند) . چند تا از آنها را گرفت ، در آستینش ریخت و آمد نزد پادشاهشان ، آنها را ریخت آنجا و گفت : اینها میخواهند اینجا را از ما بگیرند . اگر واقعا در بیت المقدس يك چنین نژادی بوده است پس موسی بیخود گفت بروید آنجا را بگیرید ، حق با آنها بود که میگفتند کار ، کار ما نیست ، تو و خدایت بروید آنها را بیرون کنید تا ما بعد بیابیم . آنها که آدم معمولی نبودهاند .

اینها برای آنکه انتقاد قرآن از قوم یهود را زیرکانه رد کرده باشند آمدند این داستانها را جعل کردند و در زبان خود مسلمین انداختند . بعد خود مسلمین مینشستند داستان عوج بن عناق را میگفتند ، از اهمیت عمالقه میگفتند و اینکه اگر قضیه اینجور باشد پس قرآن چه میگوید به اینها ؟ ! در داستان داوود هم قضیه از این قرار بود . این داستان مرغ و عاشق شدن داوود به زن اوریا و بعد به کشتن دادن داوود اوریا را [يك داستان جعلی است] و حتی بدترشرا هم گفتهاند که هنوز اوریا کشته نشده بود که داوود العیاذبالله زن او را آورد به خانه خودش و با او زنا کرد و خیال کرد کار گذشته است ولی بعد از مدتی آن زن به او اطلاع داد که من حامله شدهام ، تکلیف چیست ؟ وقتی که داوود دید این زن از او حامله شده و فردا بچه متولد میشود و مشتتش باز میگردد دستور داد کشته شود . قرآن داستان داوود را به آن نزاهت و نظافت نقل کرده ، و تورات تحریفی این داستان را به این کثافت نقل کرده بعد آمدند این

روایات مجعول را به زبان خود مسلمین هم انداختند . ارزش ائمه در اینجا آشکار میشود . امام رضاست که میآید دروغ اینها را روشن میکند و میگوید این چرندها و مزخرفات چیست که میگوید ؟ ! این نسبتها چیست که به پیغمبر خدا میدهید ؟ ! در کجای قرآن چنین مطلبی آمده است ؟ ! قرآن که قضیه را بیش از این نقل نمیکند که افرادی آمدند [(نزد داوود و یکی از آنها از دیگری شکایت کرد)] ، و در مورد قضاوت نیز همین مقدار میگوید که داوود وقتی که سخن مدعی را شنید فوراً حکم خودش را گفت ، بعد یکدفعه متوجه شد که اشتباه کرده و بعد استغفار کرد . قضیه از این قرار بوده و صحبت زنی مطرح نبوده است .

قضیه دو جنبه دارد : آیا اینها فرشته بودند یا انسان ؟ اگر انسان بودند پس قضیه ، قضیه واقعی بوده و بنابراین خدا هم که آن انسانها را فرستاد اصلاً آنها نیامده بودند برای اینکه به اصطلاح داوود را متنبه کنند بلکه واقعا برای آنها داستانی پیش آمده بود ، ولی وقتی که داوود آن سرعت قضاوت را اعمال کرد خودش یکدفعه متوجه شد . پس اینجا از يك وسیله غیر جایز ، از يك امر دروغ استفاده نشده است .

و اما اگر آنهایی که آمدهاند ملك باشند و برای تنبه داوود آمده باشند ، این سؤال مطرح میشود که آن ملكها چگونه آمدند يك صحنه ساختگی درست کردند برای بیداری داوود ؟ ! و سؤالی که از ما شد در واقع این جهت بود که چطور دوتا فرشته آمدند يك صحنه ساختگی خلق کردند ؟ ! البته هدفشان تنبه داوود ، و مقدس بود ولی داستانی که گفتند مجعول است .

پاسخ

اینجا من همان مطلبی را عرض میکنم که علامه طباطبایی در تفسیر المیزان فرمودهاند اگر چه چون بیانی که ایشان کردهاند در يك سطح بالایی هست شاید نتوانم در این جلسه بیان بکنم . ایشان میگویند : اولاً قضیه مسلم نیست که آنها فرشته بودهاند ، و به فرض اینکه فرشته باشند ، تمثل فرشتگان بوده است و تمثل فرشته غیر از این است که در عالم مادی و عالم تکلیف افرادی [(بر داوود وارد شوند و داستانی را به دروغ نقل کنند " که برایشان جایز نیست . به عبارت دیگر ایشان میفرمایند : این مسئله که يك چیزی راست است یا دروغ و ما وظیفه داریم راست بگوئیم و دروغ نگوئیم مربوط به عالم مادی و عینی است . اگر در عالم مادی و عینی دو موجود میآمدند در مقابل داوود و سخنشان را میگفتند و دروغ میگفتند ، این داخل در این قضیه بود ولی مسئله تمثل مسئله دیگری است . مسئله تمثل یعنی

حقیقتی به صورت دیگر ظهور پیدا میکند ، نظیر رؤیای صادق . رؤیای صادق با اینکه تمثل است صدق و کذب به این معنا در آن راه ندارد . مثلاً (این مثال را من ذکر میکنم) پیغمبر اکرم در عالم رؤیا مشاهده میکند که گروهی میمون از منبر او بالا و پایین میروند و امت او پای منبر نشستهایند و در حالی که روی آنها به منبر است به قهقرا میروند یعنی به طرف عقب ، از منبر دور میشوند . از خواب بیدار میشود محزون . حس میکند . که این نشانه يك ضربهای است به عالم اسلام . جبرائیل این رؤیا را برای

پیغمبر تفسیر میکند (« و ما جعلنا الرؤيا التي اريناك الا فتنة للناس و الشجرش الملعونة في القرآن و نخوفهم فما يزيدهم الا طغيانا كبيرا ») (1)
(که این رؤیا تعبیر دارد و تعبیرش این است که بعد از تو بنیامیه بر امت تو مسلط میشوند و بر همین منبر تو خواهند نشست و در حالی که ظاهر اسلام را رعایت میکنند و با نام اسلام سخن میگویند و روی مردم هم به سوی

اسلام است عملا مردم را از اسلام دور میکنند . این خوابی است که خدا به پیغمبر نمایانده است . این خواب دروغ است یا راست ؟ اگر بگوییم خواب راست خوابی است که به همان شکلی که انسان دیده ظاهر بشود ، در این صورت این خواب دروغ است زیرا واقعا میمونی نرفت بالای منبر پیغمبر ، و واقعا این جور اتفاق نیفتاد که مردم پای منبر پیغمبر نشستند و عملا به طرف عقب ، از آن دور شوند . ولی در عین حال این خواب راست است چون صورتی از يك حقیقت است . میمونها تمثل بنی امیه هستند و اینکه

صورتی که متمثل شده ، در عالم عینی واقع بشود .
 بنابراین به فرض اینکه اینها فرشته باشند اگر چه قطعی نیست که فرشته
 بودهاند جواب این سؤال که چگونه برای يك حقیقت از چنین وسیلهای
 استفاده شده است همین است که علامه طباطبایی دادهاند و از نظر من هم
 جواب درست است گو اینکه نمیدانم توانستم مطلب را چنان که باید توضیح
 بدهم یا نتوانستم .

تصاحب کالای کفار قریش و مسئله استخدام وسیله

سؤال دیگر که من خودم آن را يك مقدار توسعه میدهم این بود که اگر در
 اسلام جایز نیست از وسیلههای نامشروع و فاسد برای هدف مشروع استفاده
 بشود چرا پیغمبر اجازه میداد که مسلمین بروند جلوی قافله مال التجاره
 کفار قریش را که از شام به مکه میرفت وقتی که میآمد از نزدیک مدینه
 عبور کند بگیرند و کالای آن را که تصاحب کنند که اروپائیها حتی تعبیر
 زشت راهزنی را به کار بردهاند . آیا غیر از این بود که این کار برای
 هدف مقدسی بود ؟ من این سؤال را توسعه میدهم ، میگویم خود جهاد هم ممکن

است کسی بگوید از همین قبیل است چون جهاد هم در نهایت امر یعنی کشتن
 انسانها ! بدیهی است کشتن انسانها فی حد ذاته کار درستی نیست . کاری که
 فی حد ذاته درست نیست چرا اسلام اجازه میدهد ؟ میگویند برای هدفی مقدس
 . پس خود اجازه جهاد در اسلام ، اجازه دادن این است که از وسایل نا
 مشروع برای هدف مشروع استفاده بشود .

مثالهای دیگری نیز در این زمینه داریم : مگر فقه ما نمیگوید که " دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است " . این جمله مال سعدی است ولی فقه هم این مطلب را اجازه میدهد . فقه هم میگوید اگر در يك جایی يك دروغی به مصلحت اجتماع بود ، این دروغ گفته شود ، به این معنا که اگر در يك جایی امر دایر است مثلا میان يك راست گفتن و نفس محترم يك شخص مؤمن بی گناهی را به کشتن دادن ، و یا دروغ گفتن و يك بی گناهی را نجات دادن ، در اینجا دروغ بگو و بی گناه را نجات بده . این همان دروغ مصلحت آمیز است . این مگر غیر از این است که ما از وسیله نامشروع ، برای هدف مشروع استفاده میکنیم ؟ جواب این است : در بعضی از موارد حتی وسیله ، نامشروع هم نیست . در مورد جهاد و مال و ثروت قضیه از این قرار است . این اشتباه است که ما خیال بکنیم همین قدر که انسان ، انسان بیولوژیکی به اصطلاح شد دیگر جان و مالش محترم است ، از نظر انسان بما هو انسان در هر شرایطی بود ، بود . این طرز فکر فرنگیهاست که میگویند انسانها یعنی نوع آدم ، انسان زیست شناسی ، انسان بیولوژی ، انسانی که علم بیولوژی او را انسان میداند ، و البته انسانی که علم بیولوژی او را انسان میداند یعنی آن موجودی که يك سر و دو گوش و دو دست به این شکل خاص داشته باشد ، ناخنهایش پهن باشد ، مستقیم القامه باشد و روی دو پا راه برود . موجودی با این علائم ، انسان بیولوژی است . از نظر زیستشناسی و بیولوژی معاویه يك انسان است و ابوذر هم يك انسان ، یعنی این جور نیست که مثلا بگوییم گروه خون ابوذر بر گروه خون معاویه از نظر بیولوژی ترجیح دارد . از نظر بیولوژی موسی چمبه و

قصاص و قاتل را قصاص کردن به معنی این نیست که مع الاسف کار زشتی را مرتکب میشویم به خاطر يك مصلحت عالیهتر . اگر انسانی رسید به حدی که انسانهای دیگر را بدون تقصیر کشت ، یعنی حرمت خودش را دیگر از بین برد . آن دستی که به خیانت ، عالما عامداو با ابلاغ دراز میشود این دست حرمت خودش را از بین برده است . چه خوب گفت سید مرتضی در جواب ابوالعلا معری . ابوالعلا گفت : این قانون اسلام را من

نمیفهمم چطور است که در يك جا ديه يك دست را میگوید پانصد دینار ، و در جای دیگر میگوید اگر دزدی کرد ، حتی به خاطر ربع دینار بریده شود . ارزشش چقدر است ؟ ربع دینار یا پانصد دینار ؟ چطور تا دو هزار درجه نوسان پیدا میکند ؟ سید مرتضی فرمود :

عز الامانة اغلاها و اركسها

ذل الخيانة فافهم حكمة الباری

دست به معنای این عضو گوشتی احترام ندارد . اگر میگویند ديه دست پانصد دینار است ، دست امین احترام دارد . احترام مال انسانیت و امانت است . عزت امانت است که قیمتش را بالا برده است ، و ذلت خیانت و دزدی است که این قدر درجه را پایین میآورد . امانت ارزش را بالا میبرد ، خیانت ارزش را پایین میآورد . انسانیت ارزش خون و مال را بالا میبرد ، و در مقابل ، آن معیارهای دروغ و کذب و غیبت و آدم کشی و ظلم و تجاوز به حقوق مردم و آزادیها و غیره تمام ارزشها را پایین میآورد که از هر بی ارزشی بی ارزشتر میشود . کفار قریش که تا آن وقت لااقل سیزده سال کاری نداشتهاوند جز اینکه حلقوم پیغمبر را بگیرند که ندای حقیقت به مردم نرسد چون برضد منافع آنهاست ، مسلمین را تعذیب بکنند ، در زیر شکنجهها بکشند و از هیچ جنایتی خودداری نکنند در حالی که میفهمند او دارد حق را میگوید ، باز ما بگوئیم مال اینها محترم است ، مال التجارهشان محترم است ؟ ! اولاً آن مال

التجاره را از کجا به دست آوردهاند ؟ به نص قرآن يك عده رباخوار بودند در مکه که مالی هم که به دست آورده بودند از دزدی و رباخواری به دست آورده

بودند . آیا مال اینها محترم است ؟ !
 پس اینطور نیست که در عین اینکه این مالها محترم است پیغمبر به آن
 دلیل اجازه تصاحب آنها را داده است که هدفش مقدس است . بلکه اگر
 هدف مقدسی هم نبود این مال احترام نداشت .
 در موارد دیگر ، مسئله از این قبیل نیست ، بلکه از قبیل اهم و مهم
 است که فقها در باب مقدمه واجب بالخصوص مطرح کرده‌اند که در این مورد
 هم باید توضیحی برایتان عرض بکنم :
 سخن ما در اینکه هدف وسیله را مباح نمیکند و نیز سخن علامه طباطبایی در

هدف نبوت این بود که ما در راه ایمان ، برای حفظ و تقویت ایمان مردم ،
 در راه دعوت مردم به حق و حقیقت و اسلام ، از باطل نباید استفاده کنیم ،
 یعنی ایمان و دعوت به راه حق ، طبیعتش يك طبیعتی است که وسیله پوچ و
 باطل نمیپذیرد . سخن ما در اینجا بود نه در جای دیگر . آیه قرآنی که
 ایشان به آن استدلال میکنند آیه بسیار عتاب آمیزی نسبت به پیغمبر اکرم
 است :

« و لولا ان ثبتناك لقد كدت تركن اليهم شيئا قليلا اذا لاذقناك ضعف
 الحياش و ضعف المماش » (1) .

پیغمبر ! اگر عنایت الهی نبود نزدیک بود لغزش بکنی ، حالا لغزش
 پیغمبر چه بوده ؟ آنطور که در تفاسیر نوشته‌اند نه این است که پیغمبر
 لغزش کرده است ، شاید تصویری برای پیغمبر پیدا شده ولی فوراً تصمیم به
 خلافتش گرفته . قرآن در عین حال عتابش میکند . آنها گفتند یا رسول الله
 به ما اجازه بده برای اینکه اسلام اختیار بکنیم يك

پاورقی :
 1 سوره أسراى ، آیات 74 و . 75

سال نماز نخوانيم ، يا يك سال متعرض بتهاى ما نشو . پيغمبر چنين تصميمى نگرفت ولى شايد در قلب او خطور كرد كه براى هدايت اينها و براى خدا يك مداهنهای ، يك سازشى ، يك مماشاتی بكنم (نظير آنچه كه از على (ع) ميخواستند كه براى خدا با معاويه مماشات كن) . نه ، طبيعت ايمان اين مداهنهای و اين مماشاتها را نميپذيرد . اگر مسئله ايمان و حقيقت مطرح نبود ، مسئله حقوق اجتماعى و حقوق افراد [مطرح بود مانعى نداشت] . مثلاً

برای نجات جان يك فرد چه مانعى دارد كه انسان دروغ هم بگويد ، بعد هم كشف بشود كه او اين دروغ را برای نجات جان وي گفته است . عيبي ندارد . ولى من بخواهم مردم را دعوت به خدا بكنم ، دليلی ذكر بكنم بى حقيقت و دروغ ، بعد معلوم بشود كه اين دليلی كه من آوردم و راهی كه من طى كردم برای دعوت مردم به حقيقت ، دروغ بوده و اصلاً من با دروغ مردم را با ايمان كردم ، اين ضربهای به ايمان ميزند كه ديگر التيام پذير نيست . پس سخن ما در موضوع تبليغ بود . قبلاً مثالی عرض كردم كه بعضی ميگويند در راه تقويت ايمان ، تهمت هم به اهل بدعت بزنيد ، و به عبارت ديگر برای تقويت ايمان ، به اهل بدعت هر دروغی ميخواهيد ببنديد . آنها ميخواستند يك چراغ سبز به اصطلاح بدهند ، به بهانه اينكه هدف ما ايمان است و هر وقت هدف ايمان شد اسلام به ما چراغ سبز داده كه به دشمنان اسلام دروغ ببنديد . گفتيم نه ، هرگز اسلام برای ايمان و در راه دعوت به حق و حقيقت ، دروغ را اجازه نميدهد به هيچ شكلی و به هيچ نحوی . ساير كارهای مقدس هم از همين قبيل است .

سخن حاج میرزا حسین نوری

مرحوم حاج میرزا حسین نوری اعلی الله مقامه از بزرگان محدثین شیعه است و از وفات ایشان در حدود هفتاد و دو سال بیشتر نمیگذرد چون وفات ایشان در سال 1321 هجری قمری بوده است . مرحوم ابوی ما قدس الله سره که در سال 21 مشرف میشوند نجف برای تحصیل ، میفرمودند در این سال که اول طلبگی شان بوده است مرحوم حاجی را ما يك بار دیدیم که منبر رفت (و ایشان منبر هم میرفتند . محدث بزرگواری بوده است) و یادم هست که این آیه را عنوان کرد : « و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلك غدا الا ان یشاء الله (1) . بعد هم طولی نکشید که ایشان مریض شدند و از دنیا رفتند . استاد مرحوم حاج شیخ عباس قمی رضوان الله علیه بوده ، و مرحوم حاج میرزا حسین

نوری واقعا محدث متبحری است . کتاب کوچکی نوشته که من این کتاب را از اول تا آخر خواندم ، فوق العاده تحت تأثیر آن قرار گرفتم و مکرر در مکرر از این کتاب ترویج و تبلیغ کردهام راجع به دستور برای اهل منبر و انتقاد از بعضی اهل منبر که شرایط تبلیغ دین را رعایت نمیکنند ، به نام " لؤلؤ و مرجان " که به فارسی است. ایشان فکر کرده که بعضی از اهل منبر دو چیز را رعایت نمیکنند یکی راستگویی را آن هم به بهانه اینکه هدف ما مقدس است و برای هدف مقدس این امر اهمیتی ندارد ، اگر حدیث ضعیف هم خواندیم خواندیم . [گذشته از دعوت به ایمان] هدف دیگر ما

پاورقی :
1 سوره کهف ، آیه 23 و . 24

گریاندن برای امام حسین است که آن هم هدف مقدس است ، آن هم دعوت به ایمان است و مسئله ایمان مطرح است . ایشان نیمی از کتابش را اختصاص داده است به بحث راست و دروغ و اینکه به هیچ وجه اسلام اجازه نمیدهد ما برای تبلیغ دین حتی به روایات ضعیف متوسل بشویم تا چه رسد به چیزی که میدانیم دروغ است . نیم دیگر کتاب خودش را اختصاص داده است به مسئله اخلاص که در تبلیغ دین و در ابکاء و گریاندن [برای] امام حسین علیه السلام خلوص نیت شرط است که جزء مباحثی که میخواستیم در سیره پیغمبر اکرم عرض بکنم همین مسئله است و بعد مسئله اجر و اجرت را طرح کرده . ایشان در آن کتاب اصرار فراوان دارد روی همین مطلب . امروز این قضیه به یادم افتاد که همین مطلبی که من تحت عنوان استخدام وسیله ذکر کردم ایشان با عنوان دیگری ذکر میکند و گاهی هم يك تکههای خوشمزه و شیرین نقل میکند . از جمله میگوید که يك عالمی از هندوستان برای من نامه نوشته است که در اینجا افرادی میآیند خیلی حرفهای دروغ میگویند و حدیثهای ضعیف و باطل میخوانند ، شما که در مرکز هستيد کاری بکنيد ، کتابی بنویسید تا جلوی اینها را بگیرند . ایشان میگوید من در جواب نوشتم که این دروغها در همین مرکز جعل میشود نه در جای دیگر . بعد ایشان راجع به این مطلب میگوید ببینید کار به کجا رسیده است که يك عالم یزدی برای من نقل کرد که سفری از یزد از راه کویر مشرف میشدم مشهد برای زیارت حضرت رضا علیه السلام . مصادف شدیم با ایام محرم . يك شب دیدم که شب عاشورا است ، و ما به يك دهی رسیدهایم . متأثر شدم که این ایام عاشورا ما نرسیدیم به

مشهد یا لافل به يك شهرى كه در آن عزادارى بشود . گفتيم بالاخره ده هم هر چه باشد لابد يك مراسمی در آن هست . پرسيديم ، معلوم شد يك تكيه‌های

مثلا هست و آنجا مردم اقامه عزاداری میکنند . رفتيم دیديم يك بابا روضه خوان دهاتی در آنجا رفت منبر . وقتی كه رفت بالای منبر نشست دیدم خادم مسجد رفت يك دامن سنگ آورد ریخت در دامن این آقای مداح یا روضه خوان . من تعجب کردم كه این برای . چیست ؟ مقداری روضه خواند ولی کسی گریه نکرد . گفت چراغها را خاموش كردند . شروع كرد سنگ پراندن به سر این و آن ، فریاد مردم بلند شد ، جیغ و داد مردم بلند شد و بالاخره گریه كردند . بعد كه كار تمام شد من به او گفتم این چه كاری بود ؟ این جنایت است و ديه دارد ، چرا این كار را كردی ؟ گفت این مردم برای امام حسين جز از این راه گریه نمیکنند . به هر حال باید اشك مردم را جاری كرد ، از هر وسیله شده باید استفاده كرد .

ایشان میگوید این مطلب غلط است ، " از هر وسیله شده " یعنی چه ؟ ! مگر امام حسين آنقدر مصائب جانسوز ندارد ؟ ! اگر او دل دارد ، اگر او محبت امام حسين را دارد ، اگر واقعا شیعه امام حسين است كه تو روضه راست هم بخوانی گریه میکند ، و اگر دل ندارد ، اگر محبت امام حسين را ندارد ، اگر حسين را نمیشناسد ، میخواهم صد سال هم گریه نکند ، این چه وسیله‌های است كه تو داری استخدام میکنی ؟ ! پس این مطلبی كه عرض كردم كه برای حقیقت از هر وسیله‌های نمیشود استفاده كرد منظورم ایمان است و منظور ایشان هم

همین است یعنی در راه دعوت به حق و حقیقت ، در راه عبور دادن مردم از بیایمانی به ایمان . در اینجا اصلا باب اهم و مهم مطرح نیست . مسئله اهم و مهم جایش جای دیگر است یعنی در مصالح اجتماعی و حتی در مورد عبادات شخصی و فردی مثل نماز خواندن ، و یا زمین غصبی و امثال اینهاست ، اما در باب تبلیغ و رساندن پیام اسلام يك ذره نباید انسان از حق و حقیقت [تجاوز کند] . حدیثی را انسان میخواهد نقل بکند ، بعد بگوید اگر این حدیث را اینطور طرح بکنم اثرش بیشتر است . این گناه است ، باید گفت فضولی است ، حق این حرفها را نداری . ایشان بعد آیاتی از قرآن ذکر میکنند که خدا تضمین کرده است : « انا لننصر رسلنا » (1) ما پیامبران خودمان را در راه تبلیغ یاری میکنیم . ای پیغمبران من ! شما از راه حق و حقیقت بروید ، دیگر اثر کردن با ما ، ما تضمین میکنیم . پیغمبران هم از همین راه رفتند و به نتیجهای که خود میخواستند رسیدند . پس ما در استخدام وسیله در راه دعوت مردم به دین و ایمان مجاز نیستیم که از هر وسیله که شده است استفاده بکنیم . اتفاقا اشتباه میکنیم ، نتیجه معکوس میدهد . ما که از نظر منابع فقیر نیستیم ، بگذار آنهايي که از نظر منابع فقیرند برونند جعل بکنند . مقصودم این است که ما چرا ؟ ! ما این قدر از نظر منابع غنی هستیم که حتی احساس نیازش هم غلط است . میخواهی مردم را

نسبت به امام حسین علیه السلام بگریانی ، صحنه عاشورا آن قدر پر از حماسه هست ، آن قدر پر از عاطفه هست ، آن قدر پر از رقت هست ، آن قدر صحنههای با شکوه و جذاب و دلسوز

باورقی :
1 سوره مؤمن ، آیه 51 ژ

دارد که اگر در قلب ما ذرهای از ایمان باشد کافی است که نام حسین را بشنویم و اشک ما جاری بشود. « ان للحسين محبة مكنونة في قلوب المؤمنين » يك محبت مخفی در عمق دل هر مؤمن نسبت به امام حسین هست . « انا قتيل العبرش » (1) من کشته اشکها هستم . شعری است به عربی از یکی از اصحاب

امام صادق علیه السلام ، و خیلی عجیب است . شاید در اوایل طلبگیام در مشهد بود و هنوز به قم نرفته بودم که آن را از کتاب " نفثه المصدر " محدث قمی حفظ کردم . ایشان مینویسند که ابوهارون مکفوف که ظاهرا نابینا بوده است که به او میگفتن مکفوف شاعری توانا بوده و گاهی مرثیه ابا عبدالله میگفته است . او میگوید روزی رفتم خدمت امام صادق علیه السلام . فرمود از آن شعرهایی که در مرثیه جدم گفتهای برای ما بخوان . گفتم اطاعت میکنم . فرمود زنها را هم بگویند بیایند پشت پرده تا آنها هم استفاده بکنند . زنها هم از اندرون آمدند نزدیک ، پشت پرده آن اتاق . شروع کرد به خواندن شعرهایی که ظاهرا تازه هم گفته بود . ولی مضمون را شما ببینید ، و اصلا درس را ببینید . وقتی این شعرها را با اینکه پنج مصراع بیشتر نیست خواند و لولهای در خانه امام صادق بلند شد . امام صادق همین جور اشک از چشمهایش میریخت و شانهای مبارکش حرکت میکرد . صدای ناله و گریه از خانه امام بلند شد که بعد ظاهرا خود امام گفتند دیگر کافی است . اینهمه مرثیههایی که گفته شده است من نظیر این را یا ندیدهام و یا

پاورقی :

1 . بحار جدید ، ج 44 ص 279 و . 280

کم دیدهام . میگوید :
امر علی جدث الحسین

فقل لاعظمه الزکیة

أ اعظما لازلت من

و طفاء ساکبة روية

و اذا مررت بقبره

فاطل به وقف المطیة

و ابك المطهر للمطهر

و المطهرش النقیة

کبکاء معولة انت

یوما لواحدھا المنیة (1)

مضمون شعرش این است : میگوید ای رهگذر ، ای باد صبا گذر کن به قبر حسین بن علی ، پیام دوستانش را به او برسان ، پیام عاشقانش را به او برسان . ای باد صبا پیام ما را به استخوانهای مقدس حسین برسان ، بگو ای

استخوانها دائما شما با اشک دوستان حسین سیراب هستید . این اشکها میریزند و شما را سیراب میکنند . اگر روزی شما را از آب منع کردند و اگر حسین را با لب تشنه شهید کردند ، این شیعیان و دوستان دائما اشک خودشان را نثار شما میکنند . ای باد صبا اگر گذشتی و گذر کردی ، تنها به رساندن پیغام قناعت نکن . آنجا مرکب را نگهدار ، خیلی هم نگهدار ، بایست و

پاورقی :

1 . نفثة المصدر ، ص . 46 الاغانی ، جلد اول ، جزء هفتم .

مصائب حسين را باد كن و اشك بريز و اشك بريز و اشك بريز ، نه مثل يك
آدم عادى بلکه مثل آن زنى كه يك فرزند بيشتتر ندارد ، چگونه در مرگ يك
فرزند خودش اشك ميريزد ، اينجور اشك بريز بگري براى آن پاك ، فرزند
پدر پاك ، فرزند مادر پاك .
و لا حول و لا قوش الا بالله العلى العظيم ، و صلى الله على محمد و آله
الطاهرين .

در کتاب منتشر شده این صفحه خالي بوده است.
شما به صورت خودکار به صفحه بعد منتقل مي شويد.

جلسه ششم ارزش مسئله تبليغ و شرايط مبلغ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين بارياخلاتق اجمعين و الصلاش و السلام على عبدالله
و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته ، سيدنا و نبينا و
مولانا ابوالقاسم محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من
الشیطان الرحيم .

« يا ايها النبي انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا و داعيا الى
الله باذنه و سراجا منيرا » (1) .

يکي از آموزشهای لازم از سیره مقدس رسول اکرم صلی الله عليه و آله و
سلم آموزش نحوه دعوت به حق و نحوه تبليغ و رساندن پیام حق به مردم است
. شايد در ابتدا برای افرادی کار کوچکی به نظر برسد اينکه انسان بخواهد
مردم را به حق و به سوی پروردگار دعوت کند و پیام الهی را به آنها
برساند ، فکر کنند که این دعوت و ابلاغ پیام چه فرقی میکند با سایر
دعوتها و ابلاغ پیامها . اول برداشت خود قرآن را در این زمینه عرض بکنم
که قرآن تا چه اندازه این کار را مهم و سخت و دشوار میداند ، و بعد
توضیح بدهم که چه تفاوتی هست

پاورقی :
1 سورة احزاب ، آیه 45 و . 46

میان این دعوت و ابلاغ این پیام با سایر دعوتها و ابلاغ پیامها .

در خواستهای موسی (ع) از خدا

قرآن در سوره مبارکه طه در مورد موسی بن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام مطلب را طرح میکند که به حسب ظاهر جریان دیگری هست : موسی حرکت کرده که برگردد به مصر ، زنش درد زایمان میگیرد و او به دنبال آتش برای آتشگیرهای می رود که همسر خودش را در این سرما گرم بکند ، در وادی مقدس مواجه با وحی الهی میشود ، برای اولین بار وحی به او میرسد و بعد هم مأموریت برای رساندن پیام الهی به فرعون و فرعونیها . موسی رسیده است به مقامی که نایب نبوت است . پس يك آدم عادی نیست که چنین سخنی گفته باشد . وقتی که به او میگویند برو پیام خدا را به فرعون و فرعونیها ابلاغ کن ، احساس میکند بار بسیار سنگین و رسالت فوق العاده مشکلی به دوش او گذاشته شده است . با این جملهها يك سلسله تقاضاها میکند :

« رب اشرح لی صدري .»

پروردگارا به من شرح صدر بده .

" شرح صدر " خلاصه معنیش این است : " ظرفیت روحی بسیار وسیع و تحمل فوق العاده زیاد " . خدایا بر ظرفیت روحی من بیفزا . و پسرلی امری کار مرا بر من آسان گردان . پس احساس میکند که کاری است ثقیل و سنگین . « و احلل عقدش من لسانی » گروهی را (یا گره را) از زبان من باز کن . بعضی چنین فکر میکنند که مقصود از

این که " گره را از زبان من باز کن " این است که موسی اندکی زبانش می‌گرفته و مثلاً " سین " را خوب تلفظ نمی‌کرده است . حتی گفته‌اند آن وقتی که بچه بود و فرعون می‌خواست امتحانش بکند و آتش سرخ شده به دهانش گذاشت [زبانش دچار لکنت شد] . خیال نمی‌کنم اینها اساسی داشته باشد . " گره را از زبان من باز کن " ظاهراً همان است که قرآن مکرر روی آن تأکید میکند که پیغمبر ابلاغش باید ابلاغ مبین ، و پیام رساندنش باید روشن و آشکار و آشکار کننده و راهنمایانه باشد . چون بعدش هم می‌فرماید : « یفقهوا قولی » تا سخن مرا درک بکنند ، من بتوانم پیام تو را وارد فهم مردم بکنم و مردم بفهمند . فهم کردن یعنی روشن شدن ، درک کردن ، واضح شدن مطلب برای شخص . « و اجعل لی وزیرا من اهلی 0 هارون

اخی 0 اشدد به ازری 0 و اشركه فی امری 0 کی نسبحك كثيرا 0 و نذكرك كثيرا » . پروردگارا این بار خیلی سنگین است ، برای من كمك بفرست . انسانی را که خودش پیشنهاد میکند ، برادرش هارون است : پروردگارا برادرم هارون را وزیر که معنی لغویش معاون است و كمك من فرار بده ، و او را در این کار با من شريك گردان . چرا ؟ برای اینکه به اصطلاح راندمان کار ما بیشتر باشد نه اینکه من می‌خواهم العیاذ باللّٰه امتناع کرده باشم . « کی نسبحك كثيرا 0 و نذكرك كثيرا » (1) .

خطاب قرآن به رسول اکرم

در جای دیگر ، قرآن خطاب به رسول اکرم - ولی نه به

پاورقی :
1 سوره طه ، آیات 25 تا . 34

صورت سؤال رسول اکرم از خدا بلکه به صورت بیان الهی - يك کار انجام شده را ذکر میفرماید . در سوره مبارکه الم نشرح میفرماید :

« ا لم نشرح لك صدرك ».

آیا ما به تو شرح صدر ندادیم ؟

موسی تقاضای شرح صدر میکند ، ولی نسبت به پیغمبر اکرم به صورت يك امر داده شده قرآن میفرماید : آیا ما به تو شرح صدر ندادیم ؟ ظرفیت فراوان ندادیم ؟ یعنی ظرفیت فراوان شرط این کار است ، و ما این شرط را به تو داده ایم .

« و وضعنا عنك وزرك ».

این بار سنگین را از دوش تو نهادیم .

آنجا موسی میگفت : « و یسرلی امری ». این بار سنگین را برای من آسان و سبک کن . اینجا قرآن به پیغمبر اکرم میفرماید که این بار سنگین را از دوش تو برداشتیم .

« الذی انقض ظهرك » . این خیلی حرف است : این بار سنگین که آنچنان

سنگین بود که داشت پشت تو را میشکست . مخاطب ، خاتم الانبیاء است ،

بار هم جز بار دعوت و تبلیغ و مواجه شدن با مردم نیست ، مردمی که قصد

هدایت و راهنمایی ، بلکه کشاندن آنها به سوی پروردگار را دارد . آنچنان

این کار سنگین است که تعبیر قرآن این است که : داشت پشت تو را

میشکست . انقض ظاهرا معنایش این است : اگر ما سقفی داشته باشیم و بار بسیار سنگینی مثلا عده زیادی انسان یا يك شیء سنگین روی آن باشد که این

چوبها

صدایش در بیاید و به اصطلاح معروف جرق و جرق بکند ، میگویند : انقض یا نقض ، و یا نظیر این تعبیر . وقتی میخواهد بگوید این بار آنچهان سنگین بود که گویی صدای مهرهای پشت تو داشت شنیده میشد میفرماید : « انقض ظهرك ».

« و رفعنا لك ذكرك ».

ما نام تو را در همه جا بلند کردیم .

باز سخن از سختی کار است :

« فان مع العسر يسرا 0 ان مع العسر يسرا 0 فاذا فرغت فانصب 0 و الی ربك فارغب ».

پیغمبر ! سخت است کار ، اما اگر انسان سختیها را تحمل بکند با سختی سستی هست ، یعنی سستیها در شکم سختیهاست ، هر سختی در درون خودش سستی

دارد . معنایش این است : صبر کن ، استقامت بورز . « فان مع العسر يسرا ، بار دیگر تأکید کرد : « ان مع العسر يسرا » که پیغمبر از این آیه چنین احساس کرد که همراه هر سختی دو آسانی خواهد بود که چهره مبارکش شکفته شد و بعد هی تکرار میکرد ، میفرمود که یکسختی با دو سستی چه خواهد کرد؟! خدای من به من وعده آسانی و وعده سستی همراه این سختیها داده است . « فاذا فرغت فانصب و الی ربك فارغب » (1) .

پاورقی :
1 . سوره انشراح .

اگر این آیه را يك مقایسه‌های با آیه موسی کرده باشید و بعد این جمله متواتر میان شیعه و سنی را در نظر بگیرید که پیغمبر راجع به علی علیه السلام فرمود :

« انت منی بمنزلة هارون من موسی » .

تو نسبت به من نسبت هارون به موسی است .

یعنی همچنان که هارون معاون و شريك موسی در این کار بود تو هم یکی از آن دو پدر امت هستی ، در این صورت میبینید اینکه در تفاسیر شیعه آمده و روایات هم ظاهراً تأیید کرده است که " « اذا فرغت فانصب » " ناظر به مقام خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است . خیلی خوب به دل میچسبد که باید هم چنین باشد نه چیز دیگر . ولی فعلا بحث ما روی مطلب دیگری است .

سخن سنگین

آیه دیگر در قرآن که باز اهمیت فوق العاده و سنگینی شدید امر دعوت به حق و پیامرسانی الهی را بیان میکند آیهای است که در سوره مبارکه یا ایها المزمّل آمده است که میدانید یا ایها المزمّل و یا ایها المدثر از سورههایی هستند که در اول بعثت نازل شدند . میفرماید :

« انا سنلقى عليك قولا ثقيلاً » .

ما عن قریب سخن سنگینی به تو القاء میکنیم .

پاورقی :
 1 . ادامه حدیث به این صورت است : الا انه لا نبی بعدی » . (سفینة البحار ، ج 2 ص 583 و 584) .

سخن یعنی چه که سنگین باشد ؟ خود سخن از آن جهت که سخن است که سبکی و

سنگینی ندارد . محتوای سخن و اجراء مدلول سخن است که ممکن است سخت و دشوار باشد ، و ممکن است آسان باشد . خود ما گاهی میگوییم : فلان کس به فلان کس سخن سختی گفت ، یعنی سخنی که تحمل معنی آن برای او شدید بود . یا میگوییم : مأموریت سنگینی به ما داده شده است . شخصی که از طرف يك مقامی مأمور میشود ، میگوید مأموریت سنگینی به ما داده شد . يك ابلاغ صادر شده است ، به او گفتهاند برو فلان کار را انجام بده . میگوید مأموریت سنگینی به ما داده شد . مأموریت یعنی چه که سنگین باشد ؟ مأموریت ، آن ابلاغ و آن کاغذ و آن سخن و آن نامه و غیره که سبکی و سنگینی ندارد . بحث در اینجا نیست . وقتی که محتوای آن مأموریت کاری باشد فوق العاده دشوار ، میگوییم مأموریت سنگین . آیه قرآن میفرماید : « انا سنلقى عليك قولا ثقیلا » ما عنقریب سخن سنگینی به تو القاء میکنیم ، که جز همان دعوت و هدایت مردم چیز دیگری نیست . ممکن است افرادی بپرسند چرا قرآن اینهمه امر دعوت و تبلیغ را کار دشواری تلقی کرده است ؟

ارزش مسئله تبلیغ

بعضی از مسائل هست که ما به حق ، ارزش آن مسائل را درك کردهایم . چون ارزشش را یعنی سطحش را درك کردهایم ، قهرا آن را در سطح خودش میشناسیم . مثلا امر افتاء و فتوا دادن .

خوشبختانه تا حد زیادی ، لاف‌نود و پنج در صد جامعه ما می‌شناسند که افتاء کاری است سنگین و در سطح بسیار بسیار بالا . نه افرادی زود جرأت میکنند که چنین ادعایی بکنند و نه اگر افراد خوش اشتهايي این ادعا را کردند جامعه زود میپذیرد . جامعه این را احساس کرده که سطح این کار بالاست . ولی مسئله دعوت مردم به سوی حق ، مسئله تبلیغ مردم ، مسئله ارشاد و هدایت مردم ، مسئله حرکت دادن مردم به سوی خدا ، که سخن ، سخن حرکت دادن است [سطح آن شناخته نشده است] . گفت :

در این ره انبیا چون ساریبند

دلیل و رهنمای کاروانند

وز ایشان سید ما گشته سالار

همو اول همو آخر در این کار

جمال جانفزایش شمع جمع است

مقام دلگشایش جمع جمع است

روان از پیش و دلها جمله از پی

گرفته دست جانها دامن وی

حرکت دادن بشر است ، آن هم به کجا ؟ به سوی آخور ؟ نه . خیلی مکتبها هستند که بشر را حرکت میدهند ، خوب هم حرکت میدهند ، اما به سوی چه ؟ به سوی آخور ، به سوی منافعش . کمی مقام مقدستر هم بگوئیم : به سوی حقوقشان که بالاخره منافعشان در حقوقشان است ، و تا اینجا ما هم موافقیم ، پیغمبرها هم مردم را سوق میدهند به سوی احقاق حقوقشان . جزء برنامه پیغمبران یکی این

حرکت دادن است ، ولی این ، آن حرکت کوچکی است که پیغمبران میدهند که محروم را سوق میدهند به سوی اینکه ای محروم ! برو حق خودت را استیفا کن

، ای مظلوم ! برو حق خودت را از ظالم بگیر . این هم جزء حرکتهایی است که انبیاء دارند ولی کوچکترین حرکتهاست چون حرکتی است که منافع و میل طبیعی انسان هم آن را تأیید میکند . " رنجبران متحد بشوید حق خودتان را از زورگویان بگیرید " . در این مسیر حرکت دادن ، البته کاری است ، نمیخواهم بگویم کار کوچکی است ، اما در برنامه انبیاء ، این آن کار کوچک انبیاء است که انجام دادهاند و از دیگران هم بهتر انجام دادهاند . آن حرکت بزرگی که انبیاء میدهند ، حرکتی است که انسان را از منزل نفس به سوی حق سوق میدهند . گفت :

صلای باده زد پیر خرابات

بده ساقی که فی التأخیر آفات

سلوک راه عشق از خود رهایی است

نه طی منزل و قطع مسافات

بشر را از خودی رها کردن و به حق رساندن . یعنی بشر را از درون خودش علیه خودش برانگیختن . نه تنها شمای مظلوم را علیه من ظالم برانگیزد ، من ظالم را هم احیانا و در خیلی موارد علیه خودم برانگیزد که اشمش میشود توبه ، بازگشت ، حرکت دادن انسانها از خودی و از نفس پرستی به سوی حقیقت پرستی . کار مشکل این است . هرکس در این کار با انبیاء رقابت کرد آنوقت میتوانیم برایش حساب باز بکنیم . فلان رهبر انقلابی مردم را در جهت

منافعشان حرکت داده است ولو به نام احقاق حقوقشان ، به نام هم نمیگوییم :
 واقعا برای به دست آوردن حقوقشان ، تعبیر مقدس هم میکنیم . کار بزرگی
 است اما کار كوچك انبياء است . کار انبياء كه رقيب ندارد و هر داعی
 الی الله و هر مبلغ و رساننده پیام خدا باید آن را تعقیب کند ، به دنبال
 پیغمبر و علی برود ، و کاری مشکل است این است : حرکت دادن انسانها از
 خودی ، خودخواهی ، نفس پرستی و نفع پرستی ، به سوی حق پرستی و حقیقت
 پرستی . این است که کار ، بسیار کار دشواری است .
 گفتیم ما ارزش بعضی از کارها را ، بعضی از شؤون را در سطح خودش تا
 حدی درك کردهایم و بجا درك کردهایم و باید هم همین جور درك بکنیم ،
 اما باید اعتراف بکنیم که ارزش بعضی از کارها را در سطح خودش درك
 نکردهایم . امشب تصادفی رخ داد که برنامه من آموزش از سیره نبوی را در
 امر تبلیغ و دعوت باشد و خطیب دانشمند جناب آقای فلسفی هم که به حق
 باید گفت در صدر این فن قرار گرفتهاند و خدمات بسیار بسیار بزرگ به
 این شهر و به این کشور کردهاند در مجلس ما حضور داشته باشند . عرض کردم
 امری است تصادفی . مقصودم این است که من چنین فکری نکرده بودم و
 اینچنین شد و خوب شد . ارزش اینها و ارزش کسانی را که در این سطح خون

یعنی مردم روغن صاف شده کنجد را در يك شیشه میبینند اما میدانند به سر آن دانه کنجد بیچاره چه آمد که حالا آنها روغن صاف شدهاش را میبینند . تبلیغ صاف شده و پاك و پاکیزه‌هاش را مردم میبینند ولی میدانند چه بر سر آن بیچاره آمده است که امروز آنها دارند روغن صافش را مشاهده میکنند .

به هر حال قرآن این مطلب را در سطحی بسیار بسیار بالا برده . چرا ؟ خدا میتواندست فقط به پیغمبر بگوید : « انا سنلقى عليك قولا ثقیلا » یا : « ا لم نشرح لك صدرك » . ولی همه اینها برای امت ، آموزش است . این حقیقت را چرا خدا با پیغمبر خودش بازگو میکند و در اختیار همه امت میگذارد ؟ خیلی مسائل بین خدا و پیغمبر هست ولی چون مربوط به کار عموم نیست ، خدا میداند و پیغمبر ، و برای غیر طرح نشده . وقتی که مسئلهای طرح میشود علامت این است که باید آن را آموخت . کار دعوت است ، کار تبلیغ است ، کار آسانی نیست . پس ما از قرآن میآموزیم که اولین شرط در امر دعوت و پیام رسانی ، شرح صدر است ، دل وسیع ، ظرفیت وسیع به اندازه دنیا .

ابلاغ به عقل و فکر

ممکن است بگویید چرا پیام رساندن اینقدر کار مشکلی باشد ؟ عرض میکنم : هر پیام رساندنی اینقدر مشکل نیست . يك ابلاغ است که فقط ابلاغ به حس است . بدیهی است کار آسانی است . ابلاغی که مأمور دادگستری میکند و مثلا

اخطاری را به شخصی به عنوان مطلع یا متهم ابلاغ میکند ، ابلاغ به حس است که به رؤیت

میرساند . شما اگر بخواهید پیامی را ابلاغ بکنید ، اگر وظیفهتان فقط این باشد که به حس طرف برسانید ، به رؤیت یا سمع او برسانید کار مشکلی نیست ، میشود به گوش یا چشم مردم حرفی را رساند . ولی آیا پیغمبران که بلاغ مبین دارند وظیفهشان فقط این است که مطلب را به گوش مردم برسانند و همین کافی است ؟ به چشم مردم ابلاغ شده باشد کافی است ؟ نه ، بالاتر از ابلاغ به حس و ابلاغ به چشم یا گوش مثلا ، ابلاغ به عقل و فکر است . یعنی مطلب را آنچنان بیان کردن که تا عقل نفوذ بکند . آنچه که به چشم انسان میآید کافی نیست که عقل هم بپذیرد . آنچه که به گوش انسان میرسد کافی نیست که عقل هم بپذیرد . آن ابزاری که يك پیام را به عقل میرساند ، صوت یا شکل یا کتابت نیست ، چیز دیگر است . عقل دروازه خودش را بسته است و جز با ابزار و مرکب برهان و استدلال و به تعبیر قرآن حکمت ، پیامی را در خودش نمیپذیرد . پیغمبران میخواهند سخن خودشان را در درجه اول به عقلها ابلاغ بکنند . اگر مبینید مسیحیت بر ضد این سخن قیام کرده است و میگوید : کار ایمان با عقل ارتباط ندارد ، این در اثر تحریف مسیحیت است . مسیح اصلی هرگز چنین سخن نمیگوید . مسیح اصلی نه تثلیث

گفت و نه بعد از اینکه دید تثلیث با هیچ عقلی جور در نمیآید و عقل دروازه خودش را بر روی تثلیث بسته است و به هیچ وجه راه نمیدهد گفت : ایمان حسابش از عقل جداست ، منطقه ایمان برای عقل منطقه ممنوعه است ، عقل حق مداخله ندارد ! این مربوط به تحریف مسیحیت است . هیچ پیغمبری چنین سخنی نمیگوید . ولی قرآن که آنچه حقیقت است از همه پیغمبران ، در آن آمده است با اضافاتی ،

2 . سورة احزاب ، آیه . 45

اول بعثتش آمد در دامنه صفا ایستاد ، فریاد کشید آن طوری که در آن وقت مرسوم بود که شعار میدادند یا صباحا یا صباحا (و از این جملهها) یعنی خطر ! خطر ! مردم در دامنه صفا جمع شدند . چه خبر است ؟ برای اولین بار از محمد امین صلی الله علیه و آله و سلم میشنوند : خطر ! خطر ! چه خطری است ؟ آیا قصهای نظیر قصه عام الفیل پیش آمده ؟ اول از مردم تصدیق خواست : ایها الناس ! تاکنون مرا در میان خود چگونه شناختهاید ؟ همه گفتند : امین و راستگو . فرمود : اگر الان من شما را انذار بکنم و به شما اعلام خطر بکنم که در پشت این کوهها (1) دشمن با لشکر جرار آمده است و

میخواهد بریزد بر سر شما ، سخن مرا باور میکنید یا نه ؟ گفتند : البته .
تا این گواهی را گرفت فرمود :

« انی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید » (2) .

پس به شما اعلام خطر بکنم که این راهی که شما میروید دنبالش عذاب شدید الهی است در دنیا و آخرت .

« انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه » .

آمدهای مردم را میخوانی به اذن پروردگار به سوی پروردگار ، مردم را حرکت میدهی به سوی پروردگار . تو داعی الی الله هستی . این دعوت الی الله کار کوچکی نیست . حالا که تو داعی الی الله هستی ، به چه وسیله میشود مردم را دعوت کرد ؟

پاورقی :

1 . میدانید مکه در میان کوه است .

2 . [من پیشاپیش شما را به عذابی سخت بیم دهندهام] .

میشود مثلا انسان خواب ببیند و با خواب مردم را دعوت الی الله بکند ؟
 هر روز صبح بیاید بگوید امروز خوابی دیدم برای این کار ، مردم بیایید
 چنین کنید ؟ نه ، قرآن راهش را معین کرده ، دعوت به خداست ، دعوت به
 بزرگترین حقایق عالم است ، دعوت به چیزی است که عقلهای بشر را میشود
 هدایت کرد و حرکت داد به آن سو . دعوت به چیزی است که باید عقلها آن
 را بپذیرند . با چه ؟ با دلیل ، برهان ، حکمت و سخن منطقی .

ابلاغ به دل

يك جهت است که این کار را دشوار میکند . آیا در ابلاغ پیامبران و
 ابلاغ دعوت الهی ، کافی است که این پیام به عقلها رسانده بشود ؟ حس که
 گفتیم هیچ کافی نیست ، باید این پیام به مرحله عقل هم برسد . آیا این
 کافی است ؟ نه ، این تازه مرحله اول مطلب است . يك معلم وظیفه اش فقط
 همین است که سخن خودش را ، علم خودش را به عقل دانش آموز برساند .
 میآید پای تخته سیاه میایستد ، دانش آموز آنجا نشسته است ، مسئله ریاضی

را برایش طرح میکند . اول که اصل مسئله را طرح میکند دانش آموز عقلش
 هنوز نمیداند که واقعا این جور هست یا نه ، ولی دلیل میخواهد . بعد که
 معلم برهان و دلیل ریاضی را اقامه کرد ، آنجاست که مدعای او وارد عقل
 دانش آموز شده است . اما پیغمبران نیامده اند که فقط مدعاهایی را وارد
 عقل مردم بکنند . فلاسفه کاری که دارند ، هر اندازه موفق بشوند این است
 که سخنی را تا عقل مردم نفوذ میدهند اما از آن

بیشتر دیگر نه . پیام الهی گذشته از اینکه در عقلمها باید نفوذ بکند ، در دلها باید نفوذ بکند ، یعنی باید در عمق روح بشر وارد بشود و تمام احساسات او یعنی تمام وجودش را در اختیار بگیرد . و لهذا پیغمبرانند که میتوانند بشر را در راه حقیقت به حرکت در آورند نه فیلسوفان . فیلسوف بیچاره زحمت میکشد ، خودش را میکشد ، آخر کارش فکری را تا عقل مردم نفوذ میدهد آن هم نه همه مردم بلکه عدهای که شاگردانش هستند و چند سال باید بیایند نزد او درس بخوانند تا با زبانش آشنا بشوند ، چون بلاغش بلاغ مبین نیست ، قدرت بلاغ مبین ندارد و باید در لفافه صدها اصطلاح سخن خود را بیان نماید . به قول یکی از اساتید بزرگ ما : فیلسوف که اینهمه اصطلاح به کار میبرد از عجز و ناتوانیش است . هی میگوید : امکان ذاتی ، امکان استقبالی ، امکان استعدادی ، واجب الوجود بالذات ، عقل اول ، عقل دوم ، چون نمیتواند حرف خودش را جز در لفافه اینها بگوید ، و این از ناتوانیش است . ولی پیغمبران ، ما میبینیم بدون اینکه هیچ اصطلاحی در کار باشد ، آن آخرین حرفی را که در پرتو و در لفافه صدها اصطلاح بیان شده است ، با بلاغ مبین ، با دو کلمه ، با دو جمله گفتهاند که فیلسوف در میماند که چطور سهل ممتنع ، مطلب به این سادگی گفته شده است :

« قل هو الله احد 0 الله الصمد 0 لم یلد و لم یولد 0 و لم یکن له کفوا احد .»

« سبح لله ما فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم 0 له ملک السموات و الارض یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قذیر ، هو »

« الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شیء علیم » (1) .
در نهایت سادگی .

پس پیغمبران ، گذشته از این که پیام خودشان را به عقل مردم هم بهتر از فلاسفه میرسانند ، کار بزرگتری دارند که پیام را به دل برسانند ، یعنی به سراسر وجود که دیگر چیزی باقی نمیماند . آن که مرید يك پیغمبر میشود یعنی به يك پیغمبر ایمان میآورد ، سراسر وجودش وابسته به او میشود .

داستان بوعلی و بهمنیار

این داستان معروف را شاید مکرر شنیده‌اید ولی چون گواه خوبی است بر این مدعا باز عرض میکنم . داستان معروف بوعلی سیناست . بوعلی سینا در حواس و فکرش [قویتر از حد معمول بود] چون آدم خارق العاده‌ای بود . چشمش از دیگران شعاعش بیشتر بود ، گوشش خیلی تیزتر بود ، فکرش خیلی

قویتر بود . کم کم مردم درباره حس بوعلی ، چشم بوعلی و گوش بوعلی افسانه‌ها نقل کردند که مثلا در اصفهان بود و صدای چکش مسگرهای کاشان را میشنید . البته اینها افسانه است ، ولی افسانه‌ها را معمولا در زمینهای میسازند که شخص جنبه خارق العاده‌ای داشته باشد . شاگردش بهمنیار به او میگفت : تو از آن آدمهایی هستی که اگر ادعای پیغمبری بکنی ، مردم از تو میپذیرند و از روی خلوص نیت ایمان میآورند . میگفت این حرفها

پاورقی :

1 . سوره حدید ، آیات 1 تا 3 .

چيست ؟ تو نمیفهمی . بهمنیار میگفت : خیر ، مطلب از همین قرار است .
 بوعلی خواست عملاً به او نشان بدهد . در يك زمستانی که با یکدیگر در
 مسافرت بودند و برف زیادی آمده بود ، مقارن طلوع صبح که مؤذن اذان
 میگفت ، بوعلی بیدار بود ، بهمنیار را صدا کرد : بهمنیار ! بله ! بلند
 شو . چه کار داری ؟ خیلی تشنه‌ام ، این کاسه را از آن کوزه آب کن بده که
 من رفع تشنگی بکنم . در آن زمان وسائلی مثل بخاری و شوقاژ که نبوده .
 رفته بود يك ساعت زیر لحاف ، در آن هوای سرد خودش را گرم کرده بود .
 حالا از این بستر گرم چه جور بیرون بیاید . شروع کرد استدلال کردن که استاد
 ! خودتان طیب هستید ، از همه بهتر میدانید ، معده وقتی که در حال
 التهاب باشد اگر انسان آب سرد بخورد ، یکمرتبه سرد میشود ، ممکن است
 مریض بشوید ، خدای ناخواسته ناراحت بشوید . گفت من طبیبم تو شاگرد منی
 ، من تشنه‌ام برای من آب بیاور . باز شروع کرد به استدلال کردن و بهانه
 آوردن که آخر صحیح نیست ، درست است که شما استاد هستید ولی من خیر شما

را میخواهم . اگر من خیر شما را رعایت کنم بهتر از این است که امر شما
 را اطاعت کنم . (گفت : آدم تنبل را که کار بفرمایی نصیحت پدران به
 تو میکند) . شروع کرد از این نصیحتها کردن . همینکه بوعلی خوب به خودش
 ثابت کرد که او بلند شو نیست ، گفت من تشنه نیستم ، خواستم تو را
 امتحان بکنم . پادت هست که به من میگفتی چرا ادعای پیغمبری نمیکنی ،
 مردم میپذیرند ؟ من اگر ادعای پیغمبری بکنم ، تو که شاگرد منی و چندین
 سال پیش من درس خوانده‌ای حاضر نیستی امر مرا اطاعت کنی ، خودم دارم به
 تو میگویم بلند شو برای من آب بیاور ، هزار دلیل برای

من میآوری علیه حرف من ، آن بابا بعد از چهار صد سال که از وفات پیغمبر گذشته ، بستر گرم خودش را رها کرده رفته بالای مأذنه به آن بلندی ، برای اینکه این ندا را به عالم برساند که: اشهد ان محمدا رسول الله. او پیغمبر است نه من که بوعلی سینا هستم .

وقتی که پیامی آن هم پیام الهی بخواهد به دلها برسد و دلها را تحت نفوذ و تسخیر خودش در بیاورد ، جامعها را به حرکت در بیاورد ، آن هم نه تنها حرکتی در مسیر منافع و حقوق ، بلکه بخواهد انسانها را تائب کند ، اشکها را بریزد که وقتی آیات قرآنش خوانده میشود سیل اشکها جاری بشود : « یخرون للاذقان سجدا . . . و یخرون للاذقان بیکون » (1) که بیفتند روی زمین و بگریند ، این ، کار آسانی نیست ، بسیار دشوار و مشکل است .

بلاغ مبین

در این زمینه است که ما میبینیم قرآن از زبان انبیای دیگر و از زبان رسول اکرم مطالبی ذکر میکند ، یعنی متود را به دست میدهد که دعوت کردن چه شرایطی دارد . اولین شرطش همان بود که عرض کردم که قرآن در آیات بسیار زیادی " سخن بلاغ " را آورده که کلمه " بلاغ " یعنی رساندن پیام .

این را هم عرض بکنم : بعضی کلمات سرنوشتهای شومی دارند و بعضی کلمات سرنوشتهای خوبی دارند . کلمه تبلیغ در زمان

پاورقی :
1 . سوره اسری ، آیه 107 و . 109

ما البته در اصطلاح متجددین سرنوشت بدی پیدا کرده . الان در میان متجددین " تبلیغ " معنایش این است که يك چیزی حقیقت ندارد ، با دروغ پراکنی می‌خواهیم آن را به خورد مردم بدهیم . ولی این ، اصطلاح غلط امروز است . من همیشه گفته‌ام اگر يك اصطلاح صحیحی ما در قرآن و سنت داریم و امروز اصطلاح تغییر کرده و مفهوم دیگری پیدا نموده ما نباید اصطلاح خودمان را رها کنیم . چون بعضی میگفتند این کلمه " تبلیغ " را دیگر به کار نبرید برای اینکه میدانید در عرف امروز وقتی می‌گوییم " تبلیغ " یعنی آن کاری که با روغن نباتی مثلا میکنند ، یعنی دروغ محض . مثلا می‌گویند اگر چند مثقالش را بخوری مثل آهو میتوانی بدوی ، از فیل نیرویت بیشتر میشود . هر جا گفتند تبلیغ یعنی دروغ . پس خوب است ما در اصطلاحات دینی خودمان

کلمه تبلیغ را به کار نبریم ! گفتم چرا ؟ ! تبلیغ اصطلاحی است که در قرآن آمده ، بلاغ در قرآن آمده . وقتی يك اصطلاح ، يك معنی صحیح و درست دارد ما نباید به دلیل اینکه تحریفی در جامعه شده و معنی دیگری پیدا کرده آن را به کار نبریم . ما معنی خودمان را استعمال میکنیم و هم می‌گوییم که در قرآن و اساسا در لغت اصلی معنی تبلیغ چیست . تبلیغ یعنی رساندن پیام . پس قرآن ، هم کلمه بلاغ را به کار برده است و هم گفته است بلاغ مبین ، آشکار و آشکار کننده . آن دعوت کننده‌های ، آن داعی و آن مبلغی در هدف خودش به نتیجه میرسد که بلاغش مبین باشد ، بیانش در عین اینکه در اوج حقایق است ساده باشد ، روشن باشد ، عمومی فهم باشد ، مردم حرفش را بفهمند و درك بکنند . آن آدمی که قلمبه سلمبه حرف میزند و مردم هم در آخر به به می‌گویند

(بلاغش بلاغ مبین نیست) . گفت [شخصی بعد از بلند شدن از پای سخن يك

سخنران] خیلی به به میگفت که نمیدانید چقدر خوب بود ! از او پرسیدند بسیار خوب ، خوب بود ، چه میگفت ؟ گفت : من که نفهمیدم . پس چه چیزش خوب بود ؟ !

در سخن ، اساس مطلب این است که مستمع وقتی که بلند میشود چیزی فهمیده باشد . بزرگترین یا یکی از شرایط داعی و مبلغ این است که مستمع وقتی که بر میخیزد با دامنی پر برخیزد ، واقعا مطلبی را فهمیده باشد ، و این از توانایی داعی و مبلغ است . بعضی خیال میکنند اگر کسی حرفهایش جوری بود که نفهمیدند پس او خیلی حرفهایش [عالی است] . نه این جور نیست ، پیغمبر هم اگر جایی صحبت میکرد ، در اوجی میگفت که بعد از چهارصد سال افراد به معنایی برخورد میکردند که قبلها نفهمیده بودند ، ولی تمام آنهاپی هم که در مجلس پیغمبر نشسته بودند به اندازه خودشان میفهمیدند . خطبههای علی با آن اوجی که دارد در عین حال خطبههایی است که همان کسانی هم که در مجلس نشسته بودند به اندازه ظرفیت خودشان از این سخنان استفاده میکردند و میفهمیدند .

نصح یا خلوص سخن

در قرآن راجع به ابلاغ و دعوت ، کلمه " نصح " از زبان داعیان الهی زیاد آمده است . نصح یعنی خیرخواهی به معنی خلوص ، چون نصح در لغت عرب در مقابل غش است . وقتی که در يك جنسی ، در يك کالایی از غیر خودش قاطی بکنند اصطلاحا

میگویند غش داخلش کردهاند . نصح که در مقابل غش است یعنی سخن باید خلوص داشته باشد ، یعنی از کمال خیرخواهی طرف و از سوز دل برخاسته باشد . آن کسی میتواند داعی الی الله و مبلغ پیام خدا باشد که سخنش نصح باشد ، یعنی هیچ انگیزه‌های جز خیر و مصلحت مردم نداشته باشد ، سخنش از سوز دل برخیزد که :

ان الکلام اذا خرج من القلب دخل فی القلب و اذا خرج من اللسان لم يتجاوز الاذان .

" سخن کز جان برون آید نشیند لا جرم بر دل "

و سخنی که فقط از زبان بیرون بیاید و دل از آن بیخبر باشد از گوشه‌های مردم تجاوز نمی‌کند (1) . هی پیغمبران می‌آیند میگویند : « و انصح لکم ، (2) انا لکم ناصح (3) ، و انی لکما لمن الناصحین » (4) . هم‌هاش سخن از این است . وقتی که موسی بن عمران با خدای خودش از سنگینی کار سخن می‌گوید

آن سنگینی فقط این نیست که من می‌خواهم در مقابل فرعون با آن قدرت و جباریت سخن بگویم ، پس کار سنگین است . نه ، یک سنگینیهای دیگری است : خدایا مرا مدد کن که موسایی باشم که موسی دیگر در او وجود نداشته باشد ، منی وجود نداشته باشد ، خودی وجود نداشته باشد ، انانیتی وجود نداشته باشد ، در نهایت خلوص بتوانم پیام تو را به مردم عرضه بدارم .

پاورقی :

- 1 این سخنها در ابلاغ پیام الهی هست ولی در ابلاغ پیامهای دیگر این مسائل مطرح نیست
2 سوره اعراف ، آیه . 62
3 سوره اعراف ، آیه . 68
4 سوره اعراف ، آیه . 21

پرهیز از تکلف

شرط دیگر تبلیغ دین " پرهیز از تکلف " است . آیهای داریم در قرآن در سوره مبارکه صاد :

« و ما اسئلكم علیه من اجر و ما انا من المتكلفين » (1) .

من معامله‌گر نیستم ، مزدی نمیخواهم ، و من متکلف نیستم .

در مورد " تکلف " مفسرین سخنانی دارند که شاید همه آنها به يك مطلب برگردد . تکلف یعنی به خود بستن ، خود را به مشقت انداختن . چطور ؟ يك وقت خدای ناخواسته انسان چیزی را اعتقاد ندارد ، چیزی را که اعتقاد ندارد میخواهد اعتقادش را در دل مردم وارد کند . دردی از این بالاتر نیست که انسان خودش به چیزی اعتقاد نداشته باشد ، بعد بخواهد آن اعتقاد را در دل مردم وارد بکند گفت :

ذات نیافته از هستی بخش

کی تواند که شود هستی بخش

کهنه ابری که بود ز آب تهی

کی تواند که کند آبدهی

کهنه ابری که آب ندارد میخواهد سرزمینها را سیراب بکند ! چون يك انسان این کار را میخواهد بکند خیلی برایش سخت است .

پاورقی :
1 - آیه . 86

معنی دیگر " تکلف " که ابن مسعود اینچنین گفته است و بسیاری از مفسرین دیگر هم اینچنین گفته‌اند " قول به غیر علم " است . یعنی غیر از پیغمبر و امام هر کس دیگر را شما در دنیا پیدا کنید و بخواهید همه مسائل را از او سؤال بکنید قهرا نمیداند . گفت : " همه چیز را همگان دانند " . چه کسی میتواند ادعا بکند که هر چه میتوانید از مسائل دینی (دایره‌اش را محدود میکنم) از من بپرسید تا جواب همه را به شما بدهم ؟ بله ، پیغمبر میتواند ادعا بکند ، علی میتواند بگوید : ²سلونی قبل ان تفقدونی « (1) . غیر علی هر که میخواهد باشد توقع از او بیجاست . پس من باید حد

خودم را بشناسم . من فلان مسائل از مسائل دینی را ممکن است بدانم . خوب آنچه را که میدانم همان را به مردم ابلاغ بکنم . چیزی را که میدانم ، از من میپرسند ، باز هم میخواهم به زور آن را بگویم ، خوب چیزی را که نمیدانی چگونه میتوانی به دیگران بفهمانی ؟ ! ابن مسعود گفت :
 قل ما تعلم ، و لا تقل ما لا تعلم .
 آنچه را میدانی بگو و آنچه را که نمیدانی نگو .
 آنچه را که نمیدانی ، اگر از تو بپرسند ، با کمال صراحت مردانه بگو
 نمیدانم . بعد این آیه را خواند :
 « و ما اسئلكم علیه من اجر و ما انا من المتكلفين » .
 این الجوزی یکی از وعاظ معروف است ، رفته بود بالای منبری که سه پله داشت . داشت برای مردم صحبت میکرد . زنی از

پاورقی :
 1 سفینة البحار ، ج 1 ص . 586 [بپرسید از من قبل از آنکه مرا
 نیابید] .

پای منبر بلند شد مسئله‌های از او پرسید . او گفت نمیدانم . زن ، پررو بود گفت تو که نمیدانی چرا سه پله از دیگران بالاتر نشستهای ؟ گفت این سه پله را که من بالاتر نشستم به آن اندازه‌های است که من میدانم و شما نمیدانید . به اندازه معلوماتم بالا رفتم . اگر به اندازه مجهولاتم میخواستم بالا بروم باید منبری درست میکردند که تا فلک الافلاک بالا میرفت . من اگر به اندازه نمیدانم هایم میخواستم بروم بالای منبر ، منبری لازم بود که تا آسمان باید بالا میرفت . انسان چیزی را که نمیداند میگوید نمیدانم .

شیخ انصاری میدانیم که شوشتری بوده . مردی است که در علم و تقوا نابغه

روزگار است . هنوز علما و فقها افتخار میکنند به فهم دقیق کلام این مرد . میگویند وقتی چیزی از او میپرسیدند اگر نمیدانست تعمد داشت بلند بگوید ، میگفت : ندانم ندانم ندانم . این را میگفت که شاگردها یاد بگیرند که اگر چیزی را نمیدانند ننگشان نکند ، بگویند نمیدانم .

يك سالی رفته بودیم نجف آباد اصفهان ، ماه رمضان بود ، چون تعطیل بود و دوستان ما آنجا بودند رفته بودیم آنجا . یادم هست که آدمم از عرض خیابان رد بشوم ، وسط خیابان که رسیدم يك بابای دهاتی آمد جلوی مرا گرفت ، گفت آقا مسئله‌های دارم ، مسئله مرا جواب بدهید . گفتم : بگو .

گفت : غسل جنابت به تن تعلق میگیرد یا به جون ؟ گفتم : والله من معنای این حرف را نمیفهم . غسل جنابت مثل هر غسلی از يك جهت به روح آدم مربوط است چون نیت میخواهد ، و از جهت دیگر به تن آدم ، چون انسان تنش را باید بشوید . مقصودت این است ؟ گفت نه ، جواب درست باید بدهی .

غسل جنابت به تن تعلق میگیرد یا به جون ؟ گفتم : من نمیدانم . گفت :
پس این عمامه را چرا سرت هستهای ؟ (1)
« و ما انا من المتکلفین » من متکلف نیستم . پیغمبر چنین سخنی میگوید

پاورقی :
1 [یعنی گذاشتهای] .

در کتاب منتشر شده این صفحه خالي بوده است.
شما به صورت خودکار به صفحه بعد منتقل مي شويد.

جلسه هفتم روش تبلیغ

205

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين باري الخلائق اجمعين و الصلاش و السلام على
عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته سيدنا و نبينا
و مولانا ابيالقاسم محمد (ص) و آله الطيبين الطاهرين المعصومين . اعوذ
بالله من الشيطان الرجيم .
« الذين يبلغون رسالات الله و يخشونه و لا يخشون احدا الا الله و كفى
بالله حسيبا » (1) .

بحث درباره سیره نبوی در مورد دعوت و تبلیغ اسلام بود . اول بحثی راجع
به اهمیت و سنگینی این وظیفه و مأموریت کردیم و بعد راجع به بعضی از
خصوصیات سیره پیغمبر اکرم و یا عموم پیغمبران عرایضی عرض شد . مسأله
شرح صدر که قرآن کریم مطرح کرده است جزء این ضرورتهاست و کاشف از
اهمیت مطلب . و دیگر مسأله بلاغ مبین ، مسأله نصح و خیرخواهی ، و مسأله
عدم تکلف . اکنون قسمتهای دیگری را به حول و قوه الهی عرض میکنیم .
در آیهای که قبلا تلاوت کردم ، قرآن کریم درباره پیغمبر

پاورقی :
1 . سوره احزاب ، آیه . 39

اکرم فرمود :

« يا ايها النبي انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا و داعيا الى الله باذنه و سراجا منيرا ».

ای پیامبر ! ما تو را فرستادیم مبشر و نوید دهنده ، و منذر و اعلام خطر کننده [و دعوت کننده به سوی خدا به اذن او ، و چراغی نورانی] .
يك توضیح مختصری در اطراف تبشیر و انذار بدهم و بعد در اطراف بعضی از توصیه‌های پیغمبر اکرم عرایضی عرض بکنم .

تبشیر و انذار

" تبشیر " مزده دادن است ، از مقوله تشویق است . مثلا اگر شما بخواهید فرزند خودتان را وادار به يك کار بکنید ، از یکی از دو راه یا از هر دو راه در آن واحد وارد میشوید . یکی راه تشویق و نوید که مثلا وقتی میخواهید بچه به مدرسه برود شروع میکنید آثار و فوائد و نتایجی را که مدرسه رفتن دارد برای بچه ذکر کردن تا میل و رغبت او برای این کار تحریک بشود و طبع و روحش عاشق و متمایل به این کار گردد و به این سو کشیده شود ، و راه دوم اینکه عواقب خطرناک مدرسه رفتن را ذکر میکنید که اگر انسان مدرسه نرود و بی سواد بماند ، بعد چنین و چنان میشود ، و بچه برای اینکه از آن حالت فرار بکند ، به درس خواندن رو میآورد . یعنی یکی از دو کار شما : تشویق و تبشیر شما کشاندن بچه است از جلو ، دعوت و

تشویق و تحریک رغبت اوست از جلو ، و کار دیگر شما یعنی انذار و ترساندن - البته به همان معنایی که عرض کردم : اعلام خطر کردن - راندن

اوست از پشت سر . این است که میگویند تبشیر ، قائد است و انذار ، سائق . " قائد " یعنی جلوکش . کسی که مثلا مهار اسب یا شتری را میگیرد ، از جلو میرود و حیوان از پشت سرش ، او را میگویند قائد . و " سائق " آن کسی را میگویند که از پشت سر حیوان را میراند . تبشیر حکم قائد را دارد ، یعنی از جلو میکشد ، و انذار حکم سائق را ، یعنی از پشت سر میراند ، و هر دوی اینها يك عمل انجام میدهند . حال اگر این دو با یکدیگر باشد ، هم قائد وجود داشته باشد و هم سائق ، یکی از جلو حیوان را بکشد و دیگری از پشت سر حیوان را براند ، هر دو عامل در آن واحد حکمفرما بوده . و این هر دو برای بشر ضروری است ، یعنی تبشیر و انذار هیچکدام به تنهایی کافی نیست . تبشیر شرط لازم هست ولی شرط کافی نیست . انذار هم شرط لازم هست ولی شرط کافی نیست . اینکه به قرآن کریم سبع المثانی گفته میشود شاید يك جهتش این است که همیشه در قرآن تبشیر و انذار مقرون به یکدیگر است . یعنی از يك طرف بشارت است و نوید ، و از طرف دیگر انذار و اعلام خطر .

در دعوت ، این هر دو رکن باید توأم باشد . اشتباه است اگر داعی و مبلغ تنها تکیه‌اش روی تبشیرها باشد و یا تنها تکیه‌اش روی انذارها باشد ، و بلکه جانب تبشیر باید بچرید . و شاید به همین دلیل است که قرآن کریم تبشیر را مقدم میدارد : « بشیرا و نذیرا ، مبشرا و نذیرا » .

تنفیر

غیر از تبشیر و انذار ، يك عمل دیگر داریم که اسمش " تنفیر " است . تنفیر یعنی عمل فرار دادن . گاهی انسان میخواهد

انذار بکند ، انذار را با تنفیر اشتباه میکند . انذار آن وقت انذار است که عمل سائق را انجام بدهد ، یعنی واقعا از پشت سر ، شخص را براند به سوی جلو . ولی عمل تنفیر یعنی کاری کردن که او فرار بکند . باز به همان حیوان مثال میزنم : مثل این است که انسان حیوانی شتری ، اسبی را میکشد ،

بعد میخواهد او را بیشتر پشت سر خودش حرکت بدهد ، نوعی های و هو میکند که یکمرتبه این حیوان ، محکم سرش را به عقب میکشد ، افسارش را پاره میکند و در میروند . این را میگویند " تنفیر " . در روح انسان ، گاهی بعضی از دعوتها نه تنها سوق دادن و قانڈیت نیست بلکه تنفیر است ، یعنی نفرت ایجاد کردن و فرار دادن است . و این ، اصلی است روانی . روح و روان انسان این طور است . همان مثال بچه و مدرسه را عرض میکنیم : بسیاری از اوقات پدر و مادرها یا بعضی از معلمهای بچهها به جای تیشیر و انذار ، تنفیر میکنند ، یعنی کاری میکنند که در روح بچهها بجای يك حالت تنفر و گریز از مدرسه پیدا بشود ، و عکس العمل روح این بچه گریز از مدرسه است .

تاریخ مینویسد : (1) وقتی پیغمبر اکرم معاذین جبل را فرستاد به یمن برای دعوت و تبلیغ مردم یمن (2) - طبق نقل سیره ابن هشام -

باورقی :
 1 ظاهر این قضیه مکرر اتفاق افتاده است . من آن موردی را که یادم هست عرض میکنم .
 2 یمن از آن جاهایی است که مردمش بدون آنکه هیچگونه لشکرکشی صورت گرفته باشد مسلمان شدهاند . علت مسلمان شدن مردم یمن داستان نامه رسول اکرم بود که به خسرو پرویز پادشاه ایران نوشتند و او را دعوت به قبول اسلام کردند . نامهها نوشتند به همه سران بزرگ جهان و رسالت خودشان را به آنها ابلاغ کردند ، از آن جمله به <

به او چنین توصیه میکند :

« یا معاذ بشر و لا تنفر ، یسر و لا تعسر » .

میروی برای تبلیغ اسلام . اساس کارت تیشیر و مژده و ترغیب باشد ، کاری بکن که مردم مزایای اسلام را درک بکنند و از

پاورقی :

< خسرو پرویز پادشاه ایران . اگر بعضی از آنها جواب ندادند ولی بسیاری شان جوابهای بسیار محترمانه و متواضعانه دادند ، فرستاده پیغمبر اکرم را احترام کردند ، همراه او هدایایی برای حضرت فرستادند و بالاخره جواب مؤدبانهای دادند . تنها فردی که بی ادبانه رفتار کرد ، خسرو پرویز بود که نامه حضرت را درید و چون پادشاه یمن دست نشانده ایران ، و یمن تحت الحماية ایران بود ، نامهای نوشت به بازان پادشاه یمن که این مرد کیست که در جزیرش العرب پیدا شده و به خود جرات داده است که به من نامه بنویسد و مرا دعوت کند و اسم خودش را قبل از اسم من بنویسد ؟ ! (1)
 فوراً کسی را میفرستی درباره این مرد تحقیق بکند و او را کت بسته بیاورد به یمن ، بعد او را بفرست نزد من تا مجازاتش بکنم ، و از این مهملات . او هم نماینده ایران را با يك نماینده از طرف خودش فرستاد مدینه خدمت رسول اکرم و گفت : خسرو چنین نامهای نوشته است ، شما چه جواب میدهید ؟ پیغمبر اکرم اینها را معطل کرد . آمدند برای جواب ، فرمود : بسیار خوب ، حالا اینجا باشید تا من به شما جواب بدهم . چند روز بعد آمدند . فرمود بعد بیائید . شاید حدود چهل روز اینها را معطل کرد . يك روز آمدند خدمت حضرت گفتند : دیگر ما وظیفه نداریم بیش از این معطل بشویم ، تصمیم گرفتیم برویم ، آخرین جوابی که دارید بدهید . جواب خداوندگار ما خسرو پرویز را چه میدهید ؟ فرمود جوابش این است که " دیشب خدای ما شکم خداوندگار شما خسرو پرویز را به دست پسرش شیرویه درید و موضوع از اساس

<
 1 . پیغمبر طبق معمول نوشت این نامه از کی به سوی کی . او توقع داشت بنویسد به سوی کی از کی ، یعنی نشان بدهد که من کوچک تو هستم ، در صورتی که این از کی به کی باشد علامت بزرگی نیست چون قاعده طبیعی است ولی [او فکر میکرد] اگر بنویسند " به کی از کی " علامت این است که تو خیلی بت بزرگی هستی .

روی میل و رغبت به اسلام گرایش پیدا کنند . فرمود : و لا تنذر انذار نكن چون انذار جزء برنامه‌های است که قرآن دستور داده . نکته‌های که پیغمبر اکرم اشاره کرد این بود که بشر و لا تنفر کاری نکن که مردم را از اسلام فرار بدهی و متنفر بکنی . مطلب را طوری تقریر نکن که عکس العمل روحی مردم

فرار از اسلام باشد . و این چه نکته

پاورقی :
 < منتفی شد " . وقتی که برگشتند خبر را به بازان دادند . (هنوز گزارش نرسیده بود چون از مدائن تا آنجا خیلی فاصله بود) . بازان گفت : اگر این راست باشد علامت نبوت و پیغمبری این مرد است . صبر میکنیم ببینیم از ایران چه خبر میاید . چند روز گذشت که فرستاده شیرویه آمد که خسرو پرویز کشته شد و اکنون من پادشاه این مملکت هستم . راجع به آن مردی که در عربستان ادعای نبوت و رسالت دارد ، تو متعرض نشو . اینجا بود که زمینه اسلام در یمن پیدا شد . به علاوه در یمن عده زیادی ایرانی بودند . ما در کتاب " خدمات متقابل اسلام و ایران " این موضوع را ذکر کرده‌ایم که اساسا ایرانیها اولین بار در یمن مسلمان شدند و اسلام ایرانیها از جنبه تبلیغ از یمن آمد ، و خلوصی هم که ایرانیهای مقیم یمن نشان دادند غیر آنها نشان ندادند . و چون یمن تحت الحماية ایران بود ، ایرانیهای زیادی رفته بودند به یمن و در آنجا زندگی میکردند که آنها را ابناء و احرار و آزادگان میگفتند و اینها قبل از دیگران اسلام اختیار کردند . نیمی از مردم یمن در زمان رسول خدا مسلمان بودند ، و برای نیم دیگر که هنوز مسلمان نبودند پیغمبر اکرم يك نبوت معاذین جبل را و يك نبوت هم وجود مقدس علی علیه السلام را برای تبلیغ و دعوت به یمن فرستاد که این دومی نبوت آخر و در حجة الوداع بود ، یعنی دو ماه قبل از وفات رسول اکرم ، که وقتی علی علیه السلام از یمن بازگشت ، در مکه با رسول خدا ملاقات کرد و وقتی حضرت از او سؤال کرد : علی جان ! تو چگونه احرام بستنی ؟ یعنی چه نوع حجی را نیت کردی ؟ حج تمتع نیت کردی یا چیز دیگر ؟ فرمود : من وقتی که در میقات نیت کردم ، نیت کردم بر آنچه که رسول خدا نیت کرده است . شما هر جور نیت کرده‌اید من همان جور نیت کرده‌ام . فرمود بسیار خوب ، ما اینچنین نیت کرده‌ایم ، تو هم . همینطور نیت کرده‌ای و نیتت درست است .

بزرگی است و نیاز به توضیح دارد و قبل از آن باید نکته دیگری را از خود رسول اکرم و روایات دیگری که از ائمه اهل بیت در توضیح و تفسیر و تأیید آن رسیده است عرض بکنم :

لطافت روح

روح انسان فوق العاده لطیف است و زود عکس العمل نشان میدهد . اگر انسان در يك کاری بر روح خودش فشار بیاورد تا چه رسد به روح دیگران عکس العملی که روح انسان ایجاد میکند گریز و فرار است . مثلا در عبادت . جزء توصیههای پیغمبر اکرم این است که عبادت را آنقدر انجام دهید که روحتان نشاط عبادت دارد یعنی عبادت را با میل و رغبت انجام دهید . وقتی يك مقدار عبادت کردید ، نماز خواندید ، مستحبات را بجا آوردید ، نافله انجام دادید ، قرآن خواندید و بیدار خوابی کشیدید ، دیگر حس نمیکند الان این عبادت سخت و سنگین است یعنی به زور دارید بر خودتان تحمیل میکنید . فرمود : دیگر اینجا کافی است ، عبادت را به خودت تحمیل نکن . همینقدر که تحمیل کردی روح کم کم از عبادت گریزان میشود و گویی عبادت را مانند يك دوا به او دادهای ، آن وقت يك خاطره بد از عبادت پیدا میکند . همیشه کوشش کن در عبادت نشاط داشته باشی و روح خاطره

خوش از عبادت داشته باشد . به جابر فرمود :
 « يا جابر ان هذا الدين لمتمين فأوغل فيه برفق فان المنبت لا ارضا قطع و لا ظهرا ابقى » .

ای جابر ! دین اسلام دین با متانتی است ، با خودت با مدارا رفتار کن . بعد میفرماید (چه تشبیه عالی !) جابر ! آن آدمهایی که خیال میکنند با فشار آوردن بر روی خود و سخت گیری بر خود زودتر به مقصد میرسند اشتباه میکنند ، اصلا به مقصد نمیرسند . مثل آنها مثل آن آدمی است که مرکبی به او داده‌اند که از شهری به شهری برود ، او خیال میکند هر چه به این مرکب بیشتر شلاق بزند و فشار بیاورد زودتر میرسد . چند منزل اول را با يك منزل به يك روز می‌رود ولی يك وقت متوجه میشود که حیوان بیچاره را زخمی کرده و حیوان هم از راه مانده و جایجا ایستاد ، به مقصد نرسید ، مرکبش را هم مجروح و ناقص کرد . فرمود : آدمی که بر روی خود فشار می‌آورد و زائد بر استعداد خویش بر خودش تحمیل میکند خیال میکند زودتر به مقصد میرسد ، او اصلا به مقصد نمیرسد . روحش میشود مثل مرکبی که زخم برداشته باشد ، از راه میماند و دیگر قدم از قدم بر نمیدارد . نسبت به مردم هم همین طور است .

مسلمان و همسایه مسیحی

امام صادق داستانی نقل میکند . فرمود : مردی بود مسلمان و عابد ، همسایه‌های داشت مسیحی . با او رفت و آمد میکرد تا کم کم تمایل به اسلام پیدا کرد و به دست او مسلمان شد . بعد این آدم به خیال خودش خواست او را خیلی مسلمان کند و خیلی به ثواب برساند . آن بیچاره که تازه مسلمان شده بود و فردا روز اول اسلامش بود يك وقت دید که قبل از طلوع صبح کسی در خانه‌اش را میزند . کیستی ؟ من

همسایه مسلمان توام . چه کاری پیش آمده ؟ من آمده‌ام که با همدیگر برویم مسجد برای عبادت . بیچاره بلند شد وضو گرفت و رفت مسجد . [پس از خواندن نمازهای نافله] گفت تمام شد ؟ گفت : نه ، نماز صبحی هم هست . نماز صبح را هم خواند . تمام شد ؟ نه ، بگذار نافله بخوانیم ، مستحب است . آنقدر نافله بخوانیم که بین الطلوعین بیدار باشیم تا اول آفتاب . اول آفتاب شد . گفت يك مقدار بعد از آفتاب هم [عبادت کنیم] . ظهر هم او را نگهداشت برای نماز و تا عصر نیز نگاه داشت و بعد گفت : تو که غذا نخورده‌ای ، نیت روزه هم بکن ، و خلاصه او را تا دو ساعت از شب گذشته رها نکرد . فردا صبح که رفت در خانهاش را زد ، گفت کیستی ، گفت برادر مسلمانم ، برای چه آمده‌ای ، آمده‌ام برویم برای عبادت ، گفت این دین برای آدمهای بی کار خوب است ، ما استعفا دادیم ، رفتیم به دین اول . بعد امام صادق فرمود که این جور نباشید . این شخص يك آدمی را مسلمان کرد و بعد به دست خودش مرتد و کافر کرد .

خیلی چیزهاست که اثر تنغیر دارد یعنی مردم را از اسلام متنفر میکند . مثلا نطافت در اسلام بدون شك سنت است و مستحب مؤکد . نطافت از ایمان

است و پیغمبر ما نظیفترین مردم زمان خودش بود . امروز هم اگر پیغمبر میبود او را مردی فوق العاده نظیف میدیدیم . یکی از چیزهایی که پیغمبر هیچوقت از آن جدا نمیشد و توصیه میکرد ، استعمال عطر و بوی خوش است . در عین حال نطافت ، امری است سنت و مستحب ، و واجب نیست . حال اگر يك نفر مبلغ لباسش کثیف و چرکین و بدنش متعفن باشد ، از نظر فقهی شاید نشود گفت او کار حرامی مرتکب شده ، ولی شما این حساب را

بکنید که این آدم با این وضع کثیف و چرکین و متعفن ، آمده به يك جوان خیلی نظیف و پاکیزه میگوید من میخواهم تو را به اسلام دعوت بکنم و تبلیغ نمایم . این اگر سخنانش از جواهر هم باشد او زیربار حرفش نمیرود . متکلمین حرف خوبی میزنند ، میگویند یکی از شرایط نبوت این است که در پیغمبر صفتی که موجب تنفر مردم باشد وجود نداشته باشد ولو نقص جسمی . میدانیم که نقص جسمی به کمال روحی انسان صدمه نمیزند . فرض کنید انسانی

يك چشمش کور است ، صورتش هم يك وری است و وقتی نگاه میکند يك وری نگاه میکند . این مگر نقصی است در روح انسان ؟ نه ، ممکن است این آدم در حد سلمان فارسی باشد ، از سلمان فارسی هم بالاتر باشد ، ولی آیا چنین آدمی با چنین قیافهای میتواند پیغمبر باشد یا نه ؟ متکلمین میگویند نه ، چون قیافه اش نفرت آور است . نقص نیست ولی نفرت آور است . پیغمبر باید شرایطی در او باشد که وجودش حتی از جنبه جسمانی جذاب باشد و لااقل نفرت آور نباشد ، با اینکه نقص جسمی ، نقص روحی نیست . پس وقتی که قیافه يك نفر مبلغ و دعوت کننده به خدا نباید متنفر باشد ، سایر خصوصیات او از جمله رفتار و کردارش و سخنانی که میگوید نباید طوری باشد که در مردم نفرت و تنفر و فرار ایجاد کند .

ملامت زیاد

خشونتها و ملامتهای زیاد از این قبیل است . ملامت گاهی خیلی مفید است . گاهی یکانسان با ملامت غیرتش تحريك

میشود . ولی ملامت هم جا دارد . گاهی ملامت - به قول ابونواس - سبب اغراء میشود :

دع عنك لومي فان اللوم اغراء

و دوانی بالتی کانت هی الداء (1)

این مطلب کلیت ندارد ولی در بسیاری از موارد ، ملامت زیاد بیشتر نفرت ایجاد میکند . مثلاً خیلی افراد در تربیت فرزند این اشتباه را مرتکب میشوند ، دائماً بچه را ملامت میکنند و سرکوفت میزنند : ای خاک بر سرت ، فلان بچه هم سن توست ، ببین او چطور پیش رفته ، تو خیلی بی عرضه و نالایق هستی ، من که دیگر به تو امیدی ندارم . خیال میکنند با این ملامتها غیرت بچه تحریک میشود . در صورتی که در این موارد ، اگر ملامت از حدش بگذرد عکس العمل خلاف ایجاد میکند ، روح او حالت انقباض و فرار پیدا میکند و او از نظر روحی بیمار میشود و دنبال آن کار هم محال است که برود . این است که پیغمبر اکرم در دستوره‌های خودش نه تنها به معاذبن جبل بلکه به معاذبن جبلها ، به همه میفرمود : « بشر و لا تنفر ، یسر و لا تعسر » آسان بگیر ، سخت نگیر ، هی به مردم نگو مگر دینداری کار آسانی است ، دینداری مشکل است ، خیلی هم مشکل است ، فوق العاده مشکل است ، کار هر کس هر کس نیست ، هر کس که نمیتواند دیندار باشد ، " کار هر بز نیست خرمن کوفتن

گاو نر میخواهد و مرد کهن "

هی از مشکل بودن دینداری میگویی ، در نتیجه او

پاورقی :

1 [ترجمه : رها کن ملامت کردن مرا زیرا که ملامت ، موجب تجری میشود . و مرا مداوا کن با چیزی که آن چیز درد است] .

میترسد و میگوید وقتی اینقدر مشکل است پس آن را رها کنیم . پیغمبر میفرمود : یسر آسان بگیر .

اسلام دین با گذشت و آسان

همچنین میفرمود :

« بعثت علی الشریعة السمحة السهلة » .

خدا مرا مبعوث کرده است بر شریعت و دینی که با سماحت (با گذشت) و آسان است .

دین اسلام سماحت دارد . به يك انسان میگویند " سماحة " یعنی انسان با گذشت ، ولی " دین با گذشت است " یعنی چه ؟ مگر دین هم میتواند با گذشت باشد ؟ دین هم با گذشت است ولی اصولی دارد . چطور ؟ دینی که به

شما میگوید وضو بگیر ، همین دین به شما میگوید اگر زخم یا بیماری در بدن تو هست و خوف ضرر داری ، بیم ضرر داری (نمیگوید یقین داری به ضرر) تیمم بکن ، وضو نگیر . این معنیاش سماحت این دین است ، یعنی يك دین يك دنده لجوج بی گذشت نیست ، در جایش گذشت دارد . یا میگوید روزه واجب است . واقعا اگر انسان بدون عذر روزهای را بخورد گناه مرتکب شده است . ولی همین دین میبینیم در جای خودش گذشت زیادی نشان میدهد . « یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر » . در مورد

پاورقی :

1 . سوره بقره آیه . 185

روزه است . مسافر هستی ، در مسافرت روزه گرفتن برای تو سخت است ، روزه نگیر ، قضایش را بعد بگیر ، « یرید الله بکم الیسر ». مریض هستی: « و من کان مریضا او علی سفر فعدش من ایام اخر یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر ». یعنی دینی است با سماحت و با گذشت . حتی وقتی خوف ضرر داری ، لازم نیست صد در صد یقین داشته باشی ، و ممکن است این خوف از گفته يك طبیب فاسق یا کافر در دل تو پیدا بشود ، ولی به هر حال این خوف و نگرانی در قلب تو پیدا شده . و حدیث داریم که لازم نیست این خوف و نگرانی برای دیگران پیدا بشود و دیگران خائف باشند . « ان الانسان علی نفسه بصیرش » (1) تو خودت اگر در قلب خودت احساس میکنی که خوف داری که نکند این روزه بیماری تو را تشدید بکند همین کافی است و لازم نیست از کس دیگر بپرسی . حتی برای يك پیرمرد یا يك زن مقرب یعنی زن حامله‌ای که نزدیک وضع حمل اوست لزومی نیست که خوف ضرر هم نداشته باشد

. يك پیرمرد یا پیرزن ممکن است خوف ضرر هم نداشته باشد ولی [چون] رسیده به حد پیری و فرتوتی [روزه بر او واجب نیست] . این ، سماحت و گذشت است .
مرحوم آیه‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری اعلی الله مقامه در آخر عمر که پیرمرد بود و روزه برایش سخت بود ، روزه میگرفت . به ایشان گفته بودند : چرا شما روزه میگیرید ؟ شما خودتان در رساله نوشته‌اید و فتوای خودتان است که بر شیخ و شیخه روزه واجب نیست . آیا فتوایتان عوض شده یا هنوز خودتان را شیخ - یعنی پیر -

پاورقی :
1 . [انسان بر نفس خود آگاه است] .

حساب نمیکنید ؟ گفت : نه ، فتوایم تغییر نکرده ، خودم هم میدانم پیرم . پس چرا افطار نمیکنید ؟ گفت : آن رگ عوامی ام نمیگذارد . پیغمبر فرمود « بعثت علی الشریعة السمحة السهلة » خدا مرا مبعوث کرده است بر شریعت و دینی با گذشت ، و در موارد خودش سهل و آسان . دینی است عملی . دین غیر عملی نیست . اتفاقاً از نظر آنهایی که از بیرون دارند نگاه میکند ، یکی از چیزهایی که به موجب آن اسلام همه را جذب میکند همین سهولت و سماحت این دین است . پیغمبر فرمود يك نفر مبلغ باید مبلغ سماحت و سهولت این دین باشد ، کاری بکند که مردم به امر دین تشویق و ترغیب بشوند .

خشیت الهی

یکی دیگر از مسائل در دعوت ، آن چیزی است که آیه قرآن میفرماید : « الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه و لا یخشون احدا الا الله (1) » . از آن آیات کمرشکن برای داعیان و مبلغان دین و مذهب است : آنان که رسالات

الهی را تبلیغ میکنند ، آنان که پیامهای خدا را به مردم میرسانند و دو شرط در آنها وجود دارد : یکی اینکه خودشان از خدا میترسند [و دیگر اینکه از غیر خدا نمیترسند] . خودش از خدا میترسد و يك آدم خدا ترس است و خوف خدا و خشیت الهی در قلبش جا گرفته است . « انما یخشى الله من عباده العلماء » .

پاورقی :
 1 . سوره احزاب ، آیه . 39
 2 . سوره فاطر ، آیه 28 [بندگان دانای خدا از او ترس و خشیت دارند] .

جزء دعاهايی که پیغمبر اکرم میفرمود و این دعاها در کتابهای دعای ما نوشته شده است دعایی است که در شب نیمه شعبان وارد شده است که این دعا خوانده بشود ولی مینویسند این دعا را در همه وقت بخوانید ، گو اینکه در شب نیمه شعبان وارد شده ، در غیر نیمه شعبان هم خواندنش خوب است و دعای پیغمبر اکرم است :

« اللهم اقسم لنا من خشيتك ما يحول بيننا وبين معصيتك و من طاعتك ما تبلغنا به رضوانك و من اليقين ما يهون علينا به مصيبات الدنيا . اللهم امتعنا باسماعنا و ابصارنا و قوتنا ما احببتنا و اجعله الوارث منا و اجعل ثارنا على من ظلمنا و انصرنا على من عادانا و لا تجعل مصيبتنا في ديننا و لا تجعل الدنيا اكبر همنا و لا مبلغ علمنا و لا تسلط علينا من لا يرحمنا برحمتك يا ارحم الراحمين » .

دعایی است که پیغمبر اکرم میخواندهاند . کسانی که میخواهند یاد بگیرند ، در مفاتیح یا زاد المعاد ، اعمال شب نیمه شعبان را ببینند در آنجا هست . از آن دعاهاى جامع مصالح دنیا و آخرت انسان است . جمله اول این است :

« اللهم اقسم لنا من خشيتك ما يحول بيننا وبين معصيتك » .
 پروردگارا از خشیت و هیبت خودت آنقدر نصیب ما بگردان که همیشه آن خشیت در قلب ما وجود داشته باشد و همان خشیت ، حائل و مانعی بشود میان

ما و معاصی .

قرآن درباره مبلغ ، اول شرطی که در این آیه ذکر میکند خشية الله است که از خدا بینه و بین الله بترسد . یعنی آنچنان هیبت و عظمت الهی در قلبش ورود دارد که تا تصور يك گناه در قلبش پیدا میشود ، این خشیت ، گناه را عقب میزند .
« و لا یخشون احدا الا الله » .

و جز خدا از احدی نمیترسند .
از خدا میترسد و از غیر خدا از احدی نمیترسد . البته خشیت يك معنای خاصی دارد که با خوف فرق میکند . " خوف " یعنی نگران عاقبت و آینده بودن ، فکر و تدبیر برای آینده و عاقبت يك کار کردن . ولی " خشیت " آن حالتی است که ترس بر انسان مسلط میشود و انسان جرأت را از دست میدهد . جرأت خود را از دست دادن یعنی شجاعت نداشتن ، شهامت نداشتن ،

اما تدبیرهای عاقلانه برای نگرانیهایی که در عاقبت کار ممکن است پیش بیاید غیر از این است که انسان جرأت و شهامتش را از دست بدهد . قرآن میگوید : داعیان الی الله و مبلغان حقیقی ، در مقابل خدا ، خشیتالهی دارند ، جرأت و تجری بر خدا يك ذره در وجودشان نیست ، ولی در مقابل غیر از خدا جرأت محض هستند و يك ذره خود را نمیازند . « و لا یخشون احدا الا الله » .

از خصوصیات دیگر در سیره انبیاء و بالخصوص در سیره پیغمبر اکرم همین مسئله جرأت یعنی خود را نباختن و استقامت داشتن است که در زندگی پیغمبر اکرم بسیار نمایان است . يك فرنگی کتابی نوشته است به نام " محمد پیغمبری که از نو باید

شناخت " . با اینکه کتابش عیبهایی دارد ولی نظر به اینکه خیلی روی کتابش کار کرده و تاریخ اسلام را زیاد مطالعه کرده و حتی سالها در عربستان بوده برای اینکه منطقه را از نزدیک ببیند و تاریخ را با منطقه جغرافیائی تطبیق بکند ، نکات خوبی هم در این کتاب وجود دارد . دو نکته را به این خوبی مجسم نکرده باشد ، یکی تدبیر خارق العاده رسول اکرم که اگر يك غير مسلمان هم این کتاب را مطالعه بکند نمیتواند پیغمبر را حکیم و مدبر و سائنس خارق العادهای نداند ، و دیگر اینکه پیغمبر اکرم در شرایطی که هر کس دیگر میبود خود را میباخت و جرأتش را از دست میداد ، يك ذره تغییر حالت پیدا نمیکند . گاهی جریانها میرسد به جایی بر حسب ظاهر و شرایط ظاهری که دیگر راه امیدی برای مسلمین وجود ندارد . در همان حال وقتی انسان پیغمبر را میبیند ، میبیند کالجبل الراسخ مثل کوه ایستاده است « و لا یخشون احدا الا الله » . واقعا شما تاریخ پیغمبر را از این نظر مطالعه کنید و از هر نظری باید مطالعه کرد تا معنی « الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه و لا یخشون احدا الا الله » را دریابید و ببینید چگونه پیغمبر از خدای خودش خشیت دارد و چگونه از غیر خدا از احدی خشیت و بیم ندارد و هیچ چیزی را به حساب نمیآورد .

تذکر

نکته دیگر در تبلیغ و دعوت مطلبی است که قرآن با این بیان و بیاناتی شبیه این ذکر میکند : ذکر . در يك جا میفرماید :

« و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین » (1) .
 و در جای دیگر میفرماید : « فذكر انما انت مذكر 0 لست عليهم بمصيطر 0
 الا من تولى و كفر 0 فيعذبه الله العذاب الاكبر » (2) که راجع به
 استثناء است و جداگانه باید بحث بکنیم . ای پیامبر ! مردم را بیدار کن
 ، تذکر بده ، یادآوری کن .
 در قرآن دو مطلب نزدیک به یکدیگر ذکر شده است ، یکی تفکر و دیگر
 تذکر . تفکر یعنی کشف چیزی که نمیدانیم ، قرآن دعوت به تفکر هم میکند .
 و اما تذکر یعنی یادآوری . تذکر یعنی به یاد آوردن . خیلی مسائل در فطرت
 انسان و حتی گاهی در تعلیم انسان وجود دارد ولی انسان از آنها غافل است
 ، احتیاج به تنبه و بیداری دارد ، احتیاج به تذکر و یادآوری دارد . به
 عبارت دیگر بشر دو حالت مختلف دارد . یکی حالت جهل و دیگر حالت
 خواب . گاهی ما از اطراف خودمان بی خبریم به دلیل اینکه نمیدانیم .
 بیداریم ولی چون نمیدانیم بی خبریم . و گاهی از اطراف خود بی خبریم نه
 به دلیلی اینکه نمیدانیم ، میدانیم ولی فعلا خوابیم . آدم خواب ، عالم
 است ولی حالتی بر او استیلا پیدا کرده است که از دانستههای خود استفاده
 نمیکند . این در خواب ظاهری . بشر يك خواب دیگری هم دارد که اسم آن را
 میگذارند خواب غفلت یا غفلت . ای پیغمبر ! تو خیال نکن که فقط با جاهل
 روبرو هستی ، با غافل هم روبرو هستی . جاهل را

پاورقی :

1 . سوره ذاریات ، آیه . 55
 2 . سوره غاشیه ، آیات 21 تا . 24

به تفکر وادار و غافل را به تذکر ، و مردم بیش از آن اندازه که جاهل باشند غافل و خوابند ، خوابها را بیدار کن و غافلها را متنبه . وقتی خواب را بیدار کردی او خودش دنبال کار میرود . يك آدم اگر خواب باشد و خطری متوجه او باشد ، مثلاً قافله حرکت کرده و او خواب مانده است ، تو او را بیدار کن ، وقتی بیدار کردی دیگر لازم نیست به او بگویی خطر ! بلکه همینکه بیدار بشود خودش میبیند خطر است . به عبارتدیگر وقتی که بیدار شد لازم نیست به او بگویی برو ، بلکه وقتی بیدار شد و دید قافله حرکت کرده خودش دنبال قافله راه میافتد . این است که [قرآن خطاب به پیغمبر اکرم میفرماید] آن احساسهایی که در مردم وجود دارد [و از آنها غافلند] ، احساسهای خفته را بیدار کن . قسمتی از ایمان ، بیداری احساسهای خفته

است . و لهذا در اسلام جبر یعنی اجبار در ایمان وجود ندارد .
 « فذكر انما انت مذکر لست علیهم بمصیطر .»
 « لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی » (1) .
 این خودش مسألهای است که در اسلام اجبار به ایمان وجود ندارد ، که باید آن را يك مقدار مفصلتر طرح بکنیم . ان شاء الله بعدا به تفصیل درباره این مطلب بحث میکنم . اکنون فقط چند کلمهای عرض میکنم .

پاورقی :
 1 سوره بقره ، آیه . 256

ایمان اجبار بردار نیست

آیا در اسلام اجبار بر ایمان وجود دارد که مردم را مجبور بکنید که مؤمن بشوند؟ نه. به چه دلیل؟ به دلایل زیادی. اولین دلیلش این است که ایمان اجبار بردار نیست. آنچه پیغمبران میخواهند ایمان است نه اسلام ظاهری و اظهار اسلام، و ایمان اجبار بردار نیست، چون ایمان اعتقاد است، گرایش است، علاقه است. اعتقاد را که با زور نمیشود ایجاد کرد، علاقه و مهر و محبت را که به زور نمیشود ایجاد کرد، گرایش باطنی را که به زور نمیشود ایجاد کرد. آیا میشود پدر و مادری به دخترشان که پسری را که از او خواستگاری میکنند دوست ندارد، بگویند: الان کاری میکنیم که او را دوست داشته باشی، چوب فلک را بیاورید، اینقدر میزنیم تا او را دوست داشته باشی؟! بله، میشود آنقدر کتکش زد تا بگوید دوست دارم یعنی حرفش را به دروغ بگوید، اما اگر تمام چوبهای دنیا را به بدن او خرد بکنند آیا ممکن است که با چوب دوستی ایجاد بشود؟! چنین چیزی محال است. آن راه دیگری دارد. اگر میخواهیم ایمان در دل مردم ایجاد بکنیم، راهش جبر و زور نیست، راه آن حکمت است، «الموعظة الحسنه» است، «جادلهم بالتي هي احسن» است. حال ممکن است مسائلی از قبیل جهاد در اسلام پیش بیاید که ان شاء الله بعدا در اطراف این مطلب بحث میکنیم. يك حديث مختصر براي تان بخوانم و تدريجا عرايض خودم را خاتمه بدهم. در حديث است - در بحار - که اميرالمؤمنين علي عليه

السلام بر منبر بود . به مردم فرمود (جملهای که همیشه تکرار میفرمود) :
 « ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی » (1) . قبل از اینکه مرا در میان
 خود در نیابید هر چه سؤال دارید از من بپرسید و هر چه بپرسید من جواب
 میدهم . من به راههای آسمان از راههای زمین آگاهترم ، یعنی از زمین
 میخواهید بپرسید ، از آسمان میخواهید بپرسید ، محدودیتی نیست . يك وقت
 دیدند شخصی که قیافه اش نشان میداد از مهوده عرب یعنی از عربهای یهودی

است (هم قیافه اش نشان میداد که عرب است و هم طرز لباس و قیافه اش
 نشان میداد که یهودی است . علامتی گفته اند : يك آدم مثلا باریك اندام
 بلند قد سیاه چرده که يك کمانی هم انداخته بود) از گوشه مجلس بلند شد
 شروع کرد با خشونت صحبت کردن : ایها المدعی ما لا یعلم ای آدم پر مدعا
 که چیزی را که نمیدانی ادعا میکنی ! این حرفها چیست که از همه جا از من
 بپرسید ؟ ! آیا واقعا تو میتوانی هر چه از تو بپرسند جواب بدهی ؟ ! شروع
 کرد به هتاک کردن نسبت به علی علیه السلام با اینکه خلیفه است . مثل
 اینکه او میدانست که علی چه روشی دارد و کسی نیست که اگر کسی به او
 فحش هم بدهد فوراً بگوید گردنش را بزنید . چون جسارت کرد ، اصحاب
 یکمرتبه از جا حرکت کردند و میخواستند به او حمله بکنند . فوراً علی
 جلوشان را گرفت . جملهای دارد که من به اعتبار آن جمله این حدیث را نقل
 کردم . فرمود :

« الطیث لا یقوم به حجج الله » ، (1) . با فشار ، حجج الهی را نمیشود
 اقامه کرد . حرفی زده و به من گفته . سؤالی دارد بگذارید بیاید پیش

پاورقی :

1 سفینه البحار ، ج 1 ص . 586

من سؤالش را بکند . اگر جواب دادم خودش از عملش پشیمان میشود . شدیداً جلوی اینها را گرفت . با خفه شو ، گم شو ، کتکش بزنی ، پدرت را در میآوریم ، این فضولیهایی یعنی چه ؟ ! [حجج الهی اقامه نمیشود] . اگر میخواهید حجت الهی را اقامه بکنید راهش این نیست ، راهش نرمش و ملایمت است ، چون سر و کار با دل است ، سر و کار با فکر است ، سر و کار با روح است . وقتی که مقام ، مقام دعوت و تبلیغ اسلام میشود ، مطلب از این قبیل است .

حسین بن علی علیه السلام آنجا که بالجاج دشمن روبرو میشود ، سر را چنان بالا میگیرد که هیچ قدرتی نمیتواند خم به ابروی او بیاورد تا چه رسد که این سر را پایین بیاورد . ولی وقتی هم مواجه میشود با اشخاصی که باید اینها را ارشاد و هدایت بکند ، احیاناً از بی اعتنائی هایشان هم صرف نظر و چشم پوشی میکند . زهیر بن القین از مکه حرکت کرده و با قافلهاش دارد میآید . امام حسین هم دارد میآید . زهیر کوشش میکند که با امام حسین روبرو نشود ، یعنی اگر ببیند امام حسین نزدیک است قافله را از طرف دیگر میبرد . اگر يك جا ایشان فرود آمدند مخصوصاً در يك سرچشمه و منزل دیگر فرود میآید ، میگوید نمیخواهم چشمم به چشم حسین بیفتد برای اینکه به رو در بایستیش گرفتار نشوم (این خلاصه حرفش است) . امام حسین هم میفهمد که [دور شدن] زهیر برای این است . اما امام حسین که اینجا تشخیص داده زهیر مردی است اغفال شده ، به اصطلاح عثمانی یعنی مرید عثمان

، معلوم میشود در محیطی بوده که مریدهای عثمان او را درگروه خودشان بردهاند ، ولی آدم بی غرضی است ، [با خود میگوید] به ما بی اعتنائی کرده است ،

بکند ، ما وظیفه هدایت و ارشاد داریم . اتفاقا در یکی از منازل بین راه زهیر اجبارا در جایی فرود آمد که اباعبدالله فرود آمده بود ، چون اگر میخواست به منزل دیگر برود قافلهاش نمیتوانست به حرکت ادامه دهد . البته اباعبدالله خیمهشان را در يك طرف زده بودند و زهیر در طرف دیگر . امام حسین میدانند که زهیر میخواهد با او مواجه نشود ، ولی میخواهد زهیر را متذکر کند « فذکر انما انت مذکر » ، میخواهد بیدارش کند ، از خواب غفلت بیرون بیاورد ، و نمیخواهد مجبورش بکند . يك نفر را نزد او فرستاد ، فرمود برو به زهیر بگو : « اجب اباعبدالله » یعنی بگو ابا عبدالله تو را میخواهد ، بیا اینجا . زهیر و اصحابش در خیمهای دور همدیگر نشستند ، سفره پهن کرده و مشغول غذا خوردن هستند . یکمرتبه پرده بالا رفت و این مرد وارد شد : یا زهیر اجب ابا عبدالله حسین بن علی تو را میخواهد . [زهیر با خود گفت :] ای وای ! آمد به سرم هر آنچه میترسیدم . اصحابش هم [قضیه را] میدانستند . نوشتند دست اینها به اصطلاح ما همین جور در غذا ماند . از طرفی هم زهیر میدانست امام حسین کیست ، فرزند پیغمبر است و رد کردن او کار صحیحی نیست . عرب مثلی دارد ، میگوید : کانه علی راسه الطیر . (1) درباره اینها میگوید : کانه علی رؤوسهم الطیر . یعنی همین جور ماندند . زهیر درماند که چه بگوید . سکوت [فضای خیمه را فرا گرفته بود] . جناب زهیر زن عارفهای دارد . این زن مراقب اوضاع و احوال بود . از بیرون خیمه متوجه شد که فرستاده ابا عبدالله آمده است و زهیر را دعوت کرده و زهیر سکوت

پاورقی :

1 . [گویی پرندهای روی سرش میباشد] .

نموده ، نه میگوید میآیم و نه میگوید نمیآیم . این زن عارفه مؤمنه به غیرتش برخورد ، یکمرتبه آمد خیمه را بالا زد و عتاب آمیز گفت : زهیر ! خجالت نمیکشی ؟ ! پسر فاطمه تو را میخواهد و تو مرددی که جوابش را بدهی ؟ ! بلند شو . فوراً زهیر از جا حرکت کرد و رفت خدمت ابا عبدالله . تذکر این جور کار میکند : از مذاکرات ابا عبدالله و زهیر بن القین اطلاع دقیقی در دست نیست که حضرت چه به زهیر فرمود ، ولی آنچه قطعی و

مسلم است این است که زهیری که رفت خدمت ابا عبدالله با زهیری که بیرون آمد گویی دو نفر بودند . یعنی زهیر خسته کوفته بی میل با رو دربایستی و اخمهای گرفته رفت ، یکمرتبه دیدند زهیر بشاش ، خندان و خوشحال از حضور ابا عبدالله بیرون آمد . همین قدر مورخین نوشتند : حضرت جریانهای را که در اعماق روح او بود و فراموش کرده بود و غافل بود به یادش آورد یعنی يك خواب را بیدار کرد . وقتی که تبشیر باشد ، تذکر باشد ، بیداری باشد این جور يك افسرده را تبدیل به مجسمهای از نیرو و انرژی میکند . دیدند زهیر چهره‌اش تغییر کرد و آن زهیر قبلی نیست ، آمد به سوی خیمه‌گاه خودش . تا رسید فرمان داد : خیمه مرا بکنید ! و شروع کرد به وصیت کردن : اموال من چنین بشود ، پسرهای من چنین ، دخترهای من

چنین ، راجع به زنش وصیت کرد : فلان کس او را ببرد نزد پدرش . جوری حرف زد که همه فهمیدند که زهیر رفت . دیدند زهیر طوری دارد خداحافظی میکند که دیگر بر نمیگردد . این زن عارفه بیش از هر کس دیگر طلبرا درك کرد . آمد دست به دامن زهیر انداخت و گریست و اشك ریخت ، گفت : زهیر ! تو رسیدی به مقامات عالیه و

جایی که باید بررسی ، من فهمیدم ، تو در رکاب فرزند فاطمه شهید خواهی شد . حسین شفیع تو در قیامت خواهد شد . زهیر ! کاری نکن که میان من و تو در قیامت جدایی بیفتد ، من دست به دامن تو میزنم به این امید که در قیامت مادر حسین از من هم شفاعت کند .

این تذکر و بیداری کار را به جایی رساند که همین زهیر کاره از ملاقات امام حسین ، به جایی رسید که در صدر اصحاب ابا عبدالله قرار گرفت و روز عاشورا ابا عبدالله میمنه را به زهیر داد . آنقدر این مرد شریف از آب درآمد که میدانیم در روز عاشورا وقتی که ابا عبدالله تنها ماند و دیگر احدی از اصحاب و یاران و اهل بیتش نبود ، آنگاه که آمد وسط میدان و اصحاب خودش را صدا زد ، یکی از افرادی که در ردیف اول نامشان را برد جناب زهیر بود : « یا اصحاب الصفا و یا فرسان الهیجاء یا مسلم بن عقیل یا هانی بن عروش و یا زهیر قوموا عن نومتکم بنی الکرام و اذفعا عن حرم الرسول الطغاش اللثام » . خلاصه میگوید : زهیر جان ! عزیزم ! چرا خوابندهای ؟ بلند شو ، از حرم پیغمبر خودت دفاع کن .

و لا حول و لا قوش الا بالله العلی العظیم . باسمک العظیم الاعظم الاجل الاکرم یا الله . . .

پروردگارا عاقبت امر همه ما ختم به خیر بفرما ، خوف و خشیت خودت را در قلبهای همه ما قرار بده ، نیتهای همه ما را خالص بگردان . . .

جلسه هشتم سیره نبوی و گسترش سریع اسلام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين باري الخلائق اجمعين و الصلاش و السلام على
عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالته ، سيدنا و
نبينا و مولانا ابيالقاسم محمد (ص) و آله الطيبين الطاهرين المعصومين .
اعوذ بالله من الشيطان الرجيم :
« فيما رحمة من الله لنت لهم ، و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من
حولك فاعف عنهم ، و استغفر لهم ، و شاورهم في الامر ، فاذا عزم فتوكل
على الله » (1) .
مسئله گسترش سريع اسلام يکي از مسائل مهم تاريخي جهان است که درباره
علل آن بحث و گفتگو ميشود . البته مسيحيت و تا اندازهاي دين بودا هم از
ادياني هستند که در جهان گسترش يافتهاند ، مخصوصا مسيحيت که مهد و
سرزمينش بيت المقدس است ولي در غرب جهان بيش از شرق جهان گسترش
يافته است . همچنانکه ميدانيم اکثريت مردم اروپا و آمريکا مسيحي هستند
گويايکه مسيحي بودن آنها اخيرا بيشتر جنبه اسلامي دارد نه رسمي و

پاورقی :
1 . سوره آل عمران ، آيه . 159

واقعی ، ولی بالاخره منطقه آنها منطقه مسیحیت شمرده میشود . دین بودا هم دینی است که ظهورش در هند بوده است . بودا در هند ظهور کرد ولی گسترش دین او بیشتر در خارج هند مثلا در ژاپن و چین است و البته در خود هند هم پیروانی دارد . دین یهود دینی است قومی و نژادی ، محدود ، و از يك قوم و نژاد خارج نشده است . دین زردشت هم تقریبا دینی است محلی که در داخل ایران ظهور کرد و حتی نتوانست همه مردم ایران را اقناع بکند ، و به هر حال پا از ایران بیرون نگذاشت و اگر امروز میبینیم زردشتیهای در هند هستند که به نام پارسیان هند معروفند ، آنها هندی نیستند بلکه زردشتیهای ایرانی هستند که از ایران به هند مهاجرت کردهاند ، و همینها که از ایران به هند مهاجرت کردهاند نتوانستند يك هسته زندهای را تشکیل بدهند و دین زردشت را در میان دیگران گسترش بدهند .

اسلام از آن جهت که از سرزمین خودش خارج شد و افقهای دیگری را گشود مانند مسیحیت است . اسلام در جزیرش العرب ظهور کرد و امروز ما میبینیم که در آسیا ، آفریقا ، اروپا ، آمریکا و در میان نژادهای مختلف دنیا پیروانی دارد و حتی عدد مسلمین گواينکه مسیحیها کوشش میکنند کمتر از آنچه که هست نشان بدهند و اغلب کتابهای ما آمارشان را از فرنگیها میگرفتند ولی طبق تحقیقی که در این زمینه به عمل آمده شاید از عدد مسیحیان بیشتر باشد و کمتر نباشد . ولی در اسلام يك خصوصیتی هست از نظر گسترش که در مسیحیت نیست و آن مسئله سرعت گسترش اسلام است . مسیحیت خیلی کند پیشروی کرده است ولی اسلام فوق العاده سریع پیشروی کرده است چه در سرزمین عربستان و

چه در خارج عربستان ، چه در آسیا ، چه در آفریقا و چه در جاهای دیگر . این مسئله مطرح است که چرا اسلام این اندازه سریع پیشروی کرد ؟ حتی لامارتین شاعر معروف فرانسوی میگوید : اگر سه چیز را در نظر بگیریم احدی به پایه پیغمبر اسلام نمیرسد . یکی فقدان وسائل مادی : مردی ظهور میکند و دعوتی میکند در حالی که هیچ نیرو و قدرتی ندارد و حتی نزدیکترین افرادش و خاندان خودش با او به دشمنی بر میخیزند ، تک ظهور میکند ، هیچ همکار و همدستی ندارد ، از خودش شروع میشود ، همسرش به او ایمان میآورد ، طفلی که در خانه هست و پسر عموی اوست علی (ع) ایمان میآورد ، تدریجا

افراد دیگر ایمان میآورند آن هم در چه سختیها و مشقتها ! و دیگر ، سرعت پیشرفت یا عامل زمان ، و سوم بزرگی هدف . اگر اهمیت هدف را با فقدان وسائل و با سرعتی که با این فقدان وسائل به آن هدف رسیده است در نظر بگیریم ، پیغمبر اسلام به گفته لامارتین و درست میگوید در دنیا شبیه و نظیر ندارد . مسیحیت اگر در دنیا نفوذ و پیشرفتی پیدا کرد ، بعد از چند صد سال که از رفع مسیح گذشته بود تا اندازههای در جهان جایی برای خود پیدا

کرد . راجع به علل پیشرفت سریع اسلام ، ما به تناسب بحث خودمان که بحث

در سیره نبوی است سخن میگوییم . قرآن این مطلب را توضیح داده است و تاریخ هم همین مطلب را به وضوح تأیید میکند که یکی از آن علل و عوامل " سیره نبوی " و روش پیغمبر اکرم یعنی خلق و خوی و رفتار و طرز دعوت و تبلیغ پیغمبر اکرم است . البته علل دیگری هم در کار است . خود قرآن که معجزه پیغمبر است ، آن زیبایی قرآن ، آن عمق قرآن ، آن شورانگیزی قرآن ، آن جاذبه قرآن ، بدون شك عامل

اول است . عامل اول برای نفوذ و توسعه اسلام در هر جا خود قرآن است و محتوای قرآن . ولی از قرآن که صرف نظر نکنیم ، شخصیت رسول اکرم ، خلق و خوی رسول اکرم ، سیره رسول اکرم ، طرز رفتار رسول اکرم ، نوع رهبری و مدیریت رسول اکرم عامل دوم نفوذ و توسعه اسلام است و حتی بعد از وفات پیغمبر اکرم هم تاریخ زندگی پیغمبر اکرم یعنی سیره او که بعد در تاریخ نقل شده است - خود این سیره تاریخی - عامل بزرگی بوده است برای پیشرفت اسلام . آیهای که در ابتدای سخنم تلاوت کردم میفرماید :

« فیما رحمة من الله لنت لهم .»

خدا به پیغمبرش خطاب میکند : ای پیامبر گرامی ! به موجب رحمت الهی به تو ، در پرتو لطف خدا تو نسبت به مسلمین اخلاق لین و نرم و بسیار ملایمی داری ، نرمش داری ، ملایم هستی ، روحیه تو روحیهای است که با مسلمین همیشه در حال ملایمت و حلم و بردباری و حسن خلق و حسن رفتار و تحمل و عفو و امثال اینها هستی .

« و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك .»

اگر این خلق و خوی تو نبود ، اگر به جای این اخلاق نرم و ملایم ، اخلاق خشن و درشتی داشتی مسلمانان از دور تو پراکنده میشدند ، یعنی این اخلاق تو

خود يك عاملی است برای جذب مسلمین . این خودش نشان میدهد که رهبر ، مدیر و آنکه مردم را به اسلام دعوت میکند و میخواند یکی از شرائطش این است که در

اخلاق شخصی و فردی نرم و ملایم باشد . در اینجا توضیحاتی باید بدهم که جواب بعضی از سؤالاتی که در ذهنها پیدا میشود داده بشود .

نرمش در مسائل شخصی و صلاحیت در مسائل اصولی

اینکه عرض میکنیم پیغمبر ملایم بود و باید يك رهبر ملایم باشد ، مقصود این است که پیغمبر در مسائل فردی و شخصی نرم و ملایم بود نه در مسائل اصولی و کلی . در آنجا پیغمبر صد درصد صلاحیت داشت یعنی انعطاف ناپذیر بود . یکوقت کسی رفتار بدی میکرد راجع به شخص پیغمبر ، مثلا اهانت میکرد به شخص پیغمبر . این ، مسئلهای بود مربوط به شخص خودش ، و یکوقت کسی قانون اسلام را نقض میکرد ، مثلا دزدی میکرد . آیا اینکه میگوئیم پیغمبر نرم بود مقصود چیست ؟ آیا یعنی اگر کسی شرب خمر میکرد

پیغمبر میگفت مهم نیست ، تازیانه به او زنید ، مجازاتش نکنید ؟ ! آن دیگر مربوط به شخص پیغمبر نبود ، مربوط به قانون اسلام بود . آیا اگر کسی دزدی میکرد باز پیغمبر میگفت مهم نیست ، لازم نیست مجازات بشود ؟ ابا پیغمبر در سلوک فردی و در امور شخصی نرم و ملایم بود ولی در تعهدها و مسؤولیتهای اجتماعی نهایت درجه صلاحیت داشت . مثالی عرض میکنم : شخصی میآید در کوچه جلوی پیغمبر را میگیرد ، مدعی میشود که من از تو طلبکارم ، طلب مرا الان باید بدهی . پیغمبر میگوید اولاً تو از من طلبکار نیستی و بیخود داری ادعا میکنی ، و

ثانیا الان پول همراهم نیست ، اجازه بده بروم . میگوید يك قدم نمیگذارم آن طرف بروی . (پیغمبر هم میخواهد برود برای نماز شرکت کند) همین جا باید پول من را بدهی و دین مرا بپردازی . هر چه پیغمبر با او نرمش نشان میدهد او بیشتر خشونت میورزد تا آنجا که با پیغمبر گلاویز میشود و ردای پیغمبر را لوله میکند ، دور گردن ایشان مپیچد و میکشد که اثر فرمزیش در گردن پیغمبر ظاهر میشود . مسلمین میآیند که چرا پیغمبر دیر کرد ، میبینند يك يهودی چنین ادعایی دارد . میخواهند خشونت کنند ، پیغمبر میگوید کاری نداشته باشید من خودم میدانم با رفیقم چه بکنم . آنقدر نرمش نشان میدهد که يهودی همان جا میگوید : اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انك رسول الله و میگوید تو با چنین قدرتی که داری اینهمه تحمل [نشان میدهی ؟ !] این تحمل ، تحمل يك فرد عادی نیست ، پیغمبرانه است .

ظاهرا در فتح مکه است : زنی از اشراف قریش دزدی کرده است . به حکم قانون اسلام دست دزد باید بریده شود . وقتی قضیه ثابت و مسلم شد و زن اقرار کرد که دزدی کردهام ، میبایست حکم درباره او اجرا میشد . اینجا بود که توصیهها و وساطتها شروع شد . یکی گفت : یا رسول الله ! اگر میشود

از مجازات صرف نظر کنید ، این زن دختر فلان شخص است که میدانید چقدر محترم است ، آبروی يك فامیل محترم از بین میرود . پدرش آمد ، برادرش آمد ، دیگری آمد که آبروی يك فامیل محترم از بین میرود . هر چه گفتند ، فرمود : محال ممتنع است ، آیا میگوئید من قانون اسلام را معطل کنم ؟ !

اگر همین زن يك زن بی کس میبود و وابسته به

يك فاميل اشرافی نميبود همه شما ميگفتيد بله دزد است بايد مجازات بشود . آفتابه دزد مجازات بشود ، يك فقير كه به علت فقرش مثلا دزدی کرده مجازات بشود ، ولی اين زن به دليل اينكه وابسته به اشراف قريش است و به قول شما آبروی يك فاميل اشرافی از بين ميرود مجازات نشود ؟ ! قانون خدا تعطيل بردار نيست . ايدا شفاعتها و وساطتها را نپذيرفت . پس پيغمبر در مسائل اصولی هرگز نرمش نشان نميداد در حالی كه در مسائل شخصی فوق العاده نرم و مهربان بود ، و فوق العاده عفو داشت و با گذشت بود . پس اينها با يكدیگر اشتباه نشود .

علی عليه السلام در مسائل فردی و شخصی ، در نهايت درجه نرم و مهربان و خوشروست ، ولی در مسائل اصولی يك ذره انعطاف نميپذيرد . دو نمونه را به عنوان دليل ذكر ميكنم . علی مردی بود بشاش برخلاف مقدس مابهای ما كه همیشه از مردم ديگر بهای مقدسی ميخواهند ، همیشه چهرههای عبوس و اخمهای درهم كشيده دارند و هيچ وقت حاضر نيستند يك تبسم به لبشان بايد ، گویی لازمه قدس و تقوا عبوس بودن است . گفت :

صبا از من بگو يار عبوسا قمطريرا را نمی چسبی به دل زحمت مده صمغ و كنتيرا را

چرا بايد اينچور بود و حال آنكه : « المؤمن بشره في وجهه و حزنه في قلبه » (1) مؤمن بشاشتش در چهره اش است و اندوهش در دلش . مؤمن اندوه خودش را در هر موردی : اندوه دنيا ، اندوه آخرت ، مربوط به

پاورقی :
 . 1 نهج البلاغه ، حكمت . 333

زندگی فردی ، مربوط به عالم آخرت ، هر چه هست - در دلش نگه میدارد و وقتی با مردم مواجه میشود شادباش را در چهره‌اش ظاهر میکند . علی علیه السلام همیشه با مردم با بشاشت و با چهره بشاش روبرو میشد مثل خود پیغمبر . علی با مردم مزاح میکرد . مادام که به حد باطل نرسد ، همچنانکه پیغمبر مزاح میکرد . رنود مولا یگانه عیبی که به علی گرفتند برای خلافت (عیب واقعی که نمیتوانستند بگیرند) این بود که گفتند : عیب علی این است که خنده روست و مزاح میکند ، مردی باید خلیفه بشود که عبوس باشد و

مردم از او بترسند ، وقتی به او نگاه میکنند بی جهت هم شده از او بترسند . پس چرا پیغمبر اینچور نبود ؟ خدا که درباره پیغمبر میفرماید :
 « فبما رحمة من الله لنت لهم و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك » .

اگر تو آدم تندخو و خشن و سنگدلی میبودی ، نمیتوانستی مسلمین را جذب کنی و مسلمین از دور تو میرفتند . پس سبک و متود و روش و منطقی که اسلام در رهبری و مدیریت میپسندد لین بودن و نرم بودن و خوشخو بودن و جذب کردن است نه عبوس بودن و خشن بودن آن طور که علی علیه السلام درباره خلیفه دوم میفرماید :
 « فصیرها فی حوزش خشنا ینغلاظ کلمها و یخشن مسها و یكثر العثار فیها و الاعتذار منها » (1) .
 ابوبکر خلافت را به شخصی داد دارای طبیعت و روحی

پاورقی :
 1 نهج البلاغه ، خطبه 3 : شفشقیه .

خشن ، مردم از او میترسیدند ، عبوس (مثل مقدسهای ما) و خشن که ابن عباس میگفت فلان مسئله را تا عمر زنده بود جرأت نکردم طرح کنم و گفتم : درش عمر اهیب من سیف حجاج تازیانه عمر هیبتش از شمشیر حجاج بیشتر است . چرا باید اینجور باشد ؟ ! علی در مسائل شخصی خوشخو و خندهرو بود و مزاح میکرد ولی در مسائل اصولی انعطاف ناپذیر بود . برادرش عقیل چ ند روز بچههایش را مخصوصا گرسنه نگه میدارد ، میخواهد صحنه بسازد ، آنچنان این طفلکها را گرسنگی میدهد که چهره آنها از گرسنگی تیره میشود کالعظم (1) بعد علی را دعوت میکند و به او میگوید این بچههای گرسنه برادرت را ببین ، فرض دارم ، گرسنه هستم ، چیزی ندارم ، به من کمک کن . میفرماید : " بسیار خوب ، از حقوق خودم از بیت المال به تو میدهم " . برادر جان ! همه حقوق تو چه هست ؟ ! چقدرش خرج تو بشود و چقدرش به من برسد ؟ ! دستور بده از بیت المال بدهند . علی (ع) دستور میدهد آهنی را داغ و قرمز میکنند و جلوی عقیل که کور بود میگذارند و میفرماید : برادر ! برادر . عقیل خیال کرد کیسه پول است . تا دستش را دراز کرد سوخت . خود عقیل میگوید مثل يك گاو ناله کردم . تا ناله کرد فرمود :

« ثكلتك الثواكل یا عقیل اتئن من حدیدش احمیها انسانها للعبه و تجرنی الی نار سجرها جبارها لغضبه » (2) .

پاورقی :
 1 . [مانند نیل] .
 2 نهج البلاغه ، خطبه . 215 [عقیل ! داغدیدگان به عزایت بنشینند !
 آیا از آهنی که يك انسان از روی بازی و شوخی داغ نموده فریاد میکنی ، و
 مرا به سوی آتشی میکشی که خداوند جبار از روی خشم خود آنرا برافروخته
 است ؟ !] .

همان علی بی که در مسائل شخصی و فردی اینقدر نرم است ، در مسائل اصولی ، در آنچه که مربوط به مقررات الهی و حقوق اجتماعی است تا این اندازه صلابت دارد ، و همان عمر که در مسائل شخصی اینهمه خشونت داشت و با زنش با خشونت رفتار میکرد ، با پسرش با خشونت رفتار میکرد ، با معاشرانش با خشونت رفتار میکرد ، در مسائل اصولی تا حد زیادی نرمش نشان میداد . مسئله تبعیض در بیت المال از عمر شروع شد ، که سهام مسلمین را به تفاوت بدهند براساس يك نوع مصلحت بینیها و سیاستبازیها ، یعنی برخلاف سیره پیغمبر . در مسائل اصولی انعطاف داشتند و در مسائل فردی خشونت ، و حال آنکه پیغمبر و علی در مسائل فردی نرم بودند و در مسائل اصولی با صلابت . قرآن میفرماید « فیما رحمة من الله لنت لهم » به موجب لطف پروردگار ، تو رفتار شخصی و فردیت با مسلمین رفتار ملایم است و به همین جهت مسلمین را جذب کردهای ، و اگر تو آدم خشن و قسی القلبی میبودی مسلمین از دور تو پراکنده میشدند . « فاعف عنهم » گذشت داشته باش ، عفو کن ، بگذر . (خود عفو داشتن از شؤون نرمی است) « و استغفر لهم برای مسلمین استغفار و طلب مغفرت کن ، لغزشی میکنند میآیند پیش تو برایشان دعا و طلب و مغفرت کن . آنچنان که پیغمبر با مسلمین اخلاق نرمی داشت که عجیب بود . فریفتگی و شیفتگی مسلمین نسبت به پیغمبر فوق العاده است . آنچنان پیغمبر اکرم با مسلمین یگانه است که مثلا زنی که بچهاش متولد شده بود میدوید : یا رسول الله دلم میخواهد به گوش این بچه من اذان و اقامه بگویی، یا دیگری بچه یکساله‌اش را میآورد: یا رسول الله! دلم میخواهد این بچه مرا مقداری روی زانوی خودت

بنشانی و به او نگاه بکنی تا تبرک بشود ، یا به بچهام دعا بکنی ، میفرمود : بسیار خوب . حدیث دارد ، شیعه و سنی روایت کردهاند که گاهی اتفاق میافتاد بچه در دامن پیغمبر ادرار میکرد . تا او ادرارش شروع میشد ، پدر و مادرها ناراحت و عصبانی میدویدند که بچه را از بغل پیغمبر بگیرند . میفرمود : « لا ترموا » این کار نکنید ، بچه است ، ادرارش گرفته است ، کاری نکنید ادرار بچه قطع بشود که موجب بیماری میشود ، و این مسئلهای است که در طب و روانشناسی امروز ثابت شده که این کار بسیار اشتباه است : گاهی پدر و مادرهایی بچهشان را در جایی نشاندهاند ،

این بچه ادرار میکند ، برای اینکه جلوی ادرار بچه را بگیرند فوراً او را با عصبانیت پرت میکنند آن طرف یا به سرش فریاد میکشند ، و بسا هست که این بچه يك بیماری پیدا میکند که تا آخر عمر اثرش از بین نمیرود ، چون يك حالت هیجان و گمراهی پیدا میکند . از نظر بچه ادرار کردن يك امر طبیعی است ، بعد مواجه میشود با عکس العمل شدید پدر یا مادر . طبیعت میگوید ادرار کن ، امر پدر یا مادر میگوید ادرار نکن ، در نتیجه دچار هیجان و اضطراب و آشفتگی روحی میشود . تا این حد پیغمبر اکرم [ملایم بود] .

مشورت

« و شاورهم فی الامر » . این هم از شؤون اخلاق نرم و ملایم پیغمبر بود . [قرآن میگوید] پیغمبر ما ، عزیز ما ! در کارها با مسلمین مشورت کن . عجباً ! پیغمبر است ، نیازی به مشورت ندارد ، رهبری مشورت میکند که نیاز به مشورت دارد . او نیاز به امر مشورت ندارد ولی

برای اینکه این اصل را پایه گذاری نکند که بعدها هر کس که حاکم و رهبر شد ، [بگویند او] مافوق دیگران است ، او فقط باید دستور بدهد دیگران باید عمل بکنند و مشورت معنی ندارد ، [لهذا مشورت میکرد] . علی هم مشورت میکرد ، پیغمبر هم مشورت میکرد . آنها نیازی به مشورت نداشتند ولی مشورت میکردند برای اینکه اولاً دیگران یاد بگیرند ، و ثانیاً مشورت کردن شخصیت دادن به همراهان و پیروان است . آن رهبری که مشورت نکرده - ولو صد در صد هم یقین داشته باشد - تصمیم میگیرد ، اتباع او چه حس میکنند ؟ میگویند پس معلوم میشود ما حکم ابزار را داریم ، ابزاری بی روح و بی جان . ولی وقتی خود آنها را در جریان گذاشتید ، روشن کردید و در تصمیم شریک نمودید احساس شخصیت میکنند و در نتیجه بهتر پیروی میکنند .

« و شاورهم فی الامر فاذا عزمتم فتوکل علی الله » .

ای پیغمبر ! ولی کار مشورتت به آنجا نکشد که مثل آدمهای دو دل باشی ، قبل از اینکه تصمیم بگیری مشورت کن ، ولی رهبر همین قدر که تصمیم گرفت تصمیمش باید قاطع باشد . بعد از تصمیم یکی میگوید اگر اینجور بکنیم چطور است ؟ دیگری میگوید آنجور بکنیم چطور است ؟ باید گفت : نه ، دیگر تصمیم گرفتیم و کار تمام شد . قبل از تصمیم مشورت ، بعد از تصمیم قاطعیت . همین قدر که تصمیم گرفتی ، به خدا توکل کن و کار خودت را شروع کن و از خدای متعال هم مدد بخواه . این مطلب را که عرض کردم به مناسبت بحث دعوت و تبلیغ بود که یکی از اصول دعوت و تبلیغ ، رفق و نرمش

و ملایمت و پرهیز از هر گونه خشونت و اکراه و اجبار است . خود مسئله رهبری و مدیریت مسئله مستقلى در سیره نبوی است که اگر بخواهیم يك سیره تحلیلی بیان کنیم یکی از مسائل آن روش پیغمبر اکرم در مدیریت و اداره جامعه است که مقداری به تناسب عرض کردم که پیغمبر اکرم در مدیریتشان چگونه بودند و علی علیه السلام هم همانطور ، و به هر حال خود بحث و روش پیغمبر در مدیریت بحث مستقلى است و ان شاء الله شاید در جلسه دیگری بحث خودم را درباره سیره نبوی ادامه بدهم و قسمتهای دیگری از سیره نبوی را از جمله درباب رهبری و مدیریت عرض بکنم . فعلا بحث ما در دعوت و تبلیغ است .

پرهیز از خشونت در دعوت و تبلیغ

دعوت نباید توأم با خشونت باشد ، و به عبارت دیگر دعوت و تبلیغ نمیتواند توأم با اکراه و اجبار باشد . مسئلهای است که خیلی میپرسند : آیا اساس دعوت اسلام بر زور و اجبار است ؟ یعنی ایمان اسلام اساسش بر اجبار است ؟ این ، چیزی است که کشیشهای مسیحی در دنیا روی آن فوق العاده تبلیغ کردهاند . اسم اسلام را گذاشتهاند دین شمشیر یعنی دینی که منحصر از شمشیر استفاده میکند . شك ندارد که اسلام دین شمشیر هم هست و این کمالی است در اسلام نه نقص در اسلام ، ولی آنها که میگویند " اسلام دین شمشیر " میخواهند بگویند اسلام در دعوت خودش ابزاری که به کار میبرد شمشیر است ، یعنی چنانکه قرآن میگوید :

« ادع الی سبیل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن (1) .

آنها میخواهند اینجور وانمود کنند که دستور پیغمبر اسلام این بوده : ادع بالسيف . حالا کسی نیست بگوید پس چرا قرآن گفته : « ادع الی سبیل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن » و در عمل هم پیغمبر چنین بوده است . يك نوع خلط میحثی میکنند بعد میگویند اسلام دین ادع بالسيف است ، دعوت و تبلیغ کن با شمشیر . حتی در بعضی از کتابهایشان به پیغمبر اکرم اهانت میکنند ، کاریکاتور مردی را میکشند که در يك دستش قرآن است و در دست دیگرش شمشیر ، و بالای سر افراد ایستاده که یا

باید به این قرآن ایمان بیاوری و یا گردنت را میزنم . کشیشها از این کارها در دنیا زیاد کردهاند .

مال خدیجه و شمشیر علی (ع)

این را هم به شما عرض بکنم : گاهی خود ما مسلمانان حرفهایی میزنیم که نه با تاریخ منطبق است و نه با قرآن ، با حرفهای دشمنها منطبق است ، یعنی حرفی را که يك جنبه‌اش درست است به گونه‌ای تعبیر میکنیم که اسلحه به دست دشمن می‌دهیم ، مثل اینکه برخی میگویند : اسلام با دو چیز پیش رفت ، با مال خدیجه و شمشیر علی ، یعنی با زر و زور . اگر دینی با زر و زور پیش برود ، آن

پاورقی :
1 . سوره نحل ، آیه . 125

چه دینی میتواند باشد ؟ ! آیا قرآن در يك جا دارد که دین اسلام با زر و زور پیش رفت ؟ ! آیا علی (ع) يك جا گفت که دین اسلام با زر و زور پیش رفت ؟ ! شك ندارد که مال خدیجه به درد مسلمین خورد ، اما آیا مال خدیجه صرف دعوت اسلام شد ؟ یعنی خدیجه پول زیادی داشت ، پول خدیجه را به کسی دادند و گفتند بیا مسلمان شو ؟ آیا يك جا انسان در تاریخ چنین چیزی پیدا میکند ؟ یا نه ، در شرائطی که مسلمین و پیغمبر اکرم در نهایت درجه سختی و تحت فشار بودند جناب خدیجه مال و ثروت خودش را در اختیار پیغمبر گذاشت ولی نه برای اینکه پیغمبر العیاذ باللّٰه به کسی رشوه بدهد ، و تاریخ نیز هیچگاه چنین چیزی نشان نمیدهد . این مال آنقدر هم زیاد نبوده و اصلا در آن زمان ، ثروت نمیتوانسته اینقدر زیاد باشد . ثروت خدیجه که زیاد بود ، نسبت به ثروتی که در آن روز در آن مناطق بود زیاد بود نه در حد ثروت مثلاً یکی از میلیاردهای تهران که بگوئیم او مثل یکی از سرمایه دارهای تهران بود . مکه شهر کوچکی بود ، البته يك عده تاجر و بازرگان داشت ، سرمایه دار هم داشت ولی سرمایه دارهای مکه مثل سرمایه دارهای نیشابور مثلاً بودند نه مثل سرمایه دارهای تهران یا اصفهان یا مشهد و از این قبیل . پس اگر مال خدیجه نبود فقر و تنگدستی شاید مسلمین را از پا در میآورد . مال خدیجه خدمت کرد اما نه خدمت رشوه دادن که کسی را با پول مسلمان کرده باشد ، بلکه خدمت به این معنی که مسلمانان گرسنه را نجات داد و مسلمانان با پول خدیجه توانستند سد رمقی بکنند . شمشیر علی بدون شك به اسلام خدمت کرد و اگر شمشیر علی نبود سرنوشت

اسلام سرنوشت دیگری بود اما نه اینکه شمشیر

علی رفت بالای سر کسی ایستاد و گفت یا باید مسلمان بشوی یا گردنت را میزنم ، بلکه در شرایطی که شمشیر دشمن آمده بود ریشه اسلام را بکند علی بود که در مقابل دشمن ایستاد . کافی است ما " بدر " یا " احد " و یا " خندق " را در نظر بگیریم که شمشیر علی در همین موارد به کار رفته است . در " خندق " مسلمین توسط کفار قریش و قبائل همدست آنها احاطه میشوند ، ده هزار نفر مسلح مدینه را احاطه میکنند ، مسلمین در شرایط بسیار سخت اجتماعی و اقتصادی قرار میگیرند و به حسب ظاهر دیگر راه امیدی برای آنها باقی نمانده است . کار به جایی میرسد که عمرو بن عبدود حتی آن خندقی را که مسلمین به دور خود کشیده‌اند میشکافد . البته این خندق در تمام دور مدینه نبوده است چون دور مدینه آنقدر کوه است که خیلی جاهایش احتیاجی به خندق ندارد . يك خط موربی بوده است در شمال مدینه در همان بین راه احد که مسلمین میان دو کوه را کردند چون قریش هم از طرف شمال مدینه آمده بودند و چاره ای نداشتند جز اینکه از آنجا بیایند . مسلمین این طرف خندق بودند و آنها آن طرف خندق . عمرو بن عبدود نقطه باریکتری را پیدا میکند ، اسب قویی دارد ، خود او و چند نفر دیگر از آن خندق میپرند و میآیند به این سو . آنگاه میآید در مقابل مسلمین میایستد و صدای " هل من مبارز " ش را بلند میکند . احدی از مسلمین جرأت نمیکند بیرون بیاید چون شك ندارد که اگر بیاید با این مرد مبارزه بکند کشته میشود . علی بیست و چند ساله از جا بلند میشود : یا رسول الله به من اجازه بده . فرمود : علی جان بنشین . پیغمبر میخواست اتمام حجت با همه اصحاب کامل بشود . عمرو رفت و جولانی داد ، اسبش

را تاخت و آمد دوباره گفت : هل من مبارز ؟ يك نفر جواب نداد . قدرتش را نداشتند چون مرد فوق العادهای بود . علی از جا بلند شد : یا رسول الله ! من ! فرمود بنشین علی جان . بار سوم یا چهارم عمرو رجزی خواند که تا استخوان مسلمین را آتش زد و همه را ناراحت کرد . گفت :

و لقد بحت من النداء بجمعکم هل من مبارز و وقتت اذ جن المشجع موقف
القرن المناجز

ان السماحة و الشجاعة

عة فی الفتی خیر الغرائز (1)

گفت دیگر خفه شدم از بس گفتم " هل من مبارز " يك مرد اینجا وجود ندارد ؟ ! آهای مسلمین ! شما که ادعا میکنید کشتههای شما به بهشت میروند

و کشتههای ما به جهنم ، يك نفر پیدا بشود بیاید یا بکشد و بفرستد به جهنم و یا کشته بشود و برود به بهشت . علی از جا حرکت کرد . عمر برای اینکه عذر مسلمین را بخواهد گفت : یا رسول الله اگر کسی بلند نمیشود حق دارد . این مردی است که با هزار نفر برابر است ، هر که با او روبرو بشود کشته میشود . کار به جایی میرسد که پیغمبر میفرماید : « برز الاسلام کله الی الشریک کله » (2) تمام اسلام با تمام کفر روبرو شده است . اینجاست که علی (ع) عمرو بن عبدود را که از پا در میآورد اسلام را نجات میدهد .

پاورقی :

1 بحار الانوار ، ج 20 ، ص . 203
2 بحار الانوار ، ج 20 ، ص . 215

پس وقتی میگوئیم اگر شمشیر علی نبود اسلامی نبود ، معنایش این نیست که شمشیر علی آمد به زور مردم را مسلمان کرد . معنایش این است که اگر شمشیر علی در دفاع از اسلام نبود دشمن ریشه اسلام را کنده بود همچنانکه اگر

مال خدیجه نبود فقر ، مسلمین را از پا درآورده بود . این کجا و آن حرف مفت کجا ؟ !

دفاع از توحید

اسلام دین شمشیر است اما شمشیرش همیشه آماده دفاع است یا از جان مسلمین یا از مال مسلمین یا از سرزمین مسلمین و یا از توحید اگر به خطر افتاده باشد که علامه طباطبائی سلمه الله تعالی این مطلب (دفاع از توحید) را در تفسیر المیزان چه در آیات قتال در سوره بقره و چه در آیه « لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی » عالی بحث کرده‌اند . بله ، اسلام يك مطلب را از آن بشریت میداند ، اسلام هر جا که توحید به خطر بیفتد برای نجات توحید میکوشد . چون توحید عزیزترین حقیقت انسانی است . این آقایانی که راجع به آزادی بحث میکنند نمیدانند که توحید لااقل در حد آزادی است اگر بالاتر نباشد و قطعاً بالاتر است . این را من مکرر در مجالس گفته‌ام : اگر کسی از جان خودش دفاع بکند ، آیا این دفاع را صحیح میدانید یا غلط ؟ اگر جان شما مورد حمله قرار گرفت آیا میگوئید بگذار او هر کار میخواهد بکند ، من نباید به زور متوسل شوم ، بگذار مرا بکشد ؟ نه . همچنین میگوئیم اگر ناموس کسی مورد تجاوز واقع شد باید دفاع بکند ، اگر مال و ثروت کسی مورد تجاوز قرار گرفت باید دفاع بکند ،

اگر سرزمین مردمی مورد تجاوز واقع شد باید دفاع بکنند . تا اینجا کسی بحث ندارد . میگویم اگر جان یا مال و یا سرزمین مردمی مظلوم مورد تجاوز ظالمی قرار گرفت آیا برای يك شخص سوم شرکت در دفاع از مظلوم کار صحیحی است یا نه ؟ نه تنها صحیح است بلکه بالاتر است از وقتی که از خودش دفاع میکند چون اگر انسان از آزادی خودش دفاع بکند از خودش دفاع کرده اما اگر از آزادی دیگری دفاع بکند آزادی دفاع کرده که خیلی مقدستر است . اگر يك نفر مثلا از اورپا بلند شود برود به دفاع از ویتنامیها و با آمریکائیهها بجنگد شما او را صد درجه بیشتر تقدیس میکنید از يك ویتنامی ، و میگویید ببینید این چه مرد بزرگی است ! با اینکه خودش در خطر نیست ، از مملکت خودش حرکت کرده رفته به سرزمین دیگری برای دفاع از آزادی دیگران ، از جان دیگران ، از مال دیگران و از سرزمین دیگران . این صد درجه بالاتر است . چرا ؟ چون آزادی مقدس است . اگر کسی برای دفاع از علم بجنگد چطور ؟ همین طور است . (در جایی علم به خطر افتاده ، انسان به دلیل اینکه علم که یکی از مقدسات بشر است به خطر افتاده برای نجات علم بجنگد) . برای نجات صلح بجنگد چطور ؟ همین طور است . توحید حقیقتی است که مال من و شما نیست ، مال بشریت است . اسلام اگر در جایی

توحید به خطر بیفتد - چون توحید جزء فطرت انسان است و هیچوقت فکر بشر او را به ضد توحید رهبری نمیکند بلکه عامل دیگری دخالت دارد - برای نجات توحید دستور اقدام میدهد ، ولی این معنایش این نیست که میخواهد توحیدی را به زور وارد قلب مردم کند بلکه عواملی را که سبب شده است توحید از بین برود از بین میبرد ، عوامل که از

بين رفت فطرت انسان به سوی توحید گرایش پیدا میکند . مثلا وقتی تقالید ، تلقینات ، بتخانها و بتکدهها و چیزهایی را که وجود آنها سبب میشود که انسان اصلا در توحید فکر نکنند از بین برد فکر مردم آزاد میشود به تعبیری که قرآن درباره حضرت ابراهیم میفرماید . میگوید ابراهیم در روزی که مردم از شهر خارج شده و شهر را خلوت کرده بودند و بتکده هم خلوت بود رفت بتها را شکست و تبر را به گردن بزرگترین بتها آویخت . مردم که شب برگشتند و رفتند نزد بتها برای عرض حاجت و اظهار اخلاص ، دیدند بتی وجود ندارد ، خرد و خمیر شدهاند ، فقط بت بزرگ وجود دارد با تبر . ظاهر امر حکایت میکند که این بت بزرگ آمده این کوچکها را زده و از بین برده ، ولی فطرت بشر قبول نمیکند . چه کسی چنین کرده است ؟ « قالوا : سمعنا

فتی یذکرهم یقال له ابراهیم » سراغ ابراهیم میروند « ا انت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم ؟ » ابراهیم تو چنین کردی با محبوبهای ما ؟ « قال : بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون » این کار ، کار آن بت بزرگ است ، باید از خودشان بپرسید . گفتند آنها که نمیتوانند حرف بزنند . گفت اگر نمیتوانند حرف بزنند پس چه چیز را پرستش میکنید ؟ ! قرآن میگوید : « فرجعوا الی انفسهم » (1) اینجا بود که به خود باز آمدند .

آزادی عقیده

من مکرر این مطلب را گفتم : آنهایی که وارد بتخانها میشوند به بهانه آزادی عقیده و يك کلمه حرف نمیزنند [در واقع

یاورقی :
1 سوره انبیاء ، آیات 60 و 62 تا 64

احترام به اسارت می‌گذارند [. ملکه انگلستان رفت هندوستان ، به خاطر احترام به عقاید هندوها اگر خود هندوها از در بتخانه کفشها را میکنند او از سر کوجه کفشها را به احترام بتها کند [که بگویند] عجب مردمی هستند ! چقدر برای عقاید مردم احترام قائلند ! آخر آن عقیده را که فکر به انسان نمیدهد . آن عقیده انعقاد است ، تقلید است ، تلقین است یعنی زنجیری است که وهم به دست و پای بشر بسته است . بشر را در اینجور عقاید آزاد گذاشتن یعنی زنجیرهای اوهامی را که خود بشر به دستو پای خودش بسته است

به همان حال باقی گذاشتن . ولی این ، احترام به اسارت است نه احترام به آزادی . احترام به آزادی این است که با این عقاید که فکر نیست بلکه عقیده است یعنی صرفا انعقاد است مبارزه شود . عقیده ممکن است ناشی از تفکر باشد و ممکن است ناشی از تقلید یا وهم یا تلقین و یا هزاران چیز دیگر باشد . عقایدی که ناشی از عقل و فکر نیست ، صرفا انعقاد روحی است یعنی بستگی و زنجیر روحی است . اسلام هرگز اجازه نمیدهد يك زنجیر به دست و پای کسی باشد ولو آن زنجیر را خودش با دست مبارك خودش بسته باشد . پس مسئله آزادی عقیده به معنی اعم يك مطلب است ، مسئله آزادی فکر و آزادی ایمان به معنی اینکه هر کسی باید ایمان خودش را از روی تحقیق و فکر به دست بیاورد مطلب دیگر . قرآن می‌جنگد برای اینکه موانع آزادیهای اجتماعی و فکری را از بین ببرد . می‌پرسند چرا مسلمین به فلان مملکت هجوم بردند ؟ حتی در زمان خلفا (من کار ندارم که کارشان فی حد ذاته صحیح بوده یا صحیح نبوده است) مسلمین که هجوم بردند نرفتند به مردم بگویند باید مسلمان بشوید . حکومتهای

جباری دست و پای مردم را به زنجیر بسته بودند ، مسلمین با حکومتها جنگیدند ملتها را آزاد کردند . این دو را با همدیگر اشتباه میکنند . مسلمین اگر با ایران یا روم جنگیدند ، با دولتهای جبار میجنگیدند که ملت‌هایی را آزاد کردند و به همین دلیل ملت‌ها با شوق و شغف مسلمین را پذیرفتند . چرا تاریخ میگوید وقتی که سپاه مسلمین وارد میشد مردم با دست‌های گل به استقبالشان میرفتند ؟ چون آنها را فرشته نجات میدانستند . اینها را برخی با یکدیگر اشتباه میکنند که " عجب ! مسلمین به ایران حمله کردند . لابد وقتی به ایران حمله کردند به سراغ مردم رفتند و به آنها گفتند حتما باید اسلام اختیار کنید " . آنها به مردم کار نداشتند ، با دولتهای جبار کار داشتند . دولتها را خرد کردند ، بعد مردمی را که همینقدر شائبه توحید در آنها بود در ایمانشان آزاد گذاشتند که اگر مسلمان بشوید عینا مثل ما هستید و اگر مسلمان نشوید در شرایط دیگری با شما قرارداد میندیم که آن شرایط را شرایط ذمه میگویند و شرایط ذمه مسلمین فوق العاده سهل و آسان و ساده بوده است .

پس اصل رفق ، نرمی ، ملایمت و پرهیز از خشونت و اکراه و اجبار راجع به خود ایمان (نه راجع به موانع اجتماعی و فکری ایمان که آن حساب دیگری دارد) جزء اصول دعوت اسلامی است :

« لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروش الوثقی » (1) .

قرآن خلاصه منطقش این است که در امر دین اجباری نیست ، برای اینکه حقیقت روشن است ، راه هدایت و رشد روشن ،

راه غی و ضلالت هم روشن ، هر کس میخواهد این راه را انتخاب بکند ، و هر کس میخواهد آن راه را .
 در شأن نزول این آیه چند چیز نوشته‌اند که نزدیک یکدیگر است و همه میتوان در آن واحد درست باشد . وقتی که بنی النظیر که هم پیمان مسلمین بودند خیانت کردند ، پیغمبر اکرم دستور به جلاک وطن داد که از اینجا باید بیرون بروید . عده ای از فرزندان مسلمین در میان آنها بودند که یهودی بودند . حال چرا یهودی بودند ؟ [قبل از ظهور اسلام] یهودیها فرهنگ و ثقافت بالاتری از اعراب حجاز داشتند . اعراب حجاز مردمی بودند فوق العاده بیسواد و بی اطلاع . یهودیها که اهل کتاب بودند سواد و معلومات بیشتری داشتند و لهذا فکر خودشان را به آنها تحمیل میکردند . طوری بود که حتی بتپرستان به اینها عقیده میورزیدند . ابن عباس میگوید در میان زنان اهل مدینه گاهی اتفاق میافتاد بعضی زنها که بچه‌دار نمیشدند نذر میکردند که اگر بچه‌ای پیدا کنند او را بفرستند در میان یهودیها یهودی بشود . این اعتقاد را داشتند چون حس میکردند مذهب آنها از مذهب خودشان که بتپرستی است بالاتر است . و گاهی بچه‌های شیرخوارشان را میفرستادند نزد

یهودیها تا به آنها شیر بدهند . آن بچه‌هایی که اینها نذر کرده بودند یهودی بشوند بدیهی است یهودی میشدند و میرفتند در میان یهودیها . بچه‌هایی هم که یهودیها به آنها شیر میدادند قهرا اخلاق یهودیها را میگرفتند ، مادر و برادر و خواهر رضاعی پیدا میکردند و آشنا میشدند و برخی از آنها یهودی میشدند . به هر حال يك عده بچه یهودی که پدر و مادرهایشان از انصار و از اوس و خزرج بودند وجود داشتند . وقتی که

قرار شد بنیالضیر بروند ، مسلمین گفتند ما نمیگذاریم بچه‌هایمان بروند .
 عده‌ای از بچه‌ها که به دین یهود بودند گفتند ما با همدینانمان میرویم .
 مسئله‌های برای مسلمین شد . مسلمین گفتند ما هرگز نمیگذاریم اینها
 بچه‌هایمان را با خودشان ببرند و یهودی باقی بمانند ، ولی خود بچه‌ها برخی

گفتند ما می‌خواهیم با همدینانمان برویم . آمدند خدمت پیغمبر اکرم : یا
 رسول الله ! ما نمی‌خواهیم بگذاریم بچه‌هایمان بروند . (آیه ظاهرا در آنجا
 نازل شد) پیغمبر اکرم فرمود : اجباری در کار نیست . بچه‌های شما دلشان
 می‌خواهد ، اسلام اختیار نکنند ، اگر نمی‌خواهند ، اختیار با خودشان ،
 می‌خواهند بروند بروند ، دین امر اجباری نیست « لا اکراه فی الدین قد تبین
 الرشد من الغی فمن یکفر بالطاوعوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروش
 الوثقی » چون طبیعت ایمان اجبار و اکراه و خشونت را به هیچ شکل
 نمی‌پذیرد .

« فذکر انما انت مذکر 0 لست علیهم بمصیطر 0 الا من تولى و کفر 0
 فیعذبه الله العذاب الاکبر » .

ای پیامبر ! به مردم تذکر بده (قبلا معنی تذکر را عرض کردم) مردم را
 از خواب غفلت بیدار کن ، به مردم بیداری بده ، به مردم آگاهی بده ،
 مردم را از راه بیداری و آگاهی شان به سوی دین بخوان . « انما انت مذکر
 تو شأنی غیر از مذکر بودن نداری ، تو مصیطر نیستی ، یعنی خدا تو را اینجور
 قرار نداده که به زور بخواهی کاری بکنی « الا من تولى و کفر » . آیا "
 « الا من تولى و کفر » استثنای از " « لست علیهم بمصیطر » است یا
 استثنای از " « فذکر انما انت مذکر » ؟ در تفسیر المیزان می‌فرماید و
 دلایل ذکر میکند - که استثنای از " « فذکر »

۲انما انت مذکر « است : تذکر بده « الا من تولى و کفرغ مگر افرادی که تو به آنها تذکر دادهای ، با اینکه تذکر دادهای معذک اعراض کردهاند و دیگر تذکر بعد از تذکر فایده ندارد . « فيعذبه الله العذاب الاکبر » [پس خدا او را عذاب میکند عذاب اکبر] که عذاب جهنم است .

علی (ع) و رحلت زهرا (س)

شب آخر است و مخصوصا باید ذکر مصیبت بشود و طبق معمول و خصوصا با تناسب ایام باید ذکر مصیبت حضرت زهرا سلام الله علیها بشود . مصیبت زهرا بر علی فوق العاده سخت و دشوار است . حضرت زهرا حالشان نا مساعد بود و در بستر بودند . علی علیه السلام بالای سر زهرا نشستند بود . زهرا شروع کرد به سخن گفتن . متواضعانه جملههایی فرمود که علی علیه السلام از این تواضع فوق العاده زهرا رقت کرد و گریست . مضمون تعبیر حضرت این است : علی جان ! دوران زندگی ما دارد به پایان میرسد ، من دارم از دنیا میروم ، من در خانه تو همیشه کوشش کردهام چنین و چنان باشم ، امر تو را همیشه اطاعت بکنم ، من هرگز امر تو را مخالفت نکردم ، و تعبیراتی از این قبیل . آنچنان علی را متأثر کرد که فوراً زهرا را در آغوش گرفت ، سر زهرا را به سینه چسبانید و گریست : دختر پیغمبر ! تو والاتر از این سخنان هستی ، تو والاتر از این هستی که اساساً این سخنان از سوی تو صحیح باشد که گفته بشود ، یعنی چرا اینقدر تواضع میکنی ؟ ! من

از این توابع زیاد تو ناراحت میشوم . محبت فوق العادهای میان علی و زهرا حکمفرماست که قابل توصیف نیست ، و لهذا میتوانیم بفهمیم که تنهایی علی بعد از زهرا با علی چه میکند . فقط چند جمله‌ای را که خود مولای

متقیان علی علیه السلام روی قبر زهرا فرمود که جزء کلمات ایشان در نهج البلاغه است عرض میکنم .

زهرا وصیت کرده بود : " علی جان ! خودت مرا غسل بده و تجهیز و دفن کن . شب مرا دفن کن ، نمیخواهم کسانی که به من ظلم کرده‌اند در تشییع جنازه من شرکت کنند " . تاریخ کارش همیشه لوث است . افرادی جنایتی را مرتکب میشوند و بعد خودشان در قیافه يك دلسوز ظاهر میشوند برای اینکه تاریخ را لوث بکنند ، عین کاری که مأمون کرد : امام رضا را شهید میکند ، بعد خودش بیش از همه مشقت به سرش میزند و فریاد میکند و مرثیه سرایی مینماید ، و لهذا تاریخ را در ابهام باقی گذاشته که عدهای نمیتوانند باور کنند که مأمون بوده است که امام رضا را شهید کرده است . این لوثتاریخ است . زهرا برای اینکه تاریخ لوث نشود فرمود مرا شب دفن کن . لاقلاً این علامت استفهام در تاریخ بماند : پیغمبر يك دختر که بیشتر نداشت ، چرا باید این يك دختر شبانه دفن بشود و چرا باید قبرش مجهول بماند ؟ ! این بزرگترین سیاستی است که زهراى مرضیه اعمال کرد که این در را به روی تاریخ باز بگذارد که بعد از هزار سال هم که شده بیابند و بگویند :

ولای الامور تدفن لیلا

بضعة المصطفی و یغفی تراها

تاریخ بگوید : سبحان الله ! چرا دختر پیغمبر را در شب دفن بکنند ؟ !
مگر تشییع جنازه يك امر مستحبی نیست آن هم مستحب مؤکد ، و آن هم تشییع
جنازه دختر پیغمبر ؟ ! چرا باید افرادی معدود به او نماز بخوانند ؟ ! و
چرا اصلا محل قبرش مجهول بماند و کسی نداند زهرا را در کجا دفن کرده‌اند ؟
!

علی زهرا را دفن کرد . زهرا همچنین وصیت کرده بود : علی جان ! بعد که
مرا به خاکسپردی و قبر مرا پوشانیدی ، لحظهای روی قبر من بایست و دور
نشو که این ، لحظه ای است که من به تو نیاز دارم . علی در آن شب تاریک
تمام وصایای زهرا را مو به مو اجرا میکند . حالا بر علی چه میگذرد من
نمیتوانم توصیف بکنم : زهراي خود را با دست خود دفن کند و با دست خود
قبر او را بپوشاند ، ولی اینقدر میدانم که تاریخ میگوید :

« فلما نفض یده من تراب القبر هاج به الحزن » (1) .

علی قبر زهرا را پوشاند و گرد و خاک لباسهایش را تکان داد . تا آن
لحظه مشغول کار بود و اشتغال به يك کار قهرا تا حدی برای انسان انصراف
ایجاد میکند . کارش تمام شد . حالا میخواهد وصیت زهرا را اجرا کند یعنی
بماند . تا به این مرحله رسید غمهای دنیا بر دل علی رو آورد . احساس
میکند نیاز به درد دل دارد . گاهی علی درد دلهاي خودش را با چاه میگفت
، سرش را در چاه فرو میبرد ، ولی برای درد دلی که در زمینه زهرا دارد
فکر میکند هیچکس از پیغمبر بهتر نیست ، رو میکند به قبر مقدس پیغمبر
اکرم :

پاورقی :
. 1 بیت الاحزان ، ص . 155

« السلام عليك يا رسول الله عنى و عن ابنتك النازلة فى جوارك و
السريعة اللحاق بك قل يا رسول الله عن صفيتك صبرى » (1) .
و لا حول و لا قوش الا بالله العلى العظيم و صلى الله على محمد و آله

الطاهرين .

باورقى :
1 نهج البلاغه فيض الاسلام ، خطبه . 193

در کتاب منتشر شده این صفحه خالي بوده است.
شما به صورت خودکار به صفحه بعد منتقل مي شويد.

ضمیمه 1 تاریخچه زندگانی پیامبر (ص) و تحلیل سخنانی از آن حضرت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين باری الخلائق اجمعين و الصلوش و السلام على
عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته ، سيدنا و
نبينا و مولانا ابيالقاسم محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين . اعوذ
بالله من الشيطان الرجيم .
« لقد جائكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين
رؤوف رحيم » (1) .
روز ولادت رسول اکرم (ص) و همچنين روز ولادت امام ششم ، امام صادق (ع)
است . امروز برای ما شیعیان قهرا روزی است که عید مضاعف است چون
دو عید است ، دو ولادت بزرگ در این روز واقع شده است . ولی يك گلايه
از خودمان نمیشود نکردو آن اینکه با اینکه از نظر ما از آن جهت که
مسلمان هستیم ، این روز ، روز ولادت پیغمبر اکرم است ، و از آن جهت که
مسلمان شیعه هستیم ، روز ولادت امام صادق است ، ولی ابراز احساساتی که
ما مردم شیعه در این روز به خرج میدهیم نه با ابراز احساساتی که

پاورقی :
1 سوره توبه ، آیه . 128

مسیحیان در ولادت مسیح به خرج میدهند برابری میکند (و بلکه تناسب هم ندارد) و نه با ابراز احساساتی که دنیای تسنن در همین روزها به مناسبت ولادت رسول اکرم میکند . میدانید که دنیای مسیحیت ، در ولادت مسیح ، چندین روز عید رسمی خود را میگیرد به طوری که آثارش در میان ما مسلمین هم ظاهر میشود ، و دنیای تسنن هم طولانیترین عیدی که برای خود میگیرد که

تقریباً با عید نوروز ما ایرانیها برابری میکند ، همان ولادت رسول اکرم است که تعطیل چند روزه دارند و عید چند روزه است . البته آنها روز دوازدهم ربیع الاول یعنی پنج روز قبل از روز هفدهم را که ما عید میگیریم روز ولادت رسول اکرم میدانند ، ولی عید آنها از روز دوازدهم هم شروع میشود و ظاهراً تا پنج روز بعد از هفدهم ادامه پیدا میکند . آنچه برای ما عید نوروز یعنی يك عید عمومی طولانی است ، در دنیای تسنن همان ایام ولادت رسول خداست . ولی در میان ما شیعیان که عرض کردم این گله را از خودمان نمیشود نکرد - ولادت رسول خدا میآید و میگذرد و بسیاری از مردم ما احساس نمیکند که چنین روزی هم بر آنها گذشت . و اگر تنها ، مسئله تعطیل رسمی و تعطیل شدن بانکها و بیکار شدن کارمندان اداری نبود ، اساساً کوچکترین احساسی در جامعه ما رخ نمیداد ، با اینکه عید مضاعف است . حالا اسم این را چه میشود گذاشت ، من نمیدانم .

امروز من قصد دارم يك بحث خیلی مختصر درباره تاریخچه رسول اکرم در حدی که برای جوانان دانش آموز و احیاناً بعضی دانشجویان که در این زمینه اطلاعات کمی دارند مفید باشد بکنم ، بعد سخن خودم را اختصاص بدهم به قسمتی از کلمات رسول اکرم و

تفسیر بعضی از سخنان آن بزرگوار .

ولادت و دوران کودکی

ولادت پیغمبر اکرم به اتفاق شیعه و سنی در ماه ربیع الاول است ، گو اینکه اهل تسنن بیشتر روز دوازدهم را گفته‌اند و شیعه بیشتر روز هفدهم را ، به استثنای شیخ کلینی صاحب کتاب کافی که ایشان هم روز دوازدهم را روز

ولادت میدانند . رسول خدا در چه فصلی از سال متولد شده است ؟ در فصل بهار . در السیرش الحلیة مینویسد : ولد فی فصل الربیع در فصل ربیع به دنیا آمد . بعضی از دانشمندان امروز حساب کرده‌اند تا ببینند روز ولادت رسول اکرم با چه روزی از ایام ماههای شمسی منطبق میشود ، به این نتیجه

رسیده‌اند که دوازدهم ربیع آن سال مطابق میشود با بیستم آوریل ، و بیستم آوریل مطابق است با سی و یکم فروردین . و قهرا هفدهم ربیع مطابق میشود با پنجم اردیبهشت . پس قدر مسلم این است که رسول اکرم در فصل بهار به دنیا آمده است حال یا سی و یکم فروردین یا پنجم اردیبهشت . در چه روزی از ایام هفته به دنیا آمده است ؟ شیعه معتقد است که در روز جمعه به دنیا آمده‌اند ، اهل تسنن بیشتر گفته‌اند در روز دوشنبه . در چه ساعتی از شبانه روز به دنیا آمده‌اند ؟ شاید اتفاق نظر باشد که بعد از طلوع فجر به دنیا آمده‌اند ، در بین الطلوعین . تاریخچه رسول اکرم ، تاریخچه عجیبی است . پدر بزرگوارشان عبدالله بن

برازندهای است که حالا داستان آن مسئله نذر ذبحش و این حرفها بماند . عبدالله جوان ، جوانی بود که در همه مکه میدرخشید . جوانی بود بسیار زیبا ، بسیار رشید ، بسیار مؤدب ، بسیار معقول که دختران مکه آرزوی همسری او را داشتند . او با مخدره آمنه دختر وهب که از فامیل نزدیک آنها به شمار میآید ، ازدواج میکند . در حدود چهل روز بیشتر از زفافش نمیگذرد که به عزم مسافرت به شام و سوریه از مکه خارج میشود و ظاهرا سفر ، سفر بازرگانی بوده است . در برگشتن میآید به مدینه که خویشاوندان مادر او در آنجا بودند ، و در مدینه وفات میکند . عبدالله در وقتی وفات میکند که پیغمبر اکرم هنوز در رحم مادر است . محمد (ص) یتیم به دنیا میآید یعنی پدر از سرش رفته است . به رسم آنوقت عرب ، برای تربیت کودک لازم میدانستند که بچه را به مرضعه بدهند تا به بادیه برود و در آنجا به او شیر بدهد . حلیمه سعدیه (حلیمه ، زنی از قبیله بنی سعد) از بادیه میآید به مدینه که آن هم داستان مفصلی دارد . این طفل نصیب او میشود که خود حلیمه و شوهرش داستانها نقل میکنند که از روزی که این کودک پا به خانه ما گذاشت ، گویی برکت ، از زمین و آسمان بر خانه ما میبارد . این کودک تا سن چهار سالگی دور از مادر و دور از جد و خویشاوندان و دور از شهر مکه ، در بادیه در میان بادیه نشینان ، پیش دایه زندگی میکند . در سن چهار سالگی او را از دایه میگیرند . مادر مهربان ، این بچه را در دامن خود میگیرد . شما حالا آمنه را در نظر بگیرید ، زنی که شوهری محبوب و به اصطلاح شوهر ایدهآلی داشته است به نام عبدالله که آن شبی که با او ازدواج میکند به همه دختران مکه افتخار میکند که این افتخار بزرگ نصیب

من شده است . هنوز بچه در رحمش است که این شوهر را از دست میدهد . برای زنی که علاقه وافر به شوهر خود دارد ، بدیهی است که بچه برای او يك یادگار بسیار بزرگ از شوهر عزیز و محبوبش است ، خصوصا اگر این بچه پسر باشد . آمنه تمام آرزوهای خود در عبدالله را ، این کودک خردسال میبیند . او هم که دیگر شوهر نمیکنند . جناب عبدالمطلب پدر بزرگ رسول خدا ، علاوه بر آمنه ، متکفل این کودک كوچك هم هست . قوم و خویشهای آمنه در مدینه بودند . آمنه از عبدالمطلب اجازه میگیرد که سفری برای دیدار خویشاوندانش به مدینه برود و این کودک را هم با خودش ببرد . همراه کنیزی که داشت به نام ام ایمن با قافله حرکت میکند . میروند به مدینه دیدار دوستان را انجام میدهد . (سفری که پیغمبر اکرم در کودکی کرده ، همین سفر است که در سن پنج سالگی ، از مکه رفته به مدینه .) محمد (ص

(با مادر و کنیز مادر بر میگردد . در بین راه مکه و مدینه ، در منزلی به نام ابواء که الان هم هست ، مادر او مریض میشود ، به تدریج ناتوان میگردد و قدرت حرکت را از دست میدهد . در همان جا وفات میکند . این کودک خردسال مرگ مادر را در خلال مسافرت ، به چشم میبیند . مادر را در همانجا دفن میکنند و همراه ام ایمن ، این کنیز بسیار بسیار با وفا - که بعدها زن آزاد شدهای بود و تا آخر عمر خدمت رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین را از دست نداد ، و آن روایت معروف را حضرت زینب از همین ام ایمن روایت میکند ، و در خانه اهل بیت پیامبر پیرزن مجللهای بود بر میگردد به مکه . تقریبا پنجاه سال از این قضیه گذشته بود ، حدود سال سوم هجرت بود که پیغمبر اکرم در یکی از سفرها آمد از همین منزل

ابواء عبور کند ، پائین آمد . اصحاب دیدند پیغمبر بدون اینکه با کسی حرف بزند ، به طرفی روانه شد . بعضی در خدمتش رفتند تا ببینند کجا میروند . دیدند رفت و رفت ، به نقطه‌ای که رسید ، در آنجا نشست و شروع کرد به خواندن دعا و حمد و قل هو الله و . . . ولی دیدند در تأمل عمیقی فرو رفت و به همان نقطه زمین توجه خاصی دارد و در حالی که با خودش میخواند کم کم اشکهای نازنینش از گوشه چشمانش جاری شد . پرسیدند : یا

رسول الله ! چرا میگیرید ؟ فرمود : اینجا قبر مادر من است ، پنجاه سال پیش من مادرم را در اینجا دفن کردم .
عبدالمطلب دیگر بعد از مرگ این مادر ، تمام زندگیش شده بود رسول اکرم ، و بعد از مرگ عبدالله و عروسش آمنه ، این کودک را فوق العاده عزیز میداشت و به فرزندانش میگفت که او با دیگران خیلی فرق دارد ، او از طرف خدا آینده‌ای دارد و شما نمیدانید . وقتی که میخواست از دنیا برود ، ابوطالب که پسر ارشد و بزرگتر و شریفتر از همه فرزندان باقیمانده‌اش بود دید پدرش يك حالت اضطرابی دارد . عبدالمطلب خطاب به ابوطالب گفت : من هیچ نگرانی از مردن ندارم جز يك چیز و آن ، سرنوشت این کودک است . این کودک را به چه کسی بسپارم ؟ آیا تو میبگیری ؟ تعهد میکنی از ناحیه من که کفالت او را به عهده بگیری ؟ عرض کرد : بله پدر ! من قول میدهم ، و کرد . بعد از آن ، جناب ابوطالب ، پدر بزرگوار امیرالمؤمنین علی (ع) متکفل بزرگ کردن پیغمبر اکرم بود .

مسافرتها

رسول اکرم ، به خارج عربستان فقط دو مسافرت کرده است که هر دو قبل از دوره رسالت و به سوریه بوده است . يك سفر در دوازده سالگی همراه عمويش ابوطالب ، و سفر ديگر در بيست و پنج سالگی به عنوان عامل تجارت

سفر در دوازده سالگی همراه عموییش رفته بود) . آن سفر را با چنان مهارتی انجام داد که موجب تعجب همگان شد .

سوابق

سوابق قبل از رسالت پیغمبر اکرم چه بوده است ؟ در میان همه پیغمبران جهان ، پیغمبر اکرم یگانه پیغمبری است که تاریخ کاملاً مشخصی دارد . یکی از سوابق بسیار مشخص پیغمبر اکرم این است که امی بود ، یعنی مکتب نرفته و درس نخوانده بود که در قرآن هم از این نکته یاد شده است . اکثر مردم آن منطقه در آن زمان ، امی بودند . یکی دیگر این است که در همه آن چهل سال قبل از بعثت ، در آن محیط که فقط و فقط محیط بتپرستی بود ، او هرگز بتی را سجده نکرد . البته عده قلیلی بودهاند معروف به " حنفا " که آنها هم از سجده کردن بتها احتراز داشتهاند ولی نه اینکه از اول تا آخر عمرشان ، بلکه بعدا این فکر برایشان پیدا شد که این کار ، کار غلطی است و از سجده کردن بتها اعراض کردند و بعضی از آنها مسیحی شدند . اما پیغمبر اکرم در همه عمرش ، از اول کودکی تا آخر ، هرگز اعتنائی به بت و سجده بت نکرد . این ، یکی از مشخصات ایشان است . و اگر يك بار کوچکترین تواضعی در مقابل بتی کرده بود ، در دورهای که با بتها مبارزه میکرد به او میگفتند : تو خودت بودی که يك روز آمدی اینجا مقابل لات و هیل تواضع کردی . نه تنها بتی را سجده نکرد ، بلکه در تمام دوران کودکی و جوانی ، در مکه که شهر لهو و لعب بود ، به این امور آلوده نشد . مکه دو خصوصیت داشت : یکی

اینکه مرکز بتپرستی عربستان بود و دیگر اینکه مرکز تجارت و بازرگانی بود و سرمایه‌داران عرب در مکه خفته بودند و برده‌داران عرب در مکه بودند . اینها برده‌ها و کنیزها را خرید و فروش میکردند . در نتیجه مرکز عیش و نوش اعیان و اشراف هم همین شهر بود . انواع لهو و لعبها ، شرابخواریها ، نواختنها ، رقاصیها ، به طوری که میرفتند کنیزهای سپید و زیبا را از روم از همین شام و سوریه (میخریدند و میآوردند در مکه به اصطلاح عشرتکده

درست میکردند و از این عشرتکده‌ها استفاده مالی میکردند که یکی از چیزهایی که قرآن به خاطر آن سخت به اینها میتازد ، همین است، میفرماید: « و لا تکرهوا فتیاتکم علی البغاء ان اردن تحصنا » (1) .

آن بیچاره‌های بدبخت (کنیزها) میخواستند عفاف خودشان را حفظ کنند ، ولی اینها به اجبار این بیچاره‌ها را وادار به زنا میکردند و در مقابل ، پولی میگرفتند . خانه های مکه در دو قسمت بود ، در بالا و پائین شهر بود . بالاها را اعیان و اشراف همیشه صدای تار و تنبور و بز و بکوب و بنوش بلند بود . پیغمبر اکرم در تمام عمرش هرگز در هیچ مجلسی از این مجالس دائر مکه شرکت نکرد .

در دوران قبل از رسالت ، به صداقت و امانت و عقل و فطانت معروف و مشهور بود . او را به نام محمد امین میخواندند . به صداقت و امانتش اعتماد فراوان داشتند . در بسیاری از کارها به عقل او اتکا

پاورقی :
1 . سوره نور ، آیه . 33

تأییدات الهی است . پیغمبر اکرم بعدها در دوره رسالت ، از کودکی خودش فرمود . از جمله فرمود من در کارهای اینها شرکت نمیکردم . . . گاهی هم احساس میکردم که گویی يك نیروی غیبی مرا تأیید میکند . میگوید من هفت سالم بیشتر نبود ، عبدالله بن جدعان که یکی از اشراف مکه بود ، عمارتی میساخت . بچههای مکه به عنوان کار ذوقی و کمک دادن به او میرفتند از نقطهای به نقطه دیگر سنگ حمل میکردند . من هم میرفتم همین کار را میکردم

. آنها سنگها را در دامنشان میریختند ، دامنشان را بالا میزدند و چون شلوار نداشتند کشف عورت میشد . من يك دفعه تا رفتم سنگ را گذاشتم در دامنم ، مثل اینکه احساس کردم که دستی

آمد و زد دامن را از دستم انداخت ، حس کردم که من نباید این کار را بکنم ، با اینکه کودکی هفت ساله بودم . امام باقر (ع) در روایاتی ، و نیز امیرالمؤمنین - در نهج البلاغه - این مطلب را کاملاً تأیید میکنند : « و لقد قرن الله به من لدن ان كان فطيما اعظم ملك من ملائكته ، يسلك به طريق المكارم و محاسن اخلاق العالم » (1) .

امام باقر (ع) میفرماید : بودند فرشتگانی الهی که از کودکی او را همراهی میکردند . پیامبر میفرمود من گاهی سلام میشنیدم ، يك کسی به من میگفت السلام عليك يا محمد ! نگاه میکردم ، کسی را نمیدیدم . گاهی با خودم فکر میکردم شاید این سنگ یا درخت است که دارد به من سلام میدهد ، بعد فهمیدم فرشته الهی بوده که به من سلام میداده است . از جمله قضایای قبل از رسالت ایشان ، به اصطلاح متکلمین " ارهاصات " است که همین داستان ملك هم جزء ارهاصات به شمار میآید . رؤیاهای فوق العاده عجیبی بوده که پیغمبر اکرم مخصوصاً در ایام نزدیک به رسالتش میدیده است . میگوید من خوابهایی میدیدم که : « یأتی مثل فلق الصبح » مثل فجر ، مثل صبح صادق ، صادق و مطابق بود ، اینچنین خوابهای روشن میدیدم . چون بعضی از رؤیاهای همان نوع وحی و الهام است ، نه هر رؤیایی ، نه

پاورقی :
 1 . نهج البلاغه ، خطبه 234 : قاصعه . [و همانا خداوند از آغاز کودکی حضرت بزرگترین فرشته از فرشتگان خود را مأمور وی ساخته بود که او را به راه مکارم و محاسن اخلاق عالم میبرد] .

رؤیایی که از معده انسان بر میخیزد ، نه رؤیایی که محصول عقدهها ، خیالات و توهمات پیشین است . جزء اولین مراحل که پیغمبر اکرم برای الهام و وحی الهی در دوران قبل از رسالت طی میکرد ، دیدن رؤیاهایی بود که به تعبیر خودشان مانند صبح صادق ظهور میکرد ، چون گاهی خود خواب برای انسان روشن نیست ، پراکنده است ، و گاهی خواب روشن است ولی تعبیرش صادق نیست ، اما گاه خواب در نهایت روشنی است ، هیچ ابهام و تاریکی و به اصطلاح آشفتگی ندارد ، و بعد هم تعبیرش در نهایت وضوح و روشنایی است . از سوابق دیگر قبل از رسالت رسول اکرم یعنی در فاصله ولادت تا بعثت ، این است که - عرض کردیم - تا سن بیست و پنج سالگی دو بار به خارج عربستان مسافرت کرد .

پیغمبر فقیر بود ، از خودش نداشت یعنی به اصطلاح يك سرمايه‌دار نبود . هم یتیم بود ، هم فقیر و هم تنها . یتیم بود ، خوب معلوم است ، بلکه به قول " نصاب " لطیم هم بود یعنی پدر و مادر هر دو از سرش رفته بودند . فقیر بود ، برای اینکه يك شخص سرمايه‌داری نبود ، خودش شخصا کار میکرد و زندگی مینمود ، و تنها بود . وقتی انسان روحی پیدا میکند و به مرحله‌های از فکر و افق فکری و احساسات روحی و معنویات میرسد که خواه ناخواه دیگر با مردم زمانش تجانس ندارد ، تنها میماند . تنهایی روحی از تنهایی جسمی صد درجه بدتر است . اگر چه این مثال خیلی رسا نیست ، ولی مطلب را روشن میکند : شما يك عالم بسیار عالم و بسیار با ایمانی را در میان مردمی جاهل و بی ایمان قرار بدهید . ولو آن افراد ، پدر و مادر و

برادران و اقوام نزدیکش باشند ، او تنهاست . یعنی پیوند جسمانی نمیتواند او را با اینها پیوند بدهد . او از نظر روحی در يك افق زندگی میکند و اینها در افق دیگری . گفت : " چندان که نادان را از دانا وحشت است ، دانا را صد چندان از نادان نفرت است . " پیغمبر اکرم در میان قوم خودش تنها بود ، همفکر نداشت . بعد از سی سالگی در حالی که خودش با خدیجه زندگی و عائله تشکیل داده است ، کودکی را در دو سالگی از پدرش میگیرد و میآورد در خانه خودش . کودک ، علی بن ابیطالب است . تا وقتی که مبعوث میشود به رسالت و تنهائیش با مصاحبت وحی الهی تقریبا از بین میرود ، یعنی تا حدود دوازده سالگی این کودک ، مصاحب و همراهش فقط این کودک است . یعنی در میان همه مردم مکه کسی که لیاقت همفکری و همروحي و

هم افقی او را داشته باشد ، غیر از این کودک نیست . خود علی (ع) نقل میکند که من بچه بودم ، پیغمبر وقتی به صحرا میرفت ، مرا روی دوش خود سوار میکرد و میرد . در بیست و پنج سالگی ، معنی خدیجه از او خواستگاری میکند . البته مردم باید خواستگاری بکنند ولی این زن شیفته خلق و خوی و معنویت و زیبایی و همه چیز حضرت رسول است . خودش افرادی را تحريك میکند که این جوان را وادار کنید که بیاید از من خواستگاری کند . میآیند ، میفرماید آخر من چیزی ندارم . خلاصه به او میگویند تو غصه این چیزها را نخور و به او میفهمانند که خدیجهای که تو میگویی اشراف و اعیان و رجال و شخصیتها از او خواستگاری کردهاند و حاضر نشده است ، خودش میخواهد . تا بالاخره داستان خواستگاری و ازدواج رخ میدهد . عجیب این است :

حالا که همسر يك زن بازرگان و ثروتمند شده است ، دیگر دنبال کار بازرگانی نمیرود . تازه دوره وحدت یعنی دوره انزوا ، دوره خلوت ، دوره تحنف و دوره عبادتش شروع میشود . آن حالت تنهایی یعنی آن فاصله روحی ای که او با قوم خودش پیدا کرده است ، روز بروز زیادتر میشود . دیگر این مکه و اجتماع مکه ، گویی روحش را میخورد . حرکت میکند تنها در کوههای اطراف مکه (1) راه میرود ، تفکر و تدبر میکند . خدا میداند که چه عالمی دارد ، ما که نمیتوانیم بفهمیم . در همین وقت است که غیر از آن کودک یعنی علی (ع) کس دیگر ، همراه و مصاحب او نیست . ماه رمضان که میشود در یکی از همین کوههای اطراف مکه - که در شمال شرقی این شهر است و از سلسله کوههای مکه مجزا و مخروطی شکل است - به نام کوه " حرا " که بعد از آن دوره اسمش را گذاشتند جبل النور (کوه نور) خلوت میگزیند . شاید خیلی از شما که به حج مشرف شدهاید این توفیق را پیدا کردهاید که به کوه حرا و غار حرا بروید . و من دو بار این توفیق نصیب شده است و جزء آرزوهایم این است که مکرر در مکرر این توفیق برای من نصیب بشود . برای يك آدم متوسط حداقل يك ساعت طول میکشد که از پائین دامنه این کوه برسد به قله آن ، و حدود سه ربع هم طول میکشد تا پائین بیاید .

ماه رمضان که میشود اصلا به کلی مکه را رها میکند و حتی از خدیجه هم دوری میگزیند . يك توشه خیلی مختصر ، آبی ،

پاورقی :
 1 . کسانی که مشرف شدهاند میدانند اطراف مکه همه کوه است .

نانی با خودش بر میدارد و میرود به کوه حرا و ظاهراً خدیجه هر چند روز يك مرتبه کسی را میفرستاد تا مقداری آب و نان برایش ببرد . تمام این ماه را به تنهایی در خلوت میگذرانند . البته گاهی فقط علی (ع) در آنجا حضور داشته و شاید همیشه علی (ع) بوده ، این را من الان نمیدانم . قدر مسلم این است که گاهی علی (ع) بوده است ، چون میفرماید :

« و لقد جاورت رسول الله (ص) بحراء حين نزول الوحي » .

آن ساعتی که وحی نزول پیدا کرد من آنجا بودم .

از آن کوه پائین نمیآمد و در آنجا خدای خودش را عبادت میکرد . اینکه چگونه تفکر میکرد ، چگونه به خدای خودش عشق میورزید و چه عوالمی را در آنجا طی میکرد ، برای ما قابل تصور نیست . علی (ع) در این وقت بچهای است حداکثر دوازده ساله . در آن ساعتی که بر پیغمبر اکرم وحی نازل میشود

، او آنجا حاضر است . پیغمبر يك عالم دیگری را دارد طی میکند . هزارها مثل ما اگر در آنجا میبودند چیزی را در اطراف خود احساس نمیکردند ولی علی (ع) يك دگرگونیهای را احساس میکند . قسمتهای زیادی از عوالم پیغمبر را درك میکرده است ، چون میگوید :

« و لقد سمعت رنة الشيطان حين نزول الوحي » .

من صدای ناله شیطان را در هنگام نزول وحی شنیدم .

مثل شاگرد معنوی که حالات روحی خودش را به استادش عرضه میدارد ، به پیغمبر عرض کرد : یا رسول الله ! آن ساعتی که

وحی داشت بر شما نازل میشد ، من صدای ناله این ملعون را شنیدم . فرمود
بله علی جان !
« انك تسمع ما اسمع و ترى ما اری و لكنك لست بنبی » .
شاگرد من ! تو آنها که من میشنوم ، میشنوی و آنها که من میبینم ،
میبینی ولی تو پیغمبر نیستی .
این ، مختصری بود از قضایای مربوط به قبل از رسالت پیغمبر اکرم که لازم
میدیدم برای شما عرض بکنم .

سیری در سخنان رسول اکرم

چند تا از سخنان این شخصیت بزرگوار را برای شما نقل میکنم که خود
سخنان پیغمبر معجزه است (قرآن که سخن خداست به جای خود) مخصوصا با

توجه به سوابقی که عرض کردم . کودکی که سرنوشت ، او را یتیم قرارداد در
وقتی که در رحم مادر بود ، و یتیم قرارداد در سن پنج سالگی ، دوران
شیرخوارگیش در بادیه گذشته است و در مکه سرزمین امیت و بیسوادی بزرگ
شده و زیر دست هیچ معلم و مربیای کار نکرده است ، مسافرتهايش محدود
بوده به دو سفر كوچك ، آن هم سفر بازرگانی به خارج جزیرش العرب ، و با
هیچ فیلسوفی ، حکیمی ، دانشمندی برخورد نداشته است ، معذلك قرآن به
زبان او جاری میشود و بر قلب مقدس او نازل میگردد ، و بعد هم سخنانی
خود او میگوید ، و این سخنان آنچنان حکیمانه است که با سخنان تمام حکمای
عالم نه تنها برابری میکند بلکه بر آنها برتری دارد . حالا اینکه ما
مسلمانها اینقدرها عرضه این کارها را نداریم که

سخنان او را جمع بکنیم و درست پخش و تشریح بکنیم ، مسئله دیگری است . کلمات پیغمبر را در جاهای مختلف نقل کرده‌اند . من مخصوصا از قدیمترین منابع ، قسمتی را نقل میکنم . از قدیمترین منابعی که در دست است یا لااقل من در دست داشتم کتاب " البیان و التبیان " جاحظ است . جاحظ در نیمه دوم قرن سوم میزیسته است ، یعنی این سخنان تقریبا در نیمه اول قرن سوم نوشته شده است . این کتاب حتی از نظر فرنگیها و مستشرقین جزء کتابهای بسیار معتبر است . اینها سخنانی نیست که بگوئید بعدها نقل کرده‌اند ، نه ، در قرن سوم به صورت يك کتاب در آمده است که البته قبل از قرن سوم هم بوده است ، چون جاحظ اینها را با سند نقل میکند . مثلا شما ببینید در زمینه مسؤلیتهای اجتماعی ، این شخصیت بزرگ چگونه سخن میگوید ؟ میفرماید : مردمی سوار کشتی شدند و دریایی پهناور را طی میکردند . يك نفر را دیدند که دارد جای خودش را نقر میکند یعنی سوراخ میکند . يك نفر از اینها نرفت دست او را بگیرد . چون دستش را نگرفتند آب وارد کشتی شد و همه آنها غرق شدند ، و اینچنین است فساد . توضیح اینکه : يك نفر در جامعه مشغول فساد میشود ، مرتکب منکرات میشود . یکی نگاه میکند میگوید به من چه ، دیگری میگوید من و او را که در يك قبر دفن نمی کنند . فکر نمیکند که مثل جامعه ، مثل کشتی است . اگر در يك کشتی آب وارد بشود ، ولو از جایگاه يك فرد وارد بشود ، تنها آن فرد را غرق نمیکند بلکه همه مسافرین را یکجا غرق میکند .

آیا درباره مساوات افراد بنی آدم ، سخنی از این بالاتر میتوان گفت
« الناس سواء كاسنان المشط » (1) (حالا من نمیدانم شانهای را هم درآورد

یا نه ؟) شانه را نگاه کنید ، دندانهای آن را ببینید . ببینید آیا یکی
از دندانهای آن از دندانه دیگر بلندتر هست ؟ نه . انسانها مانند
دندانهای شانه برابر یکدیگرند . ببینید در آن محیط و در آن زمان ،
انسانی اینچنین درباره مساوات انسانها سخن میگوید که بعد از هزار و
چهارصد سال هنوز کسی به این خوبی سخن نگفته است !
در حجة الوداع فریاد میزند :

« ایها الناس ! ان ربکم واحد و ان اباکم واحد کلکم لادم وادم من تراب
، لا فضل لعربی علی عجمی الا بالتقوی » (2) .

ایها الناس ! پروردگار همه مردم یکی است ، پدر همه مردم یکی است ،
همهتان فرزند آدم هستید ، آدم هم از خاک آفریده شده است . جایی باقی
نمیمانند که کسی به نژاد خودش ، به نسب خودش ، به قومیت خودش و به
اینجور حرفها افتخار بکند . همه از خاک هستیم ، خاک که افتخار ندارد .
پس افتخار ، به فضیلتهای روحی و معنوی است ، به تقواست . ملاک فضیلت
فقط تقوا است و غیر از این چیز دیگری نیست .
این حدیث را که از رسول اکرم است ، از کافی نقل میکنم :

پاورقی :
1 . تحف العقول ، ص 368 ، از امام صادق علیه السلام .
2 . تاریخ یعقوبی ، ج 2 ، ص 110 یا کمی اختلاف .

« ثلاث لا يغفل عليهن قلب امرء مسلم : اخلاص العمل لله و النصيحة لائمة المسلمين ، و اللزوم لجماعتهم » (1)
سه چیز است که هرگز دل مؤمن نسبت به آنها جز اخلاص ، چیز دیگری نمیورزد ، یعنی در آن سه چیز محال است خیانت بکند . یکی اخلاص عمل برای خدا . يك مؤمن در عملش ریا نمیورزد . دیگر ، خیرخواهی برای پیشوایان واقعی مسلمین ، یعنی خیرخواهی در جهت خیر مسلمین ، ارشاد و هدایت پیشوایان در جهت خیر مسلمین . سوم مسئله وحدت و اتفاق مسلمین ، یعنی نفاق نورزیدن ، شق عصای مسلمین نکردن ، جماعت مسلمین را متفرق نکردن .

این جملها را مکرر شنیدهاید :
« کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیتة » (2) .
« المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده (3) » .
« لن تقدس امة حتى يؤخذ للضعيف فيها حقه من القوى غير متعتع » (4) .
هیچ ملتی به مقام قداست نمیرسد مگر آنگاه که افراد ضعیفش بتوانند حقوقشان را از اقویا مطالبه کنند بدون لکنت زبان .
بینید سیرت چیست و چه میکند ؟ ! اصحابش نقل کردهاند که در دوره رسالت ، در سفری خدمتشان بودیم ، در منزلی پائین آمده

پاورقی :
1 اصول کافی ، ج 1 ، ص . 403
2 الجامع الصغیر ، ص . 95
3 اصول کافی ، ج 2 ، ص . 234
4 نهج البلاغه ، نامه . 53

بودیم و قرار بود که در آنجا غذایی تهیه شود . گوسفندی آماده شده بود تا جماعت آن را ذبح کنند و از گوشت آن مثلا آبگوشتی بسازند و تغذیه کنند . یکی از اصحاب به دیگران میگوید سر بریدن گوسفند با من ، دیگری میگوید پوست کندن آن با من ، سومی مثلا میگوید پخت آن با من و . . . پیغمبر اکرم میفرماید جمع کردن هیزم از صحرا با من . اصحاب عرض کردند : یا رسول الله ما خودمان افتخار این خدمت را داریم ، شما سر جای خودتان بنشینید ، ما خودمان همه کارها را انجام میدهیم . فرمود بله ، میدانم ، من نگفتم که شما انجام نمیدهید ولی مطلب چیز دیگری است . بعد جمله‌های گفت ، فرمود :

« ان الله يكره من عبده ان يراه متميزا بين اصحابه » (1) .
 خدا دوست نمیدارد که بندهای را ببیند در میان بندگان دیگر که برای خود امتیاز قائل شده است . من اگر اینجا بنشینم و فقط شما بروید کار بکنید ، پس برای خودم نسبت به شما امتیاز قائل شده‌ام . خدا دوست ندارد که بندهای خودش را در چنین وضعی در بیاورد (2) . ببینید چقدر عمیق است ! این مسئله به اصطلاح امروز " اعتماد به نفس " در مقابل اعتماد به انسانهای دیگر حرف درستی است ، البته نه در مقابل اعتماد به خدا . اعتماد به نفس سخن بسیار درستی است ، یعنی اتکال به انسان دیگر نداشتن

، کار خود را تا جایی که ممکن است

پاورقی :
 1 . هدية الاحباب ، ص . 277
 2 . این داستان در کتب شیعه هست . مرحوم حاج شیخ عباس قمی رضوان الله علیه آن را در چندین کتاب خودش نقل کرده است .

خود انجام دادن و از احدی تقاضا نکردن . ببینید این تربیتها چقدر عالی است ! این « بعثت لاتمم مکارم الاخلاق » معنیش چیست ؟ باز اصحابش نقل کردهاند (1) که در یکی از مسافرتها در منزلی فرود آمدیم . همه متفرق شدند برای اینکه تجدید وضویی بکنند و آماده نماز بشوند . دیدیم که پیغمبر اکرم بعد از آنکه از مرکب پائین آمد ، طرفی را گرفت و رفت . مقداریکه دور شد ، ناگهان برگشت . اصحاب با خود فکر میکنند که پیغمبر برای چه بازگشت ؟ آیا از تصمیم اینکه امروز اینجا بمانیم منصرف شده است ؟ همه منتظرند ببینند آیا فرمان میدهد که حرکت کنید برویم ؟ ولی میبینید پیامبر چیزی نمیگوید . تا میآید میرسد به مرکبش . بعد از آن خورجین یا توبره روی آن ، زانو بند شتر را در میآورد ، زانوی شترش را میندد و باز دو مرتبه راه میافتد به همان طرف . اصحاب با تعجب گفتند : پیامبر برای چنین کاری آمد ؟ ! این که کار کوچکی بود ! اگر از آنجا صدا میزد : آری فلان کس ! برو زانوی شتر مرا بند ، همه با سر میدویدند . گفتند یا رسول الله ! میخواستید به ما امر بفرمائید ، به هر کدام ما امر میفرمودید ، با کمال افتخار این کار را انجام میداد . ببینید سخن ، در چه موقع و در چه محل و چقدر عالی است ! فرمود : « لا یستعن احدکم من غیره و لو بقضمة من

سواك » تا میتوانید در کارها از دیگران کمک نگیرید ولو برای خواستن يك مساواك . آن کاری را که خودت میتوانی انجام بدهی ، خودت انجام بده . نمیگوید کمک بگیر و از دیگران استمداد نکن ولو در کاری که نمیتوانی انجام بدهی ، خودت انجام بده . نمیگوید کمک بگیر و از دیگران استمداد نکن ولو در کاری که نمیتوانی انجام بدهی . نه ، آنجا جای استمداد .

پاورقی :
1 این را هم مرحوم حاج شیخ عباس قمی رضوان الله علیه نقل کرده است . البته دیگران هم نقل کردهاند .

است .

اگر کسی این توفیق را پیدا بکند که سخنان رسول اکرم را از متون کتب معتبر جمع آوری کند و هم توفیق پیدا کند که سیره پیغمبر اکرم را به سبک سیره تحلیلی از روی مدارك معتبر جمع و تجزیه و تحلیل بکند ، آنوقت معلوم میشود که در همه جهان ، شخصیتی مانند این شخص بزرگوار ظهور نکرده است . تمام وجود پیغمبر اعجاز است . نه فقط قرآنش اعجاز است ، بلکه تمام وجودش اعجاز است . عرایض خودم را با چند کلمه دعا خاتمه میدهم .
باسمك العظیم الاعظم الاعز الاجل الاکرم یا الله . . .

پروردگارا دل‌های ما را به نور ایمان منور بگردان . انوار معرفت و محبت خودت را بر دل‌های ما بتابان . ما را شناسای ذات مقدس خودت قرار بده . ما را شناسای پیغمبر بزرگوارت قرار بده . انوار محبت پیغمبر اکرم را در دل‌های همه ما قرار بده . انوار محبت و معرفت اهل بیت پیغمبر را در دل‌های همه ما قرار بده . ما را آشنا با سیرت پیغمبر خودت و ائمه اطهار قرار بده . ما را قدردان اسلام و قرآن و این وجودات مقدسه بفرما . اموات ما را مشمول عنایات و رحمت خود بفرما .
و عجل فی فرج مولانا صاحب الزمان .

در کتاب منتشر شده این صفحه خالي بوده است.
شما به صورت خودکار به صفحه بعد منتقل مي شويد.

ضمیمه 2 صد سخن از کلمات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

از کلمات کوتاه حضرت رسول (ص) (1)

- 1 . هر چه فرزند آدم پیرتر میشود ، دو صفت در او جوانتر میگردد : حرص و آرزو .
- 2 . دو گروه از امت من هستند که اگر صلاح یابند ، امت من صلاح مییابد و اگر فاسد شوند ، امت من فاسد میشود : علما و حکام .
- 3 . شما همه شبان و مسؤل نگاهبانی یکدیگرید .
- 4 . نمیتوان همه را به مال راضی کرد اما به حسن خلق ، میتوان .
- 5 . ناداری بلاست ، از آن بدتر ، بیماری تن ، و از بیماری تن دشوارتر ، بیماری دل .
- 6 . مؤمن ، همواره در جستجوی حکمت است .
- 7 . از نشر دانش نمیتوان جلو گرفت .

- 8 . دل انسانی همچو پری است که در بیابان به شاخه درختی آویزان باشد ،
از وزش بادها دائم در انقلاب است و زیر و رو میشود .
9 . مسلمان آن است که مسلمانان از دست و زبان او در آسایش باشند .
10 . رهنمای به کار نیک ، خود کننده آن کار است .
11 . هر دل سوخته‌ای را عاقبت پاداشی است .
12 . بهشت زیر قدمهای مادران است .
13 . در رفتار با زنان ، از خدا بترسید و آنچه درباره آنان شاید ، از نیکی دریغ ننمائید .
14 . پروردگار همه یکی است و پدر همه یکی . همه فرزند آدمید و آدم از خاک است . گرامیترین شما نزد خداوند ، پرهیزکارترین شماست .
15 . از لجاج پرهیزید که انگیزه آن ، نادانی و حاصل آن ، پشیمانی است .
16 . بدترین مردم کسی است که گناه را نبخشد و از لغزش چشم نپوشد و باز از او بدتر کسی است که مردم از گزند او در امان و به نیکی او امیدوار نباشند .
17 . خشم مگیر و اگر گرفتی ، لختی در قدرت کردگار بیندیش .
18 . چون تو را ستایش کنند ، بگو ای خدا مرا بهتر از آنچه گمان دارند بساز و آنچه را از من نمیدانند بر من ببخش و مرا مسؤول آنچه میگویند قرار مده .
19 . به صورت متملقین ، خاک پاشید .
20 . اگر خدا خیر بندهای را اراده کند ، نفس او را واعظ و رهبر او

قرار میدهد .

- 21 . صبح و شامی بر مؤمن نمیگذرد مگر آنکه بر خود گمان خطا ببرد .
- 22 . سختترین دشمن تو ، همانا نفس اماره است که در میان دو پهلوی تو

جا دارد .

- 23 . دلاورترین مردم آن است که بر هوای نفس ، غالب آید .
- 24 . با هوای نفس خود نبرد کنی تا مالك وجود خود گردید .
- 25 . خوشا به حال کسی که توجه به عیوب خود ، او را از توجه به عیوب دیگران باز دارد .
- 26 . راستی به دل آرامش میبخشد و از دروغ ، شك و پریشانی میزاید .
- 27 . مؤمن آسان انس میگیرد و مأنوس دیگران میشود .
- 28 . مؤمنین همچو اجزاء يك بنا ، همدیگر را نگاه میدارند .
- 29 . مثل مؤمنین در دوستی و علقه به یکدیگر ، مثل پیکری است که چون عضوی از آن به درد بیاید ، باقی اعضا به تب و بی خوابی دچار میشوند .
- 30 . مردم مانند دندانهای شانه ، با هم برابرند .
- 31 . دانش جوئی بر هر مسلمانی واجب است .
- 32 . فقری سختتر از نادانی و ثروتی بالاتر از خردمندی و عبادتی والاتر از تفکر نیست .
- 33 . از گهواره تا به گور ، دانشجو باشید .
- 34 . دانش بجوئید گرچه به چین باشد .
- 35 . شرافت مؤمن در شب زندهداری و عزت او در بی نیازی از

- دیگران است .
- 36 . دانشمندان ، تشنه آموختنند .
 - 37 . دلباختگی ، کر و کور میکند .
 - 38 . دست خدا با جماعت است .
 - 39 . پرهیزکاری ، جان و تن را آسایش میبخشد .
 - 40 . هر کس چهل روز به خاطر خدا زندگی کند ، چشمه حکمت از دلش به زبان جاری خواهد شد .
 - 41 . با خانواده خود بسر بردن ، از گوشه مسجد گرفتن ، نزد خداوند پسندیدهتر است .
 - 42 . بهترین دوست شما آن است که معایب شما را به شما بنماید .
 - 43 . دانش را به بند نوشتن در آورید .
 - 44 . تا دل درست نشود ، ایمان درست نخواهد شد و تا زبان درست نشود ، دل درست نخواهد بود .
 - 45 . تا عقل کسی را نیازموندهاید ، به اسلام آوردن او واقعی نگذارید .
 - 46 . تنها به عقل میتوان به نیکیها رسید . آنکه عقل ندارد از این تهی است .
 - 47 . زیان نادانان ، بیش از ضرری است که تبهکاران به دین میرسانند .
 - 48 . هر صاحب خردی از امت مرا چهار چیز ضروری است : گوش دادن به علم ، به خاطر سپردن و منتشر ساختن دانش و بدان عمل کردن .
 - 49 . مؤمن از يك سوراخ ، دوبار گزیده نمیشود .
 - 50 . من برای امت خود ، از بی تدبیری بیم دارم نه از فقر .

- 53 . تملق ، خوی مؤمن نیست .
- 54 . نیرومندی به زور بازو نیست ، نیرومند کسی است که بر خشم خود غالب آید .
- 55 . بهترین مردم ، سودمندترین آنان به حال دیگرانند .
- 56 . بهترین خانه شما آن است که یتیمی در آن به عزت زندگی کند .
- 57 . چه خوب است ثروت حلال در دست مرد نیک .
- 58 . رشته عمل ، از مرگ بریده میشود مگر به سه وسیله : خیراتی که مستمر باشد ، علمی که همواره منفعت برساند ، فرزند صالحی که برای والدین دعای خیر کند .
- 59 . پرستش کنندگان خدا سه گروهند : یکی آنان که از ترس ، عبادت میکنند و این عبادت بردگان است ، دیگر آنان که به طمع پاداش ، عبادت میکنند و این عبادت مزدوران است ، گروه سوم آنان که به خاطر عشق و محبت ، عبادت میکنند و این عبادت آزادگان است .
- 60 . سه چیز نشانه ایمان است : دستگیری با وجود تنگدستی ، از حق خود به نفع دیگری گذاشتن ، به دانشجو علم آموختن .
- 61 . دوستی خود را به دوست ظاهر کن تا رشته محبت محکمتر شود .
- 62 . آفت دین سه چیز است : فقیه بدکار ، پیشوای ظالم ، مقدس نادان .

- 63 . مردم را از دوستانشان بشناسید ، چه ، انسان همخوی خود را به دوستی
میگیرد .
- 64 . گناه پنهان ، به صاحب گناه زیان میرساند ، گناه آشکار ، به جامعه
.
- 65 . در بهبودی کار دنیا بکوشید اما در کار آخرت چنان کنید که گوئی
فردا رفتنی باشید .
- 66 . روزی را در قعر زمین بجوئید .
- 67 . چه بسا که از خودستائی ، از قدر خود میکاهند و از فروتنی ، بر
مقام خود میافزایند .
- 68 . خدایا ! فراخترین روزی مرا در پیری و پایان زندگی کرامت فرما .
- 69 . از جمله حقوق فرزند بر پدر این است که نام نیکو بر او بگذارد و
نوشتن به او بیاموزد و چون بالغ شد ، او را همسر انتخاب کند .
- 70 . صاحب قدرت ، آن را به نفع خود به کار میبرد .
- 71 . سنگینترین چیزی که در ترازوی اعمال گذارده میشود ، خوشخوئی است .
- 72 . سه امر ، شایسته توجه خردمند است : بهبودی زندگانی ، توشه آخرت
، عیش حلال .
- 73 . خوشا کسی که زیادی مال را به دیگران ببخشد و زیادی سخن را برای
خود نگاهدارد .
- 74 . مرگ ، ما را از هر ناصحی بینیاز میکند .
- 75 . اینهمه حرص حکومت و ریاست و اینهمه رنج و پشیمانی در عاقبت !

- 76 . عالم فاسد ، بدترین مردم است .
- 77 . هر جا که بدکاران حکمروا باشند و نابخردان را گرامی بدانند ، باید منتظر بلائی بود .
- 78 . نفرین باد بر کسی که بار خود را به دوش دیگران بگذارد .
- 79 . زیبایی شخص ، در گفتار اوست .
- 80 . عبادت ، هفت گونه است که از همه والاتر ، طلب روزی حلال است .
- 81 . نشانه خوشنودی خدا از مردمی ، ارزانی قیمتها و عدالت حکومت آنهاست .
- 82 . هر قومی شایسته حکومتی است که دارد .
- 83 . از ناسزا گفتن ، بجز کینه مردم ، سودی نمیبری .
- 84 . پس از بت پرستیدن ، آنچه به من نهی کرده‌اند ، در افتادن با مردم است .
- 85 . کاری که نسنجیده انجام شود ، بسا که احتمال زیان دارد .
- 86 . آنکه از نعمت سازش با مردم محروم است ، از نیکبها یکسره محروم خواهد بود .
- 87 . از دیگران چیزی نخواهید گرچه يك چوب مسواك باشد .
- 88 . خداوند دوست ندارد که بندهای را بین یارانش ، با امتیاز مخصوص ببیند .
- 89 . خندهرو و شوخ است ، و منافق ، عبوس و خشمناك .
- 90 . اگر فال بد زدی ، به کار خود ادامه بده و اگر گمان بد بردی ، فراموش کن و اگر حسود شدی ، خوددار باش .
- 91 . دست یکدیگر را به دوستی بفشارید که کینه را از دل میبرد .

- 92 . هر که صبح کند و به فکر اصلاح کار مسلمانان نباشد ، مسلمان نیست .
- 93 . خوشروئی کینه را از دل میبرد .
- 94 . مبادا که ترس از مردم ، شما را از گفتن حقیقت باز دارد ! .
- 95 . خردمندترین مردم ، کسی است که با دیگران بهتر بسازد .
- 96 . در يك سطح زندگی کنید تا دل‌های شما در يك سطح قرار بگیرد . با یکدیگر در تماس باشید تا بهم مهربان شوید .
- 97 . هنگام مرگ ، مردمان میپرسند از ثروت چه باقی گذاشته ؟ فرشتگان میپرسند از عمل نيك چه پیش فرستاده ؟ .
- 98 . منفورترین حلالها نزد خداوند ، طلاق است .
- 99 . بهترین کار خیر ، اصلاح بین مردم است .
- 100 . خدایا مرا به دانش ، توانگر ساز و به بردباری ، زینت بخش و به



نام کتاب : سیری در سیره نبوی

سیری در سیره نبوی
متفکر شهید استاد مرتضی مطهری
انتشارات صدرا
چاپ ششم : بهار 1368
ناشر : انتشارات صدرا (با کسب اجازه از شورای نظارت بر نشر آثار
استاد شهید)